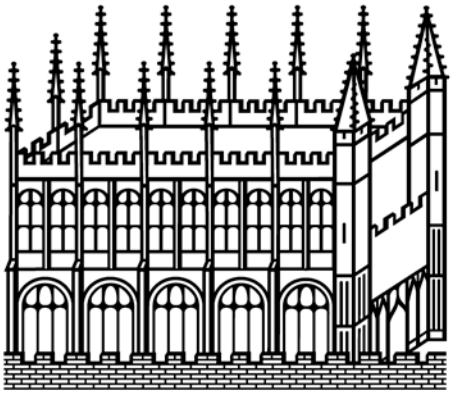

Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks




This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.





راجہ رام نراین شری واستویہ کھرے۔

دیوان ناصر علی۔ شاعر نامور کا کلام۔

جوہر معظم۔ یعنے دیوان مرزا گل محمد مکرانی اہل زبان اور اُسکے ساتھ منشی جواہر سنگھ کا کلام ہے جو تلامذۂ مرزا صاحب سے تھے۔

دیوان کشفی۔ از جلوہ خیال بلند مولوی شاہ سلامت اللہ صاحب۔

دیوان ہلالی۔ کلام اہل زبان۔

خیال بیخودی۔ دیوان منشی سیتل سنگھ بنارسی بیخود تخلص۔

دیوان قاسم۔ کلام سرکردۂ شعراے نامی زمانہ ملا قاسم دیوانہ۔

دیوان نویدی۔ فارسی غزلیات مفید یادآوری مبتدیان۔

رباعیات عمر خیام۔ محشی یہ رباعیات مثل دواوین اور اوستادون کے کلام کے اعلے درجے کی سندی ہین۔

اختراع جدید۔ صنائع شعری مین نادر کلام ہے از جلوہ زور طبع راے کشن کمار رئیس ضلع مرادآباد

قصائد مدحیہ نظام۔ نواب نظام الدولہ محمد مردانعلیخان۔

قصائد ہفتخوان۔ مصنفۂ مولوی عبدالاحد۔

قصائد پر فوائد۔ مصنفۂ منشی نتھن لال بہجت تخلص

قصائد عرفی۔ محشی مصنفۂ مولانا جمال الدین عرفی شیرازی۔

قصائد بدر چاچ۔ محشی مع فرہنگ مصطلحات

ساقی نامۂ ظہوری۔ محشی۔

قران السعدین۔ محشی مصنفہ امیر خسرو دہلوی

## تذکرۂ شعرا

تذکرۂ گلشن بیخار۔ شعراے نامی گرامی متقدمین کا تذکرہ ہے مؤلفہ نواب محمد مصطفے خان دہلوی شیفتہ تخلص۔

قند پارسی۔ مجموعۂ منتخبات بیاض اشعار از مولوی عبدالغفور خان نساخ۔

خزانۂ عامرہ۔ شعراے متقدمین کا تذکرہ ہے جنھون نے بصلۂ سخن عطا حاصل کی ہے مدونہ حضرت مولوی میر غلام علی آزاد بلگرامی۔

جواہر العجائب۔ ذکر زنان شاعرہ کا ہے مصنف اسکا فخری بن ہروی مشہور اوستاد ہے عہد مین طہماسپ شاہ ایران کے یہ تذکرہ تالیف کرکے مقام سندھ بحضور اکبر شاہ بادشاہ ہند کے بطور ارمغان نذر بھیجا۔

تذکرۂ حسینی۔ نوادر تذکرہ سے ہے مؤلفہ میر حسین دوست سنبھلی

کلیات جامی - تصنیف ملا عبدالرحمن جامی -

کلیات نظیری نیشاپوری - از خوش فکری ملا نظیری نیشاپوری -

کلیات ظہیر فاریابی - تصنیف صدر الحکما ابو نصر فاریابی -

کلیات انوری - کلام ملا اوحد الدین انوری کا ہی جو استاد مسلم الثبوت ہی -

کلیات عرفی - از ملا عرفی شیرازی -

دیوان ملا عرفی - شیرازی -

دیوان ملا نور الدین ظہوری ترشیزی -

دیوان کلیم - مصنفہ ابو طالب کلیم -

دیوان صائب کامل - از مرزا محمد علی صائب تبریزی

کلیات مرزا جلال اسیر - ہندوستانی استاد کا کلام ہی

ایضاً - انتخاب دیوان -

دیوان حافظ - محشی خوشخط از انکشاف طبع روشن صاحب باطن ملقب بلسان الغیب حضرت خواجہ شمس الدین حافظ شیرازی -

ایضاً - مطبوعہ جدید بہت خوشخط -

شرح دیوان حافظ - باحل معانی مصطلحات صوفیہ از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی از جانب مطبع -

دیوان شمس تبریز - مشہور کلام از روشنی طبع ولی مادر زاد محمد بن ملک داد معروف بہ شمس تبریز

دیوان حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی - کلام پُر تاثیر -

دیوان حضرت احمد جام - ژندہ پیل سرخیل عارفان -

دیوان خواجہ معین الدین چشتی - یہ دیوان نایاب محض عنایت ایزدی سے اس مطبع کو ملا تبرکاً طبع ہوا -

دیوان حضرت غوث الاعظم - پیر دستگیر شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سرہٗ -

دیوان رسوا - جسمین قصائد مدحیہ اور غزلیات عمدہ ہین طبعزاد مولوی احمد حسین بجنوری تخلص رسوا -

دیوان نعمتخان عالی - نادر الوجود دیوان ہی نعمت خان عالی شیرازی کا کہ جنکی جمعیت علوم اظہر من الشمس ہی -

دیوان مخفی - اوستاد اہل زبان کا کلام ہی از جلوہ طبع مخفی رشتی اور جو ناواقف کلام زیب النسا کہتے ہین وہ نادرست ہی تذکرون سے ظاہر ہی -

دیوان غنی - درسی دیوان مصنفہ ملا محمد طاہر غنی کشمیری -

دیوان مہتاب - از سخنور نازک فکر منشی مہتاب رائے شری واستویہ رئیس کٹرہ -

دیوان موزون - از خوش فکری عالیجناب

تا نگسلد از عتاب توبه یعنی بر توبه کیسهٔ اجر بدوزی توقع جزا مدار تا از عتاب الهی آن توبه نگسلد چه چیره بر توبه شدن و تکیه بر آن نمودن شایستهٔ عتاب الهی شدن ست و آن باعث هزاران وبال نکال ست +

## خاتمة الطبع نوکریز خامهٔ ضراعت سید ابن حسن مودودی

پس از سپاس یزدان و سلام بر برگزیدهٔ بندگان بر ضمائر بیضا نظائر عقده کشایان معنی آشنا و موشگافان صاحب طبع رسا بسان مهر بی سحاب روشن باد که حق جل و علا حضرت انسان را بتشریف جوهر علم نواخت و دل را به تجلی معارف نورانی ساخت و حقیقت آدمی بمایهٔ علم و حکمت آدمی ست ورنه در چشم حقیقت بین ذخیره گاه چند مهرهٔ استخوانیست و سعادت علم به سرمهٔ بینائی ماند که هم روشنائی مردم ست و هم زیبائی و علم واسطهٔ ایصال معانی غامضه الهیست و سبب آگاهیست بر حقائق الاشیاء کماهی لاریب تا کفه های گوش پر از زر علم نباشد در میزان عقل مردم گران سنگ خفیف نماید و شکی نیست که علم برای دیدهٔ فکر بمنزلهٔ آله دوربین ست که هر قدر مطالب دور و باریک تر بود برای العین نزدیک مشاهده میکند مقام صد آفرین ست بر بلندی فکر صاحبان سخن که شاهین تلاش خیال شان چها طائران باد پرواز مضامین را شکار کرده اند که ادراک عقول عامه بتعقل آن درماند و خوشا ست رسائی خرد شارحان نکته پرور که چها عقده های سربسته متون عسیر الحل را بناخن تیزی فکر بگشوده اند اگر چنان جگر سوزی نفرمودی احدی متوسط الفهم کی از مائدهٔ ادراک مطالب مهم بهره بردی اینهمه از فیض شراح ست که از لذائذ نکات علوم کام جان را حلاوت آگین میسازند فی الواقع شرح کتاب مقلاد گنج کتاب میباشد و کلید خزینهٔ معلومات مآرب بیحساب درینصورت وقت ست که سخن سنجان والا فکر را بشارت داده شود که درین آوان شرحی بس لطیف و کافی قصائد ملا عرفی شیرازی که نامش طراز معنی ست معروف بشرح قصائد عرفی از کرشمهٔ طبع معنی آفرین ملا قطب الدین فارغ و تاریخ تالیفش فیض بار ست هر چند دیگر شروح قصائد از دیگران هم هستند لیکن دران بجز حل لغات و معانی الفاظ کسی قدم در وادی سنگلاخ حل معضلات مطالب آن ننهاده و درین شرح خاص بحل مآرب مشکلهٔ شارح موصوف خون جگر خورده چنانچه از دیباچهٔ این شرح مبرهن ست و این شرح از نادر الوجود شروح ست که بتلاش مدت ممتد از کتب خانهٔ قدردان علم و هنر رتبه شناس کلام اهل جوهر منشی کالی پرساد صاحب وکیل صدر عدالت ملک اوده بهم رسیده کهنه نسخه که از اثر کرم خوردگی بخواندن دشواری بود و نسخهٔ دیگر آن دستیاب نشده که مقامات ملتبس کرم خورده را صاف نماید مهما امکن بغور و فکر تمام نقل کاپی از همون یک نسخه برداشته سابق طبع شده اکنون از قدردانی اهل شوق بار دوم در مطبع مرجع علوم نامی منشی نول کشور بمقام لکهنؤ محلهٔ حضرت گنج بماه نومبر ۱۸۸۱ء مطابق ماه ذیحجه ۱۲۹۸ھ طبع شد

## قطعهٔ تاریخ طبع از زبان آذر شیرین مقال منشی بهگوان دیال عاقل سررشته دار دفتر مطبع

| | |
|---|---|
| ز قطب الدین فارغ شرح عرفی | بشد شائع چو با تصحیح وافر |
| سروش غیب گفتا با دل شاد | بگو عاقل چه هست این شرح نادر |

۱۲۹۸ھ

قافیه که چندان نزدیک متاخرین ضرور نیست ایضاح ضرور گویند **بیت** جوهرش در حریم خاطر شاه ✤ ماه نخشب بود چه بزین ✤ درین بیت تعریف خاطر روشن ممدوح میکند و میگوید که جوهر آن شمع که شعله باشد در حریم خاطر روشن بادشاه ماه نخشب ست یعنی روشنی عملی ست ای زبون چه ماه نخشب ماهی ست در سپهر نخشب که حکیم مقنع از عمل نیرنجات کرده آن از چاهی طالع و غارب بود و چون بر اوج آید سه فرسنگی چار طرف پرتوش محیط گیرد و چاه شیرین معروف ست که افراسیاب از جهت گرفتاری شیرین بعشق منیژه که دختر افراسیاب بود بجاهی محبوس کرده بود که آخر رستم ازان چاه او را خلاص داده ست و لفظ چه شیرین از روی ترکیب برای انکار اقرار یا عاشق ست یعنی ماه نخشب نیست چاه شیرین ست ای تیره و تاریک و یکین که از جوهر شمع همه ذات او را اراده کرده باشد درینصورت تقدیر واو عاطفه در مصرع ثانی معنی چنین باید گفت که آن شمع در خاطر بادشاه باعتبار شعله خود بماه نخشب و باعتبار چشم بکدر خود که از موم ست و در دکه بر سر دارد بچاه شیرین مانند ست اما چاه گفتن چشم شمع و شعله شمع را اصلی نیست و وجهی نه **قصیده دران ثابت ردیف توبه** **بیت** می ساختمش بباده ممزوج ✤ بی حنگی از گلاب توبه ✤ این قصیده ازان تائب نوتوبه بر ردیف توبه فراست نهایت باصواب واقع شده و تقریر بیت ظاهرست که ضمیر شین در مصرع اول بر وجه اضمار قبل ذکر راجع ست بسوی گلاب و چون گلاب را با شراب ممزوج کرده میخورند میگوید که من گلاب را با باده ممزوج میکردم ازینها گشت امتزاج بانگه خنگی ای زبانی از گلاب تصور نیست توبه کردیم **بیت** گر در دندانتم بسنجد ✤ زان بیت کند عذاب توبه ✤ بسنجد فعل و عذاب فاعل و لفظ کند هم فعل عذاب و توبه مفعول یعنی اگر در دندانت مرا عذاب دزدن کند ای معلوم نماید از آسیب رساندن توبه کند **بیت** صد فوج گنه کشد بیکدم ✤ چون تیغ کشد قراب توبه ✤ یعنی صد فوج گنه را در یکدم بکشد اگر تیغ خود را سنگ از نیام توبه کشد چه توبه موجب افنا گنه ست گوئی شمشیر کشیده توبه لشکر گناه را میکشد و بر لفظ قراب از مقدر باید گفت که قرینهٔ تیغ کشیدن بر تقدیر آن دلیلی ست واضح **ابیات** در حالت بیم موت کاندم ✤ بیدار شود ز خواب توبه ✤ زان اندیشهٔ مرگ توبه کردم ✤ آنرا نکنم حساب توبه ✤ یعنی در وقت توبه از خواب بیداری میشود چه آدمی که بمردن می افتد مستعد توبه میگردد لهذا عرفی میگوید که از اندیشهٔ مرگ ای از بیم مرگ توبه کردم آنرا توبه حساب نکنم زیرا که توبه آن وقت منظور نیست لفظ حساب توبه دری ادای معنی محمول بر قلب ست برای وضع ردیف و قافیه **بیت** سی سال ز نفس معصیت زاد ✤ اکنون دهد از سداب توبه ✤ یعنی از نفس سی سال گناه ظاهر شد توبه اکنون او را سداب میدهد ای نفس از گناه منع میکنند و باز میدارد فرض کردم که توبه تو ابی بخشد آیا سی سال گناهی که کرده ست شرمندگی او غیر محسوب نیست سداب بفتح سین مهمله در فرهنگ جهانگیری گیاهی تحقیق کرده که اگر عورت بخورد عقیمه گردد **بیت** بر توبه بدوز کیسهٔ اجر

ضمیر شین عائدست بسوی شمع که در صدر بیت سوال از حال اوست و سوزن گفتن او را نظر بچشم بهی او راست
می آید و رشته که در آغوش خود دارد گوئی حراستش میکند و چون مے افروزد همان ریسمان ست که بوسیله شعله
آن پنبه را میگدازد و آن در معنی سیاست سوزن میکند که مضمحل میگردد **بیت** هم ز باد صبا شود
جوزا ✤ هم ز برق صفا سهیل یمن ✤ پوشیده نیست که جوزا برجیست که دو پیکرش هم گویند و وجه تسمیه
آن پیش ازین بیان کرده یعنی چون صدمه باد بشعله شمع میرسد آن شعله شق میشود و از ان بصورت
دو پیکر مینماید و هم از درخشان صفائی که دارد بسهیل یمن **بیت** بر خط استوا کند حرکت ✤ آفتابش
چه تیر و چه بهمن ✤ بر هندسی فطرتان پوشیده نیست که استوا خطی ست راست موهوم که در وسط آسمان
مقرر کرده اند و تیر ماه گرمای ست و بهمن نام ماه سرمای آفتاب در ماه تیر بر عین خط استوا حرکت میکند ای
اگر کسی متوجه قبله بایستد سمت الراس رو بتابد و در ماه بهمن از خط استوا تجاوز کرده مائل طرف جنوب شود چنانچه
اگر کسی متوجه قبله بایستد بر دوش چپ او رخشد **بیت** قصب ماهتاب او اکسون ✤ شرف آفتاب او ایمن ✤ یعنی شرف
آفتاب شعله او در وادی ایمن باعتبار جلوه تجلی موسی ست در ان وادی اما ایمن را شرف گاه آفتاب شعله باید گفت
نه شرف و اکسون بکسر اول پرچه ریشمی ست قیمتی تر از قصب **بیت** که گهی از متان تاج خروش ✤ بر فشاند بفرق خود
ارزن ✤ شعله شمع چون بعینه بگل تاج خروش می نماید ارزن افشاندن او در میان خود باعتبار شرر ظاهر ست و تخم
خورد مثل شرار در تاج خروس بر آید **بیت** چو هر هیکلش هیولا ایست ✤ در قبول صور چو گوهر ظن ✤ صورت شمع را
که ماده موم ست هیولائی ست که در قبول صور مختلفه بگوهر ظن می نماید چه ظن جوهر ست که تصویر چیزے را
باسانی قبول میکند و قبولیت موم همین صورتها پذیرد **بیت** خرمن از سنگ آش گر باشد ✤ بزبان آرد
میکند خرمن ✤ معنی این بیت را که نتیجه طبع آن آسیا گردان اردوی معلای گیتی ستان سخن ست چنان
از بیرون اندیشه گذرانده میشود که همانا فکر خنگ خود را در سیاهی تکلف آرد کرده ست پای حال
تقریر معنی چنین توان کرد که گنج سنگ آسیا اگر باشد آن شمع از زبان آرد کند و این اراده آرد شدن سنگ
آسیا از زبان آن شمع نظریه بالقوه ست نه بالفعل چه زبان آن شمع که شعله خود باشد اگر باشد
مگر بکثرت بود کوهی سوخته سرمه گرداند و تواند بود که بجای کلمه بزبان باشد و زبان در محاوره بمعنی شتاب
استعمال میباید درینصورت تقریر چنان بود که آن شمع خرمن سنگ آس را در زمان ای شتاب آرد
و حسن قید لفظ خرمن بوجوه متحقق ست چه از رهگذر اقتضای آن خرمن مفهوم کثرت را وجه از راه
مناسب آن خرمن سنگ آس را و آرد را وجه از ممر رعایت عکس تقیید که کار سنگ آس آرد کردن
ست و اینجا سنگ آهن خود آرد میشود ذکر خرمن خالی از استدراک نخواهد بود مگر برای ضرورت

از روی ترکیب مضاف ست جانب کین اما اینجا مضاف الیه را مقدر باید گفت یعنی سایهٔ شمشاد رایت
کین تو چشمهٔ شاپور ست اگر کلمهٔ رایت را بکلمهٔ کینت ترکیب مضاف و مضاف الیه مقابل گویند و
تعریف روشنی رای قرار دهند معنی خوب شود اما استعاره رای بشمشاد از آن گلشن برای معنی عجب
مینماید چشمهٔ شاپور مشهور ست که شاپور بدستیاری هنر در زمین ارمن از سنگ ابلیس چشمه ساخته است تابان
و درخشان که نظر بر دو از صافی نمی ایستد در باب سایه چون این روشنی دارد روشنی رایت در چه مرتبه
خواهد بود **بیت** عالم عیشت که با تطبیق شرع آمد قدیم ✤ آسمان او بهشت و زهرهٔ او حور باد ✤ بر مرتبه شناسان
حدوث و قدیم پوشیده نیست که مقدم را که متکلم قصد اثبات میکند برای سند ثبوت او بجز مقید
بمطابقت میدهد تا ثابت شود و عالم را حکما قدیم گفته اند و این در شرع ناصحیح ست مصنف عالم عیش
ممدوح را گفت قدیم ست پس از برای اثبات قدیم عالم عیش قید سند کرد که قدیم با تطبیق شرع آمده
یعنی از روی حکم شرع قدیم ست یا گویند چنانچه شرع قدیم ست و عالم را آسمان باید و زهره نظر
بر عالم عیش بهشت و حور را آسمان و زهره گفت **بیت** بهر اخذ نعمت تسخیر عالم پرورت ✤ دامن دریوزه
در کف سایه باد و نور باد ✤ بر مسخر کنان قلمرو معنی واضح ست که تسخیر عالم را استعاره به نعمت کرده و اضافت
نعمت جانب تسخیر عالم پرور تو ای مسخر کردن تو که عالم را می پرورد این یک نعمت ایست برای
گرفتن این نعمت سایه و نور باعتبار شب و روز زمانه باشد دامن دریوزه مانند گدایان در کف گرفته
فراز کناد تعریف ترتیب و صیانت ممدوح ست **بیت** گر قضا خود را شمارد دستیار حکم او ✤ جای
تقریر ست اما گویمش معذور باد ✤ یعنی قضا خود را اگر مددگار حکم کرد محل تعریف ست که چرا این
دلیری و گستاخی کرد اما من معذورش دارم از آنکه خطا کرده است مخطی را بر خطا رفته معذور میدارند

**قصیده در مدح اکبر بادشاه و طوطیه بر مرجستان شمع ورزیده** ✤ **بیت** چیست آن جوهر
هدایت فن ✤ آسمان مولد و زمین مسکن ✤ این قصیده کشیده در مدح اکبر بادشاه از فکر معنی رس
آن والا طبع تراویده و طوطیه آن بر مرجستان شمع ورزیده و در اکثر جا بینی و گوش مضمون بریده و معنی
بیت آنست که از روی ترکیب اضافت جوهر جانب هدایت فن اضافت موصوف جانب صفت ست
یعنی تنها نظر بشعلهٔ آن شمع سوال میکند از جوهری هدایت فن ست دانا نیست مگر جوهر علوی که آتش ست آسمان
مولد گفتن او را نظر باصل تولد او بر زمین از آسمان اگرچه وجود آتش از خارا در دنیا از عهد جمشید ثابت
ست چنانچه کتب مبسوطه بآسانی برین حکایت مشتمل ست اما دانا داند که وجود آتش در خارا هم
اصل از آسمان ست والله اعلم **بیت** سوزنش در حرا ست رشته ✤ رشته اش در سیاست سوزن ✤

وازان دو یکی مراد بود چنانچه ساحت میدان وخلق عالم و در و دروازه غیر هم واگر واو عاطفه باشد هم خوبست
ومعنی آنست که چنانچه خوبی بازار عمر تو خوشوقتی باد و نوروز دروازه وعید را میدان گفته از اجتماع هر دو
کثرت شادی مراد دارند نه آنکه شائبه ایام که بینهما راه یابد که معنی را در خلل اندازد و بوسیله لفظ بهمین ایراد
کلمه چنانچه در معنی مصرع اول واجب ست بیت هر معماکش بود افزایش مصداق رسم ٭ در میان کودکان
دولتت مشهور باد ٭ بر نغمه کشایان معنی پوشیده نیست که مصداق بمعنی گواه است اینجا مراد از ماده باشد
پس میگویند هر معمایی را که افزایش مصداق رسم او باشد کودکان دولت تو فهمیده حاصل آنکه افزونی
وزیادتی مصروف مفید باشد ای دولت تو باد آنکه افزونی مراتب دولت تو بیدار ست و دولت تو محتاج
افزایش نیست و افزایش چون مصداق رسم شد باید غیر افزایش باشد آن رسم اگر افراض کند کیفیت
که افزایش نتیج اوست بیت هر لغت کاندیشه باید بهر مفهوم آید ٭ جمله جانوران لوح منصبت مسطور باد ٭
بر فرهنگ کشاف غوامض دانایان پوشیده نماند که درین بیت استدعاء دوام هستی ممدوح کرده یعنی
بر لغتی که ابدیت معنی آن لغت باشد بر دیباچه نسخه هستی تو نوشته باد ای ابد متعلق و مضبوط بآغاز وخود تو
باد و لفظ که جمله اقتضاے کثرت میکند مقابل هر لغت که مقتضی وحدت ست نظر بجمیع افراد لوح آن
لغت ست و تواند بود که لفظ جمله برای تاکید انحصار باشد یعنی همه همان لغت مسطور باد غیر او مباد
بیت در سماع انداز صریر خامه ات اسرار غیب ٭ حشر و نشر لفظ و معنی از دم این صور باد ٭ بر
رموز دانایان غیب و سماع آوردن نغمه گاه معنی پیداست که از آواز خوش و حزین شنونده را وجد
و رقص می آید میگوید از آواز قلم تو اسرار الهی در رقص در آیند ظهور گیرند حشر و نشر از صور ثابت خواهد شد
ایجاد و اعدام لفظ و معنی از صور خانه تو باد و هر چند بمعنی از جنبش اسرار غیب اما اینجا از معنی معنی مجاز
ست بیت شاخ تاکی کش بود بخت بلندت باغبان ٭ طارم گردون شکن از خوشه انگور باد ٭
میوه معنی از شاخ هر برگ نخل این بیت چنین می تراود که هر شاخ تاک را بخت بلند تو باغبانی کند
آن شاخ از بسیاری انگور طاری باد که سقف گردون را بشکند و نیز تواند بود که معنی طارم گردون شکن
بتعقید گویند یعنی آن شاخ شکستند طارم گردون باد و در بعضی از نسخ صرف شین با لفظ طارم متصل
درینصورت بی تکلف معنی آینده است و مبالغه خوب در بلندی بخت کرده بیت قبضه شمشیر کیفت
دستگاه آفت ست ٭ سایه شمشاد رایت چشمه شاپور باد ٭ جوهر معنی از قبضه تیغ این بیت چنان
نمایان ست که کین تو بلا انگیز ست که آفت و بلا از و نیرو طلب ست و در مصرع ثانی تعریف روشنی رایت
میکند و رایت را نظر به بلندی شمشاد استعاره کرده و سایه او را چشمه شاپور گفته و رایت مقابل شمشیر





راجہ رام نرائن شری واستویہ کھرے۔

دیوان ناصر علی۔ شاعر نامور کا کلام۔

جوہر معظم۔ یعنے دیوان مرزا گل محمد مکرانی اہل زبان اور اُسکے ساتھ منشی جواہر سنگھ کا کلام ہے جو تلامذہ مرزا صاحب سے تھے۔

دیوان کشفی۔ از جلوہ خیال بلند مولوی شاہ سلامت اللہ صاحب۔

دیوان ہلالی۔ کلام اہل زبان۔

خیال بیخودی۔ دیوان منشی سیتل سنگھ بنارسی بیخود تخلص۔

دیوان قاسم۔ کلام سرکردہ شعرائے نامی زمانہ ملا قاسم دیوانہ۔

دیوان نویدی۔ فارسی غزلیات مفید یادآوری مبتدیان۔

رباعیات عمر خیام۔ مجتبی یہ رباعیات مثل دواوین اور استادون کے کلام کے اعلے درجے کی سندی ہین۔

اختراع جدید۔ صنائع شعری مین نادر کلام ہے از جلوہ زور طبع رائے کشن کمار رئیس ضلع مراد آباد

قصائد مدیحہ نظام۔ نواب نظام الدولہ محمد مرد انعلیخان۔

قصائد فتحخوان۔ مصنفہ مولوی عبد الاحد۔

قصائد پر فوائد۔ مصنفہ منشی تھن لال بیخود تخلص

قصائد عرفی۔ مجتبی مصنفہ مولانا جمال الدین عرفی شیرازی۔

قصائد بدر چاچ۔ مجتبی مع فرہنگ مصطلحات

ساقی نامہ ظہوری۔ مجتبی۔

قران السعدین۔ مجتبی مصنفہ امیر خسرو دہلوی

## تذکرہ شعرا

تذکرہ گلشن بیخار۔ شعرائے نامی گرامی متقدمین کا تذکرہ ہے مؤلفہ نواب محمد مصطفے خان دہلوی شیفتہ تخلص۔

قند پارسی۔ مجموعہ منتخبات بیاض اشعار از مولوی عبد الغفور خان نساخ۔

خزانہ عامرہ۔ شعرائے متقدمین کا تذکرہ ہے جنھون نے بصلہ سخن عطا حاصل کی ہے مدونہ حضرت مولوی میر غلام علی آزاد بلگرامی۔

جواہر العجائب۔ مذکر زنان شاعرہ کا ہے مصنف اسکا فخری بن ہروی مشہور استاد ہے عہد مین طہماسپ شاہ ایران کے یہ تذکرہ تالیف کرکے مقام سندھ بحضور اکبر شاہ بادشاہ ہند کے بطور ارمغان نذر بھیجا۔

تذکرہ حسینی۔ نوادر تذکرہ سے ہے مؤلفہ میر حسین دوست سنبھلی

کلیات جامی - تصنیف ملا عبدالرحمن جامی -

کلیات نظیری نیشاپوری - از خوش فکری ملا نظیری نیشاپوری -

کلیات ظہیر فاریابی - تصنیف صدر الحکما ابو نصر فاریابی -

کلیات انوری - کلام ملا اوحدالدین انوری کا ہی جو استاد مسلم الثبوت ہی -

کلیات عرفی - از ملا عرفی شیرازی -

دیوان ملا عرفی - شیرازی -

دیوان ملا نورالدین ظہوری ترشیزی -

دیوان کلیم - مصنفہ ابو طالب کلیم -

دیوان صائب کامل - از مرزا محمد علی صائب تبریزی

کلیات مرزا جلال اسیر - ہندوستانی استاد کا کلام ہی

ایضاً - انتخاب دیوان -

دیوان حافظ - مخشی خوشخط از انکشاف طبع روشن صاحب باطن ملقب بلسان الغیب حضرت خواجہ شمس الدین حافظ شیرازی -

ایضاً - مطبوعہ جدید بہت خوشخط -

شرح دیوان حافظ - باجمل معانی مصطلحات صوفیہ از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی از جانب مطبع -

دیوان شمس تبریز - مشہور کلام از روشنی طبع مولی نادر زاد محمد بن ملک داد معروف بہ شمس تبریز

دیوان حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی - کلام پُر تاثیر -

دیوان حضرت احمد جام - ژندہ پیل سرخیل عارفان -

دیوان خواجہ معین الدین چشتی - یہ دیوان نایاب محض عنایت ایزدی سے اس مطبع کو ملا تبرکاً طبع ہوا -

دیوان حضرت غوث الاعظم - پیر دستگیر شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سرہٗ -

دیوان رسوا - جسمیں قصائد مدیحہ اور غزلیات عمدہ ہین مرزا دلاور بیگ صاحب رسوا -

دیوان نعمتخانہ عالی - نادر الوجود دیوان ہی نعمت خان عالی شیرازی کا کہ جنکی جمعیت علوم اظہر من الشمس ہی -

دیوان مخفی - اوستاد اہل زبان کا کلام ہی از جلوہ طبع مخفی رشتی اور جو ناواقف کلام زیب النسا کہتے ہین وہ نادرست ہی تذکرون سے ظاہر ہی -

دیوان غنی - درسی دیوان مصنفہ ملا محمد طاہر غنی کشمیری -

دیوان مہتاب - از سخنور نازک فکر منشی مہتاب شرری واستوہ رئیس کرہ -

دیوان موزون - از خوش فکری عالیجناب

تا گسلد از عتاب توبه + یعنی بر توبه کنیه اجر بدوزی توقع جزا مدار تا از عتاب الهی آن توبه نگسلد چه چیره بر توبه شدن و تکیه بران نمودن شایسته عتاب الهی شدن ست و آن باعث هزاران وبال نکال ست +

## خاتمة الطبع نوکر نیز خامه ضراعت سید ابن حسن مودودی

پس از سپاس بیچون و سلام بر برگزیده بندگان بیضاء نظائر عقده کشایان معنی آشنا و موشگافان صاحب طبع رسا بستان مهربی سحاب بروشن باد که حق جل وعلا حضرت انسان را بشریف جوهر علم نواخت و دل را بتجلی معارف نورانی ساخت و حقیقت آدمی بمایه علم و حکمت آدمی ست ورنه در چشم حقیقت بین ذخیره گاه چند مهره استخوانیست و معاد علم بسرمه بینائی ماند که هم بروشنائی مردمک ست و هم زیبائی و علم واسطه ایصال معانی غامضه انسانیست و سبب آگاهیست بر حقائق الاشیاء کماهی لاریب تا کفه های گوش پر از زر علم نباشد در میزان عقل مردم گران سنگ خفیف نماید و شکی نیست که علم بای دیده فکر منیر آراده و بین ست که هر قدر مطالب دور و باریک تر بود برای امعین نزدیک مشاهده میکند مقام صد آفرین ست بر بلندی فکر صاحبان سخن که شاهین تلاش خیال شان چه طائران با و پرواز مضامین بر اشکار کرده اند که ادراک عقول عامه بتعقل آن درماند و خوشا ست رسائی خرد شعار جان نکته پرور که چها عقده های سربسته متون عسیر الحل ابناخن تیزی فکر بکشوده اند اگر چنان جگر سوزی نفرمودی احدی متوسط الفهم کی از نائده ادراک مطالب مهم بهره بردی اینمه از فیض شراحست که از لذائذ نکات علوم کام جان را حلاوت آگین میسازد فی الواقع شرح کتاب بمقلاد گنج کتاب میباشد و کلید خزینه معلومات تا بجناب در نصوص دقیقت که سخن سنجان والا فکر را بشارت داده شود کدرین آوان شرحی بس لطیف و کافی قصائد ملا عرفی شیرازی که نامش طراز معنی ست مسمی بشرح قصائد عرفی از کرشمه طبع معنی آفرین ملا قطب الدین فارغ و تاریخ تالیفش فیض بارست هر چند دیگر شروح قصائد ازو دیگران هم هستند لیکن دران بحر حل لغات و معانی الفاظ کسی قدم در وادی سنگلاخ حل معضلات مطالب آن ننهاده و درین شرح خاص بحل تراکیب مشکله شارح موصوف خون جگر خورده چنانچه از دیباچه این شرح مبرهن ست و این شرح از نادر الوجود شروح ست که تبلاش مدت ممتد از کتب خانه قدردان علم و هنر تبه شناس کلام اهل جوهر منشی کالی پرساد صاحب وکیل صدر عدالت ملک اوده بهم رسیده که نسخه از اثر کرم خوردگی بخواندن دشواری بود و نسخه دیگر آن دستیاب نشد که مقابله کرده راصاف نماید مهما امکن بغور و فکر تمام نقل کالی از همون یک نسخه برداشته سابق طبع شده اکنون از قدردانی اهل شوق بار دوم در مطبع مرجع علوم نامی منشی نول کشور بمقام لکهنؤ محله حضرتگنج بماه نومبر ۱۸۸۱ع مطابق ماه ذیحجه ۱۲۹۸ھ طبع شد

**قطعه تاریخ طبع از زبان آدرشیرین مقال منشی بهگوان دیال عاقل سررشته دار دفتر مطبع**

| | |
|---|---|
| ز قطب الدین فارغ شرح عرفی | بشد شائع چو با تصحیح وافر |
| سروش غیب گفتا با دل شاد | بگو عاقل چه هست این شرح نادر |

۱۲۹۸ھ

قافیه که چندان نزدیک متاخرین ضرور نیست ایضاح ضرور گویند **بیت** جوهرش در حریم خاطر شاه ✤
ماه نخشب بود و چه بیژن ✤ درین بیت تعریف خاطر روشن ممدوح میکند و میگوید که جوهر آن شمع که شعله باشد
در حریم خاطر روشن بادشاه ماه نخشب ست یعنی روشنی عملی ست ای زبون چه ماه نخشب ماهی ست در شهر نخشب
که حکیم مقنع از عمل نیرنجات کرده آن از چاهی طالع و غارب بود و چون بر اوج آید سه فرسنگی چار طرف پرتوش
محیط گیرد و چاه شیرین معروف ست که افراسیاب از جهت گرفتاری شیرین بعشق منیژه که دختر افراسیاب بود
بچاهی محبوس کرده بود که آخر ها رستم از ان چاه او را خلاص داده است و لفظ چه شیرین از روی ترکیب برای
انکار اقرار با عاشق ست یعنی ماه نخشب نیست چاه شیرین ست ای تیره و تاریک و ممکن که از جوهر شمع همه
ذات او را اراده کرده باشد درینصورت بتقدیر واو عاطفه در مصرع ثانی معنی چنین باید گفت که آن شمع
در خاطر بادشاه باعتبار شعله خود بماه نخشب و باعتبار چشم مکدر خود که از موم ست و درد که بر سر دارد بچاه شیرین
مانند ست اما چاه گفتن چشم شمع و شعله شمع را اصلی نیست و وجهی نه **قصیده دران ثابت ردیف توبه**
**بیت** می ساختمش بباده ممزوج ✤ بی خستگی از گلاب توبه ✤ این قصیده از ان تائب نو توبه بر ردیف توبه
فرماست بغایت باصواب واقع شده و تقریر بیت ظاهر ست که ضمیر شین در مصرع اول بر وجه اضمار قبل ذکر راجع
ست بسوی گلاب و چون گلاب را با شراب ممزوج کرده میخورند میگوید که من گلاب را با باده ممزوج میکردم
ازینها گشت امتزاج بآنکه خستگی ای زبانی از گلاب متصور نیست توبه کردیم **بیت** گر در ندامتم بسنجد ✤ ز آسیب
کند عذاب توبه ✤ بسنجد فعل و عذاب فاعل و لفظ کند هم فعل عذاب و توبه مفعول یعنی اگر در ندامت مرا عذاب وزن
کند ای معلوم نماید از آسیب رساندن توبه کند **بیت** صد فوج گنه کشد بیکدم ✤ چون تیغ کشد قراب توبه ✤ یعنی
صد فوج گنه را در یکدم بکشد اگر تیغ خود را سنگ از نیام توبه کشد چه توبه موجب افنای گنه است گوئی شمشیر کشیده
توبه لشکر گناه را میکشد و بر لفظ قراب از مقدر باید گفت که قرینه تیغ کشیدن بر تقدیر آن دلیلی ست واضح
**ابیات** در حالت بیم موت کاندم ✤ بیدار شود ز خواب توبه ✤ ز اندیشه مرگ توبه کردم ✤ آنرا نکنم حساب توبه ✤
یعنی در وقت توبه از خواب بیداری میشود چه آدمی که بمردن می افتد مستعد توبه میگردد لهذا عرفی میگوید که از
اندیشه مرگ ای از بیم مرگ توبه کردم آنرا توبه حساب نکنم زیرا که توبه آن وقت منظور نیست لفظ حساب توبه دری
او ای معنی محمول بر قلب ست برای وضع ردیف و قافیه **بیت** سی سال ز نفس معصیت زاد ✤ اکنون دهد
از سداب توبه ✤ یعنی از نفس سی سال گناه ظاهر شد توبه اکنون او را سداب میدهد ای نفس از گناه منع میکند
و باز میدارد فرض کردم که توبه ثوابی بخشد آیا سی سال گناهی که کرده است شرمندگی او غیر محسوب نیست سداب
بفتح سین مهمله در فرهنگ جهانگیری گیاهی تحقیق کرده که اگر عورت بخورد عقیمه گردد **بیت** بر توبه بدوز کیسه اجر

ضمیر شین عائد است بسوی شمع که در صدر بیت سوال از حال اوست و سوزن گفتن او را نظر بجشم بهی او راست
می آید و رشته که در آغوش خود دارد گوئی حرکتش میکند و چون مے افروزد همان رسیمان ست که بوسیله شعله
آن پنبه را میگذارد و آن در معنی سیاست سوزن میکند که مضمحل میگردد **بیت** هم زباد صبا شود جوزا + هم زبرق صفا سهیل یمن + پوشیده نیست که جوزا برجیست که دو پیکرش هم گویند و وجه تسمیه
آن پیش ازین بیان کرده یعنی چون صدمه باد بشعله شمع میرسد آن شعله شق میشود ازان بصورت
دو پیکر مینماید و هم از درخشان صفائی که دارد بسهیل یمن **بیت** بر خط استوا کند حرکت + آفتابش
چه تیر و چه بهمن + بر هندسی نظرتان پوشیده نیست که استوا خطی ست راست موهوم که در وسط آسمان
مقرر کرده اند و تیر ماه گرمای ست و بهمن نام ماه سرمای آفتاب در ماه تیر بر عین خط استوا حرکت میکند اے
اگر کسی متوجه قبله بایستد تمت الراس و بتابد و در ماه بهمن از خط استوا تجاوز کرده مائل طرف جنوب شود چنانچه
اگر کسی متوجه قبله بایستد بر دوش چپ او خورشد **بیت** نصب ماهتاب او اکسون + شرف آفتاب او این + یعنی شرف
آفتاب شعله او در وادی ایمن باعتبار جلوه تجلی موسی ست و ران وادی اما این را شرف گاه آفتاب شعله باید گفت
نه شرف و اکسون بکسر اول پرچه ریشمی ست قیمتی تر از قصب **بیت** که گهی از ستان تاج خروش + بر فشاند بفرق خود
ارزن + شعله شمع چون بعینه بگل تاج خروش می نماید ازین افشاندن او در میان خود باعتبار شهر ظاهر ست و تخم
خرد مثل شرار در تاج خروس برآید **بیت** چو هر پیکلش هیولایست + در قبول صور چو گوهر طن + صورت شمع را
که ماده موم ست هیولائی ست که در قبول صور مختلفه بگوهر طن می نماید چه طن جوهر ست که تصویر چیزے را
باسانی قبول میکند و قبولیت موم بهمین صورتها پذیرد **بیت** خرمن از سنگ آش گرباشد + بزبان آرد
میکند خرمن + معنی این بیت را که نتیجه طبع آن آسیاگردان اردوی معلای گیتی ستان سخن ست چنان
از میروزن اندیشه گذرانده میشود که همانا فکر خنگ خود را در سیاهی تکلف آرد کرده ست پاسی حال
تقریر معنی چنین توان کرد که گنج سنگ آسیا اگر باشد آن شمع از زبان آرد کند و این اراده آرد شدن سنگ
آسیا از زبان آن شمع نظریه بالقوه ست نه بالفعل چه زبان آن شمع که شعله خود باشد اگر باشد
مگر بکثرت بود کوهی سوخته سرمه گردانده بود و تواند بود که بجای کلمه بزبان باشد و زبان در محاوره بمعنی شتاب
استعمال میابد در بنصورت تقریر چنان بود که آن شمع خرمن سنگ آس را در زمان اسی شتاب آرد
و حسن قید لفظ خرمن بوجوه متحقق ست چه از ریگذر اقتضای آن خرمن مفهوم کثرت را وجه از راه
مناسب آن خرمن سنگ آس را و آرد را وجه از ممر رعایت عکس تقیید که کار سنگ آس آرد کردن
ست و اینجا سنگ آهن خود آرد میشود ذکر خرمن خالی از استدراک نخواهد بود مگر برای ضرورت

از روی ترکیب مضاف ست جانب کین اما اینجا مضاف الیه را مقدر باید گفت یعنی سایهٔ شمشاد رایت
کین تو چشمهٔ شاپور ست اگر کلمهٔ رایت را بکلمهٔ کینت ترکیب مضاف و مضاف الیه مقابل گویند و
تعریف روشنی رای قرار دهند معنی خوب شود اما استعاره رای بشمشاد از آن گلشن برای معنی عجب
مینماید چشمهٔ شاپور مشهور ست که شاپور بدستیاری هنر در زمین از من از سنگ ابلیس چشمه ساخته است تابان
و درخشان که نظر بر دار صافی نمی ایستد در باب سایه چون این روشنی دارد روشنی رایت در چه مرتبه
خواهد بود **بیت** عالم عیشت که با تطبیق شرع آمد قدیم ✤ آسمان او بهشت و زهرهٔ او حور باد ✤ بر مرتبه شناسان
حدوث و قدیم پوشیده نیست که مقدم را که متکلم قصد اثبات میکند برای سند ثبوت او بجز مقید
بمطابقت میدهد تا ثابت شود و عالم را حکما قدیم گفته اند و این در شرع ناصحیح ست مصنف عالم عیش
ممدوح را گفت قدیم ست پس از برای اثبات قدیم عالم عیش قید سند کرد که قدیم با تطبیق شرع آمده
یعنی از روی حکم شرع قدیم ست یا گویند چنانچه شرع قدیم ست و عالم را آسمان باید و زهره نظر
بر عالم عیش بهشت و حور را آسمان و زهره گفت **بیت** بهر اخذ نعمت تسخیر عالم پرورت ✤ دامن دریوزه
در کف سایه باد و نور باد ✤ بر مسخر کنان قلمرو معنی واضح ست که تسخیر عالم را استعاره به نعمت کرده و اضافت
نعمت جانب تسخیر عالم پرور تو ای مسخر کردن تو که عالم را می پرورد این یک نعمت ایست برای
گرفتن این نعمت سایه و نور باعتبار شب و روز زمانه باشد دامن دریوزه مانند گدایان در کف گرفته
فراز کناد تعریف ترتیب و صیانت ممدوح ست **بیت** گر قضا خود را شمارد دستیار حکم او ✤ جای
تقریر ست اما گویمش معذور باد ✤ یعنی قضا خود را اگر مددگار حکم کرد محل تعریف ست که چرا این
دلیری و گستاخی کرد اما من معذورش دارم از آنکه خطا کرده است مخطی را بر خطا رفته معذور میدارند

**قصیده در مدح اکبر بادشاه و طوطیه بر مرجستان شمع ورزیده** ✤ **بیت** چیست آن جوهر
هدایت فن ✤ آسمان مولد و زمین مسکن ✤ این قصیده کشیده در مدح اکبر بادشاه از فکر معنی رس
آن والا طبع تراویده و طوطیه آن بر مرجستان شمع ورزیده و در اکثر جا بینی و گوش مضمون بریده و معنی
بیت آنست که از روی ترکیب اضافت جوهر جانب هدایت فن اضافت موصوف جانب صفت ست
یعنی تنها نظر بشعلهٔ آن شمع سوال میکند از جوهری هدایت فن ست دانا نیست مگر جوهر علوی که آتش ست آسمان
مولد گفتن او را نظر باصل تولد او بر زمین از آسمان اگرچه وجود آتش از خارا در دنیا از عهد جمشید ثابت
ست چنانچه کتب مبسوطه بآسانی برین حکایت مشتمل ست اما دانا داند که وجود آتش در خارا هم
اصل از آسمان ست والله اعلم **بیت** سوزنش در حرا ست رشته ✤ رشته اش در سیاست سوزن ✤

وازان دو یکی مراد بود چنانچه ساحت میدان وخلق عالم و در و دروازه غیر هم واگر واو عاطفه باشد هم خوبست
ومعنی آنست که چنانچه خوبی بازار عمر تو خوشوقتی باد و نوروز دروازه وعید را میدان گفته از اجتماع هر دو
کثرت شادی مراد دارند نه آنکه شائبه ایام که بینهما راه یابد که معنی را در خلل اندازد و بوسیله لفظ بهمین ایراد
کلمه چنانچه در معنی مصرع اول واجب ست بیت هر معماکش بود افزایش مصداق رسم ٭ در میان کودکان
دولتت مشهور باد ٭ بر نغمه کشایان معنی پوشیده نیست که مصداق بمعنی گواه است اینجا مراد از ماده باشد
پس میگویند هر معمایی را که افزایش مصداق رسم او باشد کودکان دولت تو فهمیده حاصل آنکه افزونی
وزیادتی مصروف مفید باشد ای دولت تو باد آنکه افزونی مراتب دولت تو بیدار ست و دولت تو محتاج
افزایش نیست و افزایش چون مصداق رسم شد باید غیر افزایش باشد آن رسم اگر افراض کند کیفیت
که افزایش نتیجه اوست بیت هر لغت کاندیشه باید بهر مفهوم آید ٭ جمله جانوران لوح منصبت مسطور باد ٭
بر فرهنگ کشاف غوامض دانایان پوشیده نماند که درین بیت استدعاء دوام هستی ممدوح کرده یعنی
بر لغتی که ابدیت معنی آن لغت باشد بر دیباچه نسخه هستی تو نوشته باد ای ابد متعلق و مضبوط بآغاز وخود تو
باد و لفظ که جمله اقتضاے کثرت میکند مقابل هر لغت که مقتضی وحدت ست نظر بجمیع افراد لوح آن
لغت ست و تواند بود که لفظ جمله برای تاکید انحصار باشد یعنی همه همان لغت مسطور باد غیر او مباد
بیت در سماع انداز صریر خامه ات اسرار غیب ٭ حشر و نشر لفظ و معنی از دم این صور باد ٭ بر
رموز دانایان غیب و سماع آوردن نغمه گاه معنی پیداست که از آواز خوش و حزین شنونده را وجد
و رقص می آید میگوید از آواز قلم تو اسرار الهی در رقص در آیند ظهور گیرند حشر و نشر از صور ثابت خواهد شد
ایجاد و اعدام لفظ و معنی از صور خانه تو باد هر چند بمعنی از جنبش اسرار غیب اما اینجا از معنی معنی مجاز
ست بیت شاخ تاکی کش بود بخت بلندت باغبان ٭ طارم گردون شکن از خوشه انگور باد ٭
میوه معنی از شاخ هر برگ نخل این بیت چنین می تراود که هر شاخ تاک را بخت بلند تو باغبانی کند
آن شاخ از بسیاری انگور طاری باد که سقف گردون را بشکند و نیز تواند بود که معنی طارم گردون شکن
بتعقید گویند یعنی آن شاخ شکستند طارم گردون باد و در بعضے از نسخ صرف شین با لفظ طام متصل
درینصورت بی تکلف معنی آینده ست و مبالغه خوب در بلندی بخت کرده بیت قبضه شمشیر کیف
دستگاه آفت ست ٭ سایه شمشاد رایت چشمه شاپور باد ٭ جوهر معنی از قبضه تیغ این بیت چنان
نمایان ست که کین تو بلا انگیز ست که آفت و بلا از و نیرو طلب ست و در مصرع ثانی تعریف روشنی رایت
میکند و رایت را نظر به بلندی شمشاد استعاره کرده و سایه او را چشمه شاپور گفته و رایت مقابل شمشیر

ساخته ما را سر در پی خود داده ای گرفتار و مبتلای خود نموده چون در راه مردمی پای نهی ای خواهی مردمی کنی
باید که وفا که متاع بازار مردمی ست از ما یاد گیری **بیت** یادم نکنی و هیچگه من ✤ بی مژده ندیده ام صبا را ✤
ای رنگ افروز چهرهٔ تغافل هر چند در ظاهر مرا یاد نمیکنی اما من از التفات نهانی تو صبا را بی مژده ندیده ام
**بیت** صد چاک سپرده ام بهر دست ✤ تا کرده بدوش یک قبا را ✤ یعنی من که در دیوانگی عریانی لباس
خود کردم یک قبا را بر دوش نیفگند صد چاک بهر دست سپرده ام ای مهیای چاک زدن قبایم **ابیات**
ای بخت چنان مکن که آخر ✤ ممنون اثر کنم دعا را ✤ با دست جفای چرخ بر بند ✤ با بخل عطاء مدعا را ✤ یعنی
ای بخت در مدد باش و چنان مکن که از بیمددی تو محتاج دعا شوم دعای من منت دار اثر گردد پس با دست
ظلم چرخ را که بر ما دراز کرده بر بند و با بخل را که در دادن مدعای ما میکند بند کن و در بعضی از نسخ بجای مکن
بکن نوشته اند معنی آن همانقدر ست که از بخت طلب بقصور باشد و قصور معنی برین تقدیر در مدد
خواستن از بخت و باز ممنون اثر کردن دعا را ظاهر ست **بیت** در انجمن آفتاب رویت ✤ بگرفته
بر آفتاب جا را ✤ ای شمع بزم خوبی روی تو مجلس حسن آفتاب جا گرفته ای بر و غالب آمده و لفظ جمال
را اضافت طرف رو نباید کرد که رو فاعل ست لفظ بگرفته را **بیت** دستی سخن آورم که شوید ✤ مجموعهٔ
لطف او بیارا ✤ درین بیت که پیش شکستگی سخن خود عدم صفای مجموعهٔ لطف اولیا خواسته لفظ دست را
بمعنی نوع استعمال کرده و دست سوای این معنی یک معنی دیگر متصل ست و حرف یا که با دست متصل ست
برای صفت ست و درین بیت های بالا لفظ گنجی و درجی بر همین طریق متصل ست که مذکور شده **قصیده**
**در مدح ابو الفتح بر تهنیت وزن** ✤ **بیت** داورا سال نوت محفل طراز سور باد ✤ تهنیت گویان
خاصت قیصر و فغفور باد ✤ این قصیده در مدح میر ابو الفتح بر سبیل تهنیت جشن وزن او گفته و سور
بمعنی خوش رفتار ست و قیصر بادشاه روم و فغفور بادشاه چین و تقریر معنی ظاهر ست **بیت** تا ابد سال
نوت برگشته بهر تهنیت ✤ جملگی در ساحت سال نوت محصور باد ✤ یعنی سال کهنه تا ابد برگشته برای تهنیت خوانی
تو در همه سال و همه نو نو آمده محصور باد و این کنایت از تقاضای هستی عمر و بدایت زندگانی ممدوح خواهد بود
و در بعضی نسخه بجای لفظ ابد ازل دیده شده درین صورت معنی چنان توان گفت که تعریف ازل لا بدایت له
گفته اند و تعریف ابد لا نهایت له پس هر چه از عمر گذرد منزل گزین طرف ازل باشد لهذا غرض
آنست که تا ازل آنچه از سالهای کهنه رسیده اند همه برگشته محسوب دو سال نو نو باشند و بجای لفظ از اگر می
میشود بصافی آئینه نمائی صورت این معنی میشد چون غرض یک میشود نسخهٔ اول بهتر ست **بیت** از در دروازهٔ
نوروز تا میدان عید ✤ همچنین آرایش بازار عمرش شور باد ✤ دو لفظ بیک معنی در محاورهٔ نظم بسیار واقع شود

آن موی چشم اندیشه با بیاری سخای خود وجود خوشه را در موی مژه کرده ورنه بآب سخا تخصیص موی مژه فائده
خاص نمیدهد **قصیده در شکایت زمانه دون گفته** ✤ **بیت** کدامی ساده زن فعل یابی ✤ که بر سر
چادر از دامان ندارد ✤ این قصیده در شکایت زمانه دون و مردمان دون همت گفته یعنی کدام
بی ریش یابی که مانند زن فعلان چادر از دامان بر سر نمیکند ای پشت انداز نیست کلمه ساده موصوف و
لفظ زن فعل صفت اوست **بیت** چنان بر خضر بوی می گذر بست ✤ که ره در چشمه حیوان ندارد ✤ درین زمانه بر خضر
می گذر بسته است که ره بچشمه خود آن نمیتواند برد همین می را آب حیات خیال میکند **بیت** چنان گرم اند و
در عصیان که دوزخ ✤ غم بیکاری شیطان ندارد ✤ یعنی از بسکه خود بخود مرتکب عصیان اند دوزخ
غم بیکاری بودن شیطان نمیدارد چه اغوای شیطان ست که مردم را مستحق دوزخ گرداند **بیت** عمل این و
نگهی لب نغمه پرداز ✤ که مسکین این ندارد آن ندارد ✤ غم دین داشتن و آنگه این نغمه زدن که مسکین این
ندارد و آن ندارد شایسته اطوار اهل دین نیست و در بعضی از نسخه بجای لفظ غم دین کلمه عمل این دین شده
درینصورت هم معنی ظاهر ست کاف در مصرع ثانی بیان ست و بغم مبین **بیت** مکافات عمل رزاق خلق ست ✤ هوای
نفس قوت جان ندارد ✤ اضافت مکافات جانب عمل اضافت لامی و مکافات بمعنی پاداش یعنی چنانچه
کس عمل میکند در پاداش آن از کارخانه تقدیر رزق بیاید که مکافات عمل از روی مجاز رزاق باشد
**بیت** کسی کز بیم حق نعمت شناس ست ✤ بدست از شکر جز دستان ندارد ✤ یعنی شخصیکه نعمت شناسی
منعم حقیقی از بیم او کند نزد شناسان بی بیم شکر او جز مکر و دروغ نباشد **بیت** کسی کو داند و مغلوب نفس ست ✤
ز مردم عیب خود پنهان ندارد ✤ این بیت و چهار پنج بیت دیگر در معنی باهم مربوط اند و معنی آن باشد
که کسی را که علم بر غلبه نفس بهیمی باشد مغلوب او بود چون اثر قوت تمیز که مقتضی سرعت ست مطلق
از و مرتفع و منتفی شود در اظهار کوشد اگر دشمن از عیب او حرف زند همان نفس بهیمی که شوم و شوخ ست
از غرور خود آسان نه آرد و بمدد نفس سبعی که همسایه بد اوست بجنگ و پرخاش برخیزد و کسیکه مطلق بر غلبه اش
باشد و قادر بر ترک مغلوبیت خود از و بود و بی قصد ترک او نکند اگر سلیمانی باشد باید تفریع و توبیخ کرد و
اگر کافر ست در کفر خود ثابت نیست و کسیکه ترک گیرد اگر تواند حیران بکار خود نباشد و کسیکه نه علم آن
داشته باشد و نه قدرت بر آن گوئی بمعشوق حقیقی پیمانی ندارد ای دخل نوع جماد و نبات ست **قصیده**
**خطاب بمعشوق میکند** ✤ **ابیات** ای بزرده دامن بلا را ✤ سر در پی خویش داد ما را ✤ چون
در ره مردمی نهی پای ✤ از کوچه ما طلب وفا را ✤ بیت اول از روی ربط حاصل بیت ثانی ست خطاب
بمعشوق جفا کوش ستم کیش میکند که ای دامن بلا را زده ای بلا را چست و چابک گیر ای عاشقان بیدل

مبالغه در رفتار نمایان آن اسپ میکند در محلی که امکان عدم رفتار دران محل نیست چه خط نگاشتن از قدم بر لفظ امری ست غیر ممکن و آن اسپ امر محال را بوجود می آرد و از روی ترکیب آنست لفظ شمرد با خط باید و از اضافت کام بسوی شمرد چیزی بهتر میشود یعنی از قدم بر نقطه خط های متعدده می انکاری بی شائبه تلاش مصنف درین بیت و هم را سد اسیر میکند **بیت** کرد از تو شهاب بافت زان کرد ✤ سیمرغ وجود خویش را گم ✤ سرعت شهاب روشن ست و گم بودن سیمرغ پیدا و در تعریف سرعت اسپ میگوید شهاب از تو کرد یافت یعنی اثری از تو بدور رسید از ان سیمرغ وجود خود را گم کرد تخصیص سیمرغ برای وجود شهاب نظر گم بودن سیمرغ ست حاصل آنکه شهاب از دریافت سرعت تو خود را گم ساخته و در بعضے از نسخ مصرع اول چنان نسخ کرده اند نسخ شدن الفاظ از هر دو نسخه پیداست که کرد از تو شتاب دام زان کرد بهر حال درین صورت تقریر چنان توان کرد که لفظ سیمرغ که در مصرع ثانی ست فاعل ست که از فعل خود که لفظ کرد که باشد موخر واقع شده و شتاب مفعول دوم حیثیت فعل یعنی سیمرغ از تو شتابی دام گرفته ست از برای همین چنان سرعت رفتنیست که وجود را گم کرده **بیت** اول قدم ریاض طبعش ✤ آخر چمن بهشت هشتم ✤ در بیت بالا گریز بفخر کرده و این بیت در فخر یه اوست یعنی اول قدم ریاض طبع عرفی ای پیشگاه طبیعت و آخر چمن بهشت هشتم ست و از آخر چمن مقابل قدم طرف آخر بهشت هشتم اراده توان کرد چه یک بهشت چمنهای متعدده شامل ست و از بهشت هشتم ارم مراد بود چنانکه هفت اسامی سید اشت ارم که ساخته بود ملائک بامر الله تعالی برداشته بردند از ان هنگام هشت بهشت گویند خلاصه آنکه نهایت خوبی ارم در بهشت باغ عرفی مخصوص ست **بیت** دریره اطلس فلک دوخت ✤ رانش ز بیاض صبح قاقم ✤ رنگ فلک را در نظر گرفته نسبت اطلس بفلک نموده و نیز از اسامی فلک نهم فلک اطلس ست و تعریف را ازرق روشنی کرده اند و قاقم پوستی ست سفید و بیشتر آنرا بر یره اطلس میدوزند خلاصه آنکه صبح که در پرده فلک نمایان میشود قاقمی ست که برای عرفی با اطلس دوخته **بیت** گردون بنظاره ضمیرش ✤ یک دیده ز آفتاب مردم ✤ ضمیر چیزی که در دل مضمر باشد و دل را نیز میگویند و بیشتر چیزی پوشیده و باریک را بمیک چشم می بینند که بآسانی محسوس شود یعنی در نظاره ضمیر آن عرفی آسمان یک دیده ست و آفتاب مردم دیده حاصل آنکه ضمیر آن عرفی بمرتبه خفی ست که آسمان بدیده آفتاب بنظر امعان میفرماید **بیت** از آب سخاش خوشه بر دشت ✤ نوک مژه چون سنان گندم ✤ سنان گندم همان گندم را که سر از زمین بر دارد و موی مژه بصورت سنان میشود و آن با آب حیات اگر برده شود قابل نشو و نما نبوده و در دفینه نیز دیده میشود از تاثیرات سخای آن عرفی ممکن که موی مژه چون سنان گندم خوشه آرد محض نظر بر لفظ سنان

روزگار ٭ یعنی امر تو از راه مصلحت اگر قدم بر سنگ نهاد ای ایستاده روزگار دست قضا را در گلوی قضا کرده بکناره گرفت
که چرا امر ممدوح از روانی باز ماند و ترا پسند آمد **بیت** شوخی که با وجودی از بیم فرقتش ٭ از بهر جان خویش دعا کرد روزگار
در لفظ شوخی یا از برای نسبت است که پیشتر بیان او میکند که زمانه ما امکان حضور او از بیم فرقتش که بمقتضای شوخی جا گرم
نکرده ام میخورد برای جان خود دعا میکند که اگر خرد زرد باعث زندگانی ماست **قصیده در فخر خود گفته**
**و تعریف اسپ** ٭ **بیت** ای طعن فلک نوشته بر سم ٭ وی زلف صبا بریده در دم ٭ این قصیده در
فخر گفته و طوطیه آن در تعریف اسپ پرداخته تتبع قصیده حکیم انوری که بر همین طوطیه اسپ گفته نموده و مطلع بلند و
متین حکیم مذکور اینست ٭ ای ازین آهنی سم ٭ وی سوسن گوش بر آن دم ٭ حاصل معنی مطلع عرفی اینست که خطاب
باسپ میکند و در دو بیت اول این قصیده بعد حرف خطاب جمله معترضه است تمام خطاب در بیت ثالث است یعنی چون
سرعت رفتار آسمان فلک آوازه است و از آفتاب مشهورتر میگوید تو بسرعت آنچنان گرم روئی که همچو فلک را بر سم نوشته
هر چند انتفاره نوشتن بر سم استعاره ایست پامال کرده سمند جولانی اندیشه آن سبک کرد قضای معنی اما دو وجه
توان گفت اول آنکه چون تقدیر رفتار از سم اسپ و همچو چیزی کردن در برابر چیزیست یعنی اسپ نظر بر تیز پائی
خود همچو فلک را بر سم نوشته یعنی دانسته که بگرم چیزی پای با فلک نمیرسد و دوم آنکه همچو کسی نوشتن بر سوا کردن آن
کس است و باز آن همچو را بر پا نوشتن غرض از غایت رسوائی و اهانت آن کس خواهد بود و بیک نسخه که بر غلطیش
فتوی صحیح توان داد در مصرع اول بجای لفظ صحن و بجای لفظ بر بقطار مرقوم بود درینصورت نوشته را بفتح
واو بمعنی پیموده باید گفت اگر در نفس الامر شاعر همین را گفته باشد و موضوعی نبود نسبت نسخه اول معنی این
آینده است و در مصرع ثانی بیت استعاره زلف صبا بریدن و باز در دم بریدن مخصوص فکر آن هوا پیمای
قرینه ناشناس است که گوش را با شیرین می پیوندد این را هم در وجه میتوان گفت یکی آنکه زلف صبا را در دم بریده
ای دنیا خود از صبا ساخته معنی دنیائی که آن بریدن کنایه همان قدر باشد که زلف صبا را در دنبال خود قصر
کرده ای در پس رفتی خود هم صبا را مقصر شمرده اگر در وجه اول هم تعقیب صبا مراد بود اما این تعقیب را برنگ
دیگر است والله اعلم **بیت** بر غنچه سبکروی بد انسان ٭ کش خنده تر آید از تبسم ٭ خنده غنچه آنست که
برگ برگش بشگفد تبسمش آنکه اندک دهان وا کند و در خنده آمدن غنچه از تبسم یا ولی است صبا و نسیم میشود معنی بیت
آنکه در تعریف سبکروی آن اسپ مبالغه می کند که بر غنچه تبسم آنچنان سبک گذری که در خنده نماند **بیت**
از گام شمرده خط نگاری ٭ هر لفظ چو نوک نیش کژدم ٭ نیش کژدم را که لفظ بر نوک لفظ است که جز چشم وهم
احساس او نکند و در اصطلاح اهل بیت لفظ طرف خود را گویند که انتهای خط باد است و تقسیم و تجزیه او از جمله محالات و
خط آنکه مشتمل افراد نقاط باشد و چون وقوع چیزی که مماثل آن نقطه باشد بلکه طریان آن چیز بآن نقطه غیر جائز است

چون آسمان بلند شود سایهٔ ایوان رفعت او بر آسمان بیفتد **ابیات** هم روزنامه دار نصیب حسود وی ✤
فتوی نویس خوف و رجا کرد روزگار ✤ هم چهرهٔ مسا و صباح دل حسود ✤ اندوده صباح و مسا کرد روزگار
درین دو بیت که بیک طرز معنی طرازندهٔ رعایت صفت لف و نشر مرتب کرده یعنی زمانه روزنامه دار نصیب دشمن را
فتوی نویس رجا ساخته ای تمام رجا نصیب ممدوح کرده همچنین چهرهٔ شام ممدوح را بصباح اندوده یعنی روشن
کرده و چهرهٔ صبا دشمن را بشام اندوده ای سیه ساخته **بیت** ای عدل پروری که بحکم عتاب تو ✤ آجال را
بریده فنا کرد روزگار ✤ آجال جمع اجل است برید بمعنی فاضل بعضی تقریر این چنان کنند که زمانه مرگ را فرستاده
فنا کرده تا بر هر که تو عتاب کنی فنا بمرگ گراید او را بخاطر احقر میرسد که مرگ زمانه و ملک فنا کرد ای بحکم عتاب تو زمانه
مرگ را فنا پذیر ساخته **بیت** بر آسمان عنت تو خورشیدی که کرد ✤ با سایهٔ سعید هما کرد روزگار ✤ یعنی زمانه
بر ملک غضب تو کار آفتاب که کرده با سایهٔ سعید هما کرد کار آفتاب یعنی سایه است پس سعادت از هما بر داشت
و بمقتضای غضب آنکه تغیر هیئت از چیزی کند مآل آنکه اگر تو غضب فرمائی سعادت هما را سلب نمائی **بیت**
در روزگار عدل تو معموره که ساخت ✤ در تحت ظل چغد بنا کرد روزگار ✤ یعنی روزگار زمانه لطف تو معمور کرده است
در زیر سایهٔ چغد بنا کرده است هر چند سایهٔ چغد از نحوست ویران کردن است اما لطف تو که تبدیل نحوست چغد نموده هر عمارتیکه در زیر
سایهٔ چغد بنا کردهٔ روزگار خواهد بود پایدار خواهد ماند قید لفظ معموره نظر به پایدار ماندن خوب مخصوص شده **بیت** گلزار وصل
شاهد عمرت بدست کرد ✤ بر بخت خود چه مایه ثنا کرد روزگار ✤ یعنی وصال شاهد عمر تو یک گلزاری است که زمانه او را درست گیر
اے حاصل نموده یعنی بتو که لائق باشد بر بخت خود بسیار ثنا کرد که باین مطلب رسانید چه مایه ثنا کردن یعنی بسیار ثنا کردن است
و در بعضی از نسخ بجای لفظ عمرت لفظ معنی است درینصورت هم از شاهد معنی ذات ممدوح مراد خواهد بود **بیت** ما از دحام
جاه ترا سوی لامکان ✤ تاکید در عموم ملا کرد روزگار ✤ ملا بمعنی پری است و هر چند خرد نمیرسد قیاس آن کرده که
آنطرف لامکان ملا نیست و نرسیدن قیاس خرد آنجا بری نفی ملا دلیل است واضح لهذا مصنف قصد کرده که ای ممدوح
از بس کثرت جاه تو کائنات را بر کرده آنطرف لامکان رسیده است بنا برین روزگار تاکید عموم ملا کرده است که
آن طرف لامکان هم از جاه تو مملوست **بیت** برهان دهر سوز عتاب تو میگذشت ✤ تسلیم در ثبوت خلا کرد روزگار ✤
نظر بنقض قضیه حکما دهر میگویند زیرا که سخته میزان ایشانست که در هر دهر هیچ جا نیست که خلو ممکن باشد محلی را که شما خالی
اندیشید ایشان ملای او از هوا ثابت کنند پس قصد آنست بدلیل آنکه هرگاه دهر سوخت مقتضای او که برغم حکمای دهریه
ملا بود نیز بسوخته شد از روی ترکیب اضافت برهان دهر سوز مجموع مرکب از قبیل اضافت موصوف جانب صفت که
باشد و تواند بود که زای سوز را ساکن خوانند و هر سوز مجموع را صفت عتاب گویند که مقدم واقع شده و اضافت برهان طرف
عتاب اضافت لامی اما طرز اول بهتر نماید والله اعلم **بیت** امرت بمصلحت قدحی گر بسنگ زد ✤ دستار در گلوی قضا کرد

ازان مدت که زمانه مرا جدا ساخته است تا وقت شوق چه شمارم که چها کرده است **بیت** آن دست را که بر نفگندی
حجاب وصل ✤ بند قبای هجر کشا کرد روزگار ✤ یعنی آن دست مرا که نقاب وصال بر نمیداشت ای از وصال
مستغنی بود اکنون زمانه گرفتار قبائی که هجر میکشاید یعنی ازان قبای هجر می برآید کرده است و تواند بود که درین
بیت تعقید گویند چنانچه در اکثر ابیات اول این قصیده اراده ایراد تعقید ده و این کاتب بر تقدیر
معنی مینویسد اما العقید باعتقاد خوب میداند که گوهر معنی خوب در عقد اوست پس درین بیت لفظ کشاد را
با کلمه بند بند باید کرد یعنی زمانه آن دست مرا که رفع نقاب نمیکرد ای بی نیاز از فضول بود حالا زمانه
بند گیر ای قبای هجر کرده ای نیازمند هجر نموده وضع این معنی با وضع معنی مصرع اول مساوی میشود **بیت** ای
جان پیاله درکش و مستی زیاده کن ✤ کت زهر هجر نشاء فزا کرد روزگار ✤ تحریص بر همت میکند که ای جان
پیاله بکش و مستی زیاده کن ای بسیار خوش شود که ترا زمانه از زهر نشاء مند کرده است **بیت** آخر نیز بر همین
منطوق است **بیت** آن دست را که رو ننمودی ز آستین ✤ دامان بسعی گیر وفا کرد روزگار ✤ یعنی
آن دست مرا که از آستین روی نمود ای بر نمی آمد و رو نمودن است از آستین خبر در حال استغنای بخل
نخواهد بود اینجا استغنا مراد است زمانه و زمانه سعی گیر دعا کرده است وقت دعای چون دست از آستین میکشند
میگوید که محتاج قبول اثر دعا ساخته ای از استغنا بمرتبه نیاز آورده و تواند بود تعقید گویند یعنی لفظ گیر را
در زیر لفظ اما مقدر گویند و سعی را مضاف جای لفظ دعا کنند یعنی ای دست را دامنگیر سعی وی
کرده است و ضابطه است که نظر بر توقع دست بدامن می بازند **بیت** آن مست را که بوسه ندادی بدست
وصل ✤ یا در شمرد میر صبا کرد روزگار ✤ تمام کلام ما شمرد میر را اگر طرف صبا مضاف فرض کنند تواند بود که
التیکام را باول بتاویل معنی مصدر کنند یعنی در یا شمرد میری صبا کرده است زمانه آن مست زای در صید
و مردن بکار پای شمرد صبا ساخته است و در مصرع ثانی این بیت نیز تعقید است و تقدیر ترکیب آنست
که لفظ میر فعل مشیت است که در مصرع اول مذکور است پای شمرد که مضاف اوست و صبا مضاف الیه هر دو را
بوسیله لفظ در آرزوی معنی ظرف میر که بمعنی میرنده باول شده و فعل مست است بگویند و تقریر معنی چنین کنند که آن
مست را که پیشتر از بی پروائی و استغنا بدست وصل بوسه نمیدادی دست وصال را قدر نمیداد حالیا
روزگار در پای شمرد صبا میرنده کرده است یعنی صبا چون از طرف یار چیزی میرساند ازین قدر خود مست
و پای شمرد صبا میزد بی تکلف هر دو صورت تمام تکلف دارد و آن مست بی پروا روادار چنین تکلف شده دگر
درین بیت معنی از کجا آید که بپای شمرد او جان توان داد **بیت** از آرزوی سایه ایوان رفعتش ✤ تعمیر ارتفاع سما
کرد روزگار ✤ یعنی زمانه که تعمیر بلندی آسمان کرد نظر به آرزوی سایه ایوان رفعت ممدوح کرد یعنی خواست که

واو را بصورت دائره فرض کرده اند فاعل آن یعنی قدر ترا که نظر بجزم حروف مستعاره شده فلک
جزم ست بایستی بالای حروف میشد اما از نارسائی خود پائین الحروف قدر که از بسکه بلند رفته اند بعکس
قاعده افتاده است **بیت** بعهد عدل تو کز کحل حزم همچو غزال ✤ بخون گرگ سیاه است دیدهٔ اغنام ✤
غزال یعنی از دام این قطعه چنان برجست میزند که بیت اول در معنی شامل بیت ثانی ست و حزم بضم
اول و سکون دوم بمعنی هوشیاری ست و اغنام جمع غنم و غنم در عرب گوسفند را گویند و دیدهٔ پر خون کس
سیاه کردن کنایت از تشبیه خون آنکس شدن ست و از بحث کاف رابط که در زیر لفظ عدل واقع ست
تا اخیر بیت جمله معترضه است و معنی جمله معترضه آنکه گرگ که گوسپند را می خورد و جان مشاطه عدل تو که سرمهٔ
حزم در چشم غنم کشیده است دیده اش بر خون گرگ مانند چشم غزال سیاه می باشد ای بدل گرمی
عدل تو غنم گرگ را می کشد پس در عهد عدل تو آنانکه صیاد پیشه اند بقصد گیران باز اگر کبوتر را درست
کند سزاوار ست یعنی در حمایت عدل تو ضعیف بر قوی خیره است **ابیات** شها به بزم تو چون این قصیده
برخوانم ✤ که ملک نظم ز فیضش گرفته است نظام ✤ سزد بجائزه ناحیت بر درم گر چرخ ✤ بدوشم افگند
این جامهٔ زمرد فام ✤ صورت زیبای معنی این قطعه چنان برقع لفظ چاک کرده می برآید که لفظ چون در مصرع
اول برای شرط است و مفهوم بیت ثانی خبر از آن و مصرع ثانی بیت اول جمله معترضه یعنی ای بادشاه
اگر در مجلس تو این قصیده را انشا کنم که ملک سخن را از فیض این قصیده خوبی نظام حاصل ست و فلک
بچنین کتان جامهٔ زمرد فام جمهور بر دوش من افگند من آن جامه را نظر بصله و بخشش تو ناحیت سپردم
ای قبول نکنم جائزه بمعنی صله و بخشش ست **بیت** همیشه تا زدم عنکبوت پرده صبح ✤ بود لعاب لوامع
سپیده بر ایام ✤ این قطعه ادعیه شرطیه است و عنکبوت پرده صبح مراد از آفتاب ست بر و بر دوش که
بر عالم می افتد گوئی لعاب اوست که بر ایام سپیده و چون پردهٔ عنکبوت سپید می باشد ارادهٔ صبح بغایت
خوب ست و این پرده تنیده عنکبوت آفتاب تا قیامت خواهد بود پس تا آنزمان آنچنان باد که در بیت
ثانی میگوید و این در حسن بنسبت شرطیه است که ایراد الفاظ جزا در شرطیه مطابق الفاظ شرطیه باشد
چنانچه دگر لفظ لعاب واقعی مقابل دگر لفظ عنکبوت باشد **قصیده در مدح خانخانان و تتبع
قصیدهٔ انوری پرداخته** ✤ **بیت** تا بازم از وصال جدا کرد روزگار ✤ با روزگار شوق
چها کرد روزگار ✤ این قصیده در مدح خانخانان گفته و بر تتبع قصیده انوری پرداخته و مطلع قصیده
انوری اینست ؎ حبل متین ملک دوتا کرد روزگار ✤ اقبال را بوعده وفا کرد روزگار ✤ از روی ترکیب
لفظ تا برای ابتدای مدت ست و در پارسی کلمه با با لفظ تا استعمال می یابد و مراد از و معنی او نمیشود یعنی

بهر حال معنی آنست که از متفق شدن طبائع مختلفه در آشیانه دوستی بچه حمام بطعمه شاهین بزرگ میشود ای پیش ازین
که شاهین بچه حمام را طعمه میکرد الحال بطعمه خود می پرورد و در ترکیب طعمه شاهین دو احتمال دارد اضافت
طعمه جانب شاهین یا اضافت پیشانی باشد یا اضافت لامی گفتن خوب می شود که قید اتفاق
مقتضی اراده خبر ست **بیت** نیاید از دهن باز یک نفس بیرون ✤ زبان کبک طمع لباس طرفه
خرام ✤ معنی این بیت ظاهر ست مطلق ست و مطابق ست مضمون بیت اول را و بیرون نیامدن
زبان کبک از دهن باز عبارت از و کرم هری باز ست بر کبک و ترکیب ندیدی کبک باعتبار تلوین
پر و بال او نمایان ست **بیت** ز ذوق کشتن عرفی بحیرتم که چرا ✤ چو کینه در دل بی مهر او گرفته مقام
یعنی از ذوق کشتن عرفی که آن معشوق دارد حیرانم که چرا مانند کینه در دل بی مهر جا کرده است و چنانچه
کینه را امکان بر آمدن از دل او نیست ذوق کشتن عرفی را نیز امکان نیست و این آرزوی سلامت
کند بلکه اظهار بیمهری او عرض دارد **بیت** زهی وجود سخاوت مشخص از کف تو ✤ چنانچه ذات
بصورت چنانچه شخص بنام ✤ شخص معنی از اجرای این بیت نمایان ست یعنی کف زر بخش سخاوت
ست و مشخص بودن سخاوت از ان چنان پیدا است که ذات بصورت مشخص شده چه صورت اول
محسوس میشود و بعد از ان بر ذات او کماهی اطلاع رود چون نام کسی مذکور شود البته تشخص آن کس
معقول گردد **بیت** بعهد عدل تو شاید که توامان بشوند ✤ صبیه و صبی اندر مشیمهٔ ارحام ✤ فکرت که توامان
معنی ست میداند درین بیت تعریف عدل صلاح پسند ممدوح کرده که فضای عدل تو اگر دختر و پسر در یک
مشیمهٔ توامان بشوند می سزد و حال آنکه توامان بودن صبیه و صبی در یک مشیمه منع صلاح نمیکند غلو در مبالغه
ست و مشیمه پوستی ست که در رحم بچه در و معلق شد و بعد از بر آمدن بچه بر آید **بیت** ز زخم نشتر فصاد انتقام
تو شد ✤ درون خانهٔ پر خون چو شیشهٔ حجام ✤ بر نشتر زنان رگ معنی پوشیده نیست که شیشهٔ حجام کنایت
از ان شیشه ست که در ولایت بعد نشتر زدن برای معلوم کردن مقدار معین خون در شیشه گیرند
و نیز کدوی خورد که چون دلو می جنبانند و بعد جدا کردن آن دلو دران مقام کدوی خورد را که خون دران
کدو جمع آید و آنرا در هند تونبڑی گویند چنانچه آمدن درین ملک معمول ست یعنی فصاد انتقام تو که نشتر
حادثه زده است از زخم آن نشتر درون حادثه تمام مانند شیشه حجام پر از خون گشته حجامت بمعنی
خون گرفتن ست و حجام مبالغه ست از ان **بیت** حروف قدر ترا صورت فلک جرم ست ✤
بعکس قاعده پائین فتاده در ارقام ✤ بر لوح اندیشه ساکنان ملک معنی و متحرکان قلم و سخن صورت معنی
این بیت چنان پذیرای رقم می یابد که در مصرع ثانی لفظ فتاده فعل فلک که در مصرع اول واقع شده

ای از غیرت فراترک شده گرم اختلاط ست و درین بیت محل نظر ست چه تفائز کلمه و زلف و سنبل مقتضی
آنست که دو قسم گل برعایت لف نشر بهر کلمه مذکوریست گل بچنین آرزوی تشبیه زشت میتواند شد اما
زلف یک جهتی ببوید می باید هر چند گل بمعنی عام مراد دارند نه بمعنی خاص تا بنفشه و سنبل دران راه یابد
و بزلف ربط پیدا کند لیکن انصاف آنست که گل این توجیه رنگی دارد نه بوالفهم والله اعلم **قصیده**
**در مدح اکبر بادشاه** + **ابیات** منادی ست زهر سو که ای خواص و عوام + می نشاط حلال و شراب
غصه حرام + قضای عالم هستی بعرصه تنگ آمد + مشابه دل عاشق مثال چشم حرام + این قصیده در
مدح اکبر بادشاه گفته و مطلع اول در تعریف حصول نشاط طوطیه کرده بیت از مطلع ثانی حکایت از معشوق
نمود الغرض بخواص و عوام منادی ست که نشاط حلال ست و غصه حرام و نشاط بمرتبه توغلو کرده هجوم آورده
که قضاے موجودات باکمال وسعت که در دیر عرصه تنگ شده و عرصه راه نمانده و تنگ شد پس دل
عاشق را که از بس غم خوردن تنگ تر از دل مورچه است و چشم نسیم را کوتاه تر از چشم سوزان ست مینماید
**ابیات** قضا نهاده بکام زمانه معجونی + که بهر ساختن آن قدر گرفته بوام + بشاشت دل اطفال
در شب نوروز + نشاط خاطر پیران بصبح عید صیام + معجونی معنی ازین قطعه چنان توان کشید که حرف
یا که بالفظ معجون متصل ست تواند بود که برای صفت باشد و برای وحدت هم بود که در مصرع ثانی
بیان اوست و بشاشت بفتح اول خرمی یعنی قضاے در کام زمانه معجونی نهاده که قدر برای ساختن
آن معجون خوشحالی دل اطفال را که در شب نوروز بغایت تمام ست و نشاط خاطر پیران که صباح عید
رمضان نظر بر خلاصی خود از محنت روزه داشتن بمرتبه اقصی ست وام گرفته این الفاظ بسیار زمانه
را روی داده **بیت** هم از نتیجه افیون امن شاهد تیغ + نهاد پهلوی راحت بخوابگاه نیام +
تریاک معنی از حقه این بیت چنان توان برآورد که اضافت افیون جانب امن اضافت بیانی ست
و اضافت شاهد جانب تیغ نیز اضافت بیانی و تقریر معنی آنکه شاهد تیغ از نشاء افیون من در خوابگاه
نیام و بر بستر راحت استراحت گزیده است ای از بس امن که در جهان شده است تیغ بیکار گردیده بگوش
عارضه صورت عدم رسید از دهر بچشم حادثه میل فنا کشید ایام در گوش عارضه که او از عدم از زمانه خواهد رسید
دیگر عارضه مطلوب و مدعو عدم خواهد شد و در چشم حادثه که زمانه میل فنا خواهد کشید که بودن حادثه از
سعی فنا خواهد بود و حاصل آنکه علت و مرض در جهان نمانده و حادثه هم فانی و عدم شده **بیت**
ز اتفاق طبائع در آشیان وفاق + بود بطعمه شاهین بزرگ بچه حمام + مرغ معنی از آشیان این بیت
چنین پرواز میکند که ترکیب بچه حمام بقطع اضافت لامی قرار داده و این بر ذائقه گرانی دارد

در باغ بر دارد و درین اراده پا بسر مهر و مه زدن رمزیست که جای رتبه سائل و مسئول در نظر نمیباشد این اراده
میکند و لفظ هان هوشیار شو بیت شهر خلق او عجب شهریست کاندر وی بود * درد درمان و طبیب و
خسته و بیمار گل * خلق او عجب شهر صحت که درد را دران شهر مزاج درمانست یعنی دران شهر درد نیست و کسی
بیمار نمیشود و اگر احیانا کسی خستگی و بیماری آرد گل طبیب آن شود و بیمار را گل دوا او راست و نظر بخلق از او
کاکل خوب ست اما طبیب گفتن گل را اندکی استعاره سقیم ست و بجای درد درد هم در بعضی از نسخه ملحوظ شده این
نیز وجهی پیدا میکند که در اکثر ادویه گل را استعمال میکند بیت عزم او گر باغبان دهر گردد دور نیست * گر شود
چون آفتاب اندر جهان بسیار گل * قصد جهان گرد او اگر زمانه را باغبانی کند اگر مستفید نباشد اگر مانند
آفتاب گل که زمین ست و از جا جنبیدن نمیتواند بسیار کی کند بیت ای که از اندیشه عدل صلاح اندیش تو *
هر نفس بندد ره غمازی اسرار گل * یعنی از بیم عدل تو که صلاح اندیشه است گل بر باد راه غمازی اسرار
می بندد چه بوی گل را باد که بمشام مردم میرساند گوئی افشای راز میکند و این علاج نامناسب ست بیت
از دماغ خلق بگشاید نسیمش سیل خون * گر ز آب چشمه تیغت شود نمدار گل * اگر آب چشمه خون آشام تو گل
سیراب شود هر که از ان گل بو کند سیل خونها از دماغ آنکس بریزد مفهوم مصرع اول جزای مفهوم مصرع ثانی ست
قطعه گر نگیرد طبع رنگ آمیز تو گلشن طراز * آن ز فیضت خرم و خندان بهر بازار گل * در حریم روضه
ارکان کجا از یک نهال * بر خلاف رنگ و بوی هم بروید خار و گل * درین قطعه مصرع اول از بیت اول
در موضع شرط ست و مصرع ثانی آن جمله معترضه و مصرع ثانی بیت ثانی جزای آن شرط یعنی اگر طبع آمیز تو
گلشن طرازی بکند ای آنکه گل را هر جا که منصب شگفتگی ست از فیض تست در حریم روضه ارکان که کنایت
از دهنی باشد از یک نهال که وجود مراد دارند نیز جا دارد بیت در دل خصم لئیمت گر عبور از نیشش * از
چه میسازد بمشت درهم و دینار گل * لئیم آنکه نه خود خورد و نه دیگری را خوردن دهد و لفظ شین که بمشت متصل
عائد ست بسوی گل بطریق اضمار قبل ذکر یعنی در دل و سر من نشات سرشت تو اگر گل را گذری
نیست آن گل بمشت درهم و دینار بصر میسازد و درهم و دینار همان برگهای خورد که در خوف گل باشد و آنرا
خورده از سر گویند بیت باد چشمت گر وزد بر گلشن از تحریک برگ * چون دل بلبل کند الماس را افگار
گل * باد چشم تو بر گلشن اگر بوزد اثر آن باد گل ریحان آنچنان شدت در حدث دهد که گل از تحریک برگ
خود الماس را که بهیچ چیز نتوان شگافت بشگافد بآسانی که دل بلبل را می شگافد بیت
عهد داور بین که از زلف و جبین حسن غرور * می فشاند هر طرف در خوابگاه یار گل * حسن غیرت ناک
هرگز آرام عاشق نمی خواهد و در عهد داور از زلف و جبین خود در خوابگاه عاشق گل می فشاند

که نقش بسته و تصویر کشیده مانی بود حاصل معنی آنکه اظهار رسوخ اسلام خود میکنند که اگر در کعبه باشم و نغمه ناقوس مرا در سماع آرد اگر قضا خود از رنگ شود دست بسجده نکنم چه از رنگ چون صورتها دارد گوئی بتخانه است و قضا اگر بتخانه شود کیست که بت بسر در نکند **بیت** اگر سرود صمد جوشد از نیم دریده + نفس همی شکنم در گلوی سینه تنگ + درین بیت دیر را صانعت کفر خود عرض داده و ازان میگوید که اگر من در دیر نباشم **بیت** نه در مذاق من از نوش عافیت لذت + نه در جبین من از میش عافیت آرنگ + یعنی نه در ذائقه من از شربت عافیت متلذذ و نه در پیشانی من از سجده عافیت چنین یعنی از هر دو مستغنی ام آرنگ بمعنی کنجلک و چنین است **قصیده در مدح گلشن اقبال اکبر بادشاه بیت** نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل + چون وصال عام ریزد بر جس و بر خار گل + این قصیده گلدسته بسته طبع رنگین آن بهار افسرده و نیز بسخن در مدح گلشن اقبال اکبر شاه طراز بخت دیهیم شاهزاده سلیم است که آب و رنگ تمام طراز بالای گلرنز حسن یار شما شایستگی دارد که مشبه به پور مارس گویند و بر جس و خار ریز نخستین گل عبارت از کثرت جوش گل است یعنی چه گلشن و چه گلخن همه گلزار است **بیت** بسکه طبع کائنات از خرمی آلبستن ست + بر دماند باد آه محرمان از دار گل + از بسکه طبیعت کائنات چون گلشن بهار آورده لبریز خرمی ست آه دود اندوه محرمان مزاج صبا دود گرفته که از خوب خنک داران محرمان گل سپند ماند **بیت** مشهد بخت مرا شیر مرده گل برگ رسید + بسکه از نزل چمن گردید بیقدار گل + فشردگی بخت خود را شرح میدهد که از بسیار بخشش چمن که گل بیقدر گردیده کور بخت مرا یک گلبرگ پژمرده رسیده در ترکیب مضمون مصرع اول خبر ست که مقدم واقع ثانی که مبتدا ست اما تو همی که هست از بستن یعنی چون گل شیر مرده اوست زیرا که نارسائی بخت آن اقتضاء کجا میکند نبینی برای آنکه بسیار بودن گل را اقتضای آن بود که حصه بخت نگون او تازه گل میرسید چه چیزے را که بسیار باشد آنقدر بود جای نماید هم مبتدا **بیت** سایه گردد موج زن بی جنبش گل از نسیم + چون کند با این رطوبت سایه بر دیوار گل + از روی ترکیب موج زن گردیدن سایه خبر ست که بشرط در مصرع ثانی بیت مقدم واقع شده تقریر یعنی آنکه با این رطوبت که گل دارد بر دیوار کند بی آنکه نسیم گل را بجنباند سایه آن گل موج زن نماید **بیت** گر صبا از رزمگاه او درآید در چمن + آورد با نش خون بچکد در آبخورش نسترن گل + تعریف معرکه جانستان ممدوح میکند که اگر باد صبا در رزمگاه او گذر کرده در چمن آید گل صبا در نسترن خواهی درآید از بس هم در نسترن خواستن از دهان آن گل خون بچکد و ضمیر شین که با نفظ دهانش متصل ست راجع ست بسوی گل بطریق اضمار قبل ذکر **بیت** جوهر اول طلب کرد از ضمیر او گله + مهر سر را با بسر جوزد کمان بردار گل + تعریف ضمیر روشن کرده اند بنا بران میگوید که اگر خواهی اول

ابیات دل سیاه عدوی ترا اگر گویند * که نسبتی ز سپهرش بود بهشت درنگ * برون روند عناصر عصیروش
ز فلک * ز بسکه دائرهٔ آسمان شود دلتنگ * معنی این قطعه اینست که دل عدوی ترا سیاه است اگر آن دل را سیاهی
سپهر نسبت دهند عناصر از غیرت این چیز از سپهر بدر روند بیت فروغ شعلهٔ قهرت اگر فتد بسحاب *
بچشم زار برآید سمندر از خرچنگ * فروغ معنی این بیت اینست که پرتو شعلهٔ قهر تو اگر در ارحام بیفتد
سمندر که گرم آتش است از بطن خرچنگ که گرم آبی است و آنرا پنج پایه گویند در عربی سرطان خلاصه آنکه آتش
بآب زند وجه تسمیه سمندر اوست که در لفظ سام اندر است و سام آتش را گویند و چون آواز در میان آتش میخیزد
بهمین نام موسوم شده و از کثرت استعمال الف از سام افتاد و از شدت اتصال الف ثانی از کلمه اندر
نیز رفته بسمندر مشهور شده و وجه تسمیه خرچنگ آنست که لفظ خر در پارسی بمعنی کلان استعمال یابد چنانچه
خربسته بمعنی بستهٔ کلان و خربطه بمعنی بط کلان و غیرهما و چنگ بمعنی چنگل است و چون آن گرم آبی چنگل کلان
دارد بخرچنگ موسوم شده والله اعلم بیت منم که شیشه ام از لوح مدعا بیرنگ * نه بشکنی کش آبم نه آرزو
چس رنگ * درین بیت که مطلع ثانی است عرفی تفاخر خود از رنگ استعاره میکند که من از لوح مدعا
بیرنگ شیشه ام ای ترک مدعا کرده ام و برنگ کرده که برای تصویر کشیدن کرده باشند و رنگ درو نیز پخته
نمونه مرادف اوست و معنی مصرع ثانی آنکه نه بتمنای آب تشنگی دارم ای نه بسبب طلب آب دارم و نه پهلوی
رنگ آرزومندم و از آب و رنگ گذشتن از مدعای مخاطب گذشتن است بیت بزیر سایهٔ طوبی
غنوده ام یعنی * نه در عنان شتابم نه در رکاب درنگ * یعنی در سایهٔ طوبی که محل استراحت و آرامش
است خوش آلوده ام از آنکه از شتاب و درنگ گذشته ام چه در عنان چیزی شدن تعلق بدان چیز گرفتن است
پس من در عنان شتاب را از دست داده ام و رکاب درنگ از پا کشیده اما از قید غنودن در زیر طوبی
توهم درنگ میشود اگرچه از طوبی مطلق گیرند که در بهشت آزادی اما سایه گسترده است نه مقصد و درنگ نسخه
صحیحه که بخط ولایت بود مصرع ثانی مطلع ثانی ما اولا داشت و ران صورت توهم یا ممکن بیت بپای آتش
تسلیم تکیه گاه مدام * کنایتم بصلح و به تسبیح به جنگ * یعنی تا محبت خود را تسلیم کرده ام و بصلح و جنگ هر دو
خوشم بیت صنم بجیب نه تا خیزم از در اسلام * ردا بدوش نه تا بگذرم ز شهر فرنگ * صنم بجیب داشتن
مردود اسلام شدن است و ردا بدوش کشیدن نامقبول فرنگ بودن چه ردا آن طیلسان است که بیشتر مخادیم
معجم بر دوش دارند بسکه آنست که من آن آثار ندارم که اسلامیان از خود سر آرند و آن علامت هم ندارم
که منظور فرنگیان نشوم بیت بکعبه نغمهٔ ناقوسم آرد ار بسماع * نماز بت نکنم گر قضا شود از رنگ * از روی
ترکیب حرف میم که با کلمهٔ ناقوس متصل است برای متکلم مفعول است و لفظ آرد فعل و نغمه فاعل آن و از رنگ نام علم خانه

سم او چون بروی اُلنگ بخورشید ادعا کرده بیت حساب طول امل در فضای میدانش ✤ چو عرصهٔ ابد است و
شمارهٔ فرسنگ ✤ بدستیاری مهندس اندیشه شمار ساحت معنی این بیت چنان توان گرفت که حساب
درازی امید پایانی ندارد که در کشاد کمر میدان اسپ عرصه ابد شماره فرسنگ را می نماید چنانچه مقدار فرسنگ و
آنرا بر عرصه ابد موبرست حیات طول امل در جنت وسعت میدان او کوته است هر چند بمعنی میدانست اما تاویل
یک شهرکی باید کرد چنانچه در حسن مطلع رقم یافته ابیات شهی که صیقل رای هدایت افروزش ✤ صبا زدوده
ز آئینه ها کدورت زنگ ✤ که پردهٔ شاهد معنی برای کحل بصر ✤ سیاهی از شکن زلف لعبتان فرنگ ✤ درین قطعه یکمرتبه ذکر
ممدوح کرد و تمهید حسن گریز نیامد شاید که از نسخ مصروح شده باشند ورنه چه لازم که مصنف فروگذاشت کند
هر چند تفحص کرده اند بهیچ نسخ یافته نشد آئینه صاف این قطعه چنان چهره نمای شاهد معنی ست که آن ممدوح چنان
بادشاهی ست که صیقل رای روشن کس هدایت و بران نقش از اینهای عالم سیاهی رنگ زدوده صاف کرده
که شاهد ایمان با کمال تقدیس و نیز به برای سرمهٔ چشم خود سیاهی از زلف لعبتان فرنگ گرفته دعا را از کفر نکرده
و چرا نکرده که مصقله هدایت آن بادشاه از بسکه قوات و کدورات اینها برداشته سواد کفر لوث بیدینی در لعبتان فرنگ
نمانده ورنه ظاهرست که لعبتان فرنگ را از آب و گل در سرشته اند بیت بکوه جاه تو جوید زمانه نسبت از آن ✤
ز نور سایه کند جلوه در لباس پلنگ ✤ درین بیت معنی چنان جلوه گرست که زمانه آرزوی آن دارد که بکوه جاه تو
نسبتی پیدا کند لهذا از نور و سایه که شب و روز باشد جلوه در لباس پلنگ میکند ای خود را میکند که بکوه تو باشد و
پلنگ دو رنگ میگردد و جای بودن او در کوه است بیت اگر دهی بضمیرت عنان نظم آموز ✤ رود بصنعت
روشنگری طبیعت رنگ ✤ معنی این بیت صاف و روشن ست صفت ضمیر روشنی کرده با لفظ ضمیر متصل ست
باید گفت که ای ضمیر خود را کار فرمائی نظم آموز کنی پس روشنگری شود بیت بعون عینک رائی تو اعمی فطری ✤
کند مشاهده از نغمه صورت آهنگ ✤ معنی این بیت چنان ست که آفتاب مثالش ست و اضافت معنی اعمی
فطری اضافت موصوف جانب صفت و کند فعل و اعمی فاعل آن و چون تعریف رای از روشنی کرده اند میگوید
که بمددگاری عینک رای تو کور از نغمه صورت آهنگ را که هیچ بینا نتواند دید مشاهده کند و چون آهنگ در اصل
صورت خارجی ندارد دیدن او بینا و نابینا را مساوی ست اما قصد آنست که آنچه در خارج صورت ست روشنی
رای او را بیند بیت محیط عالم جاه تو دارد آن وسعت ✤ که بر شکوه آلهیش نیست دائره تنگ ✤ شکوه معنی بیت چنانست
که محیط جاه تو چنان فراخ ست که شکوه آلهی را دائره تمام آفرینش ست در جنت او کم از لفظ نماید قصر کند و
بگل نگردد بیت زهی مجال چو حفظت به بحر خیمه زند ✤ که بعد ازین شکند زورق حباب نهنگ ✤ معنی اینست
که زورق را جانوریست که نام او نهنگ ست می کشند اگر تو دست حفظ اندازی آن نهنگ هم او نه بشکند

پذیرای کشادگی گردد بیت درین نفس که رود همنان او نفسے ✤ شبانه روز زند شاطر سپهر شلنگ ✤
شاطر قلم در فضای شرح این بیت چنان شلنگ میزند که باعتبار اضافت شبانی آن سپهر مراد باشد
شب و روز شلنگ میزند برای استعمال کردنش برای آنست که میخواهد که نفسے بآن نفس همراه رود و شلنگ
بمعنی علق زدن باشد که شاطران جهت استعمال میزنند بیت سبکروی که چنان برود و زخمهٔ تار ✤ که نغمه
لب نکشاید بعرصه آهنگ ✤ نی قلم با آهنگ نغمه سرائی معنی این بیت چنان دوم میزند که حرف یا که با کلمه سبکرو
متصل ست برای صفت ست و کاف مبین آن نغمه را صاحب مولدا الفضلا الضم نون بمعنی آواز حزین
نوشته ست و آهنگ از عام ست خواه بلند باشد خواه پست آهنگ بمعنے مقام از مقامات موسیقے
استعمال یافته ست بغایتی سبکرو ست که بر نغمه از تاری برآید وجود گرفته باشد وجود گرفتنش و با آهنگ
رسیدنش توام ست چنان نیک گذرد که نغمه را لب آشنائی آهنگ نشود و همانا مبالغه را بجائے
رسانده که اندیشه در شرح لب کشودن نتواند در مرحله بے طے مسافت آن با سانی بنیارد بیت
جهنده که بگاهی جهندگی شاید ✤ که جوهرش آید برون ز جامهٔ رنگ ✤ در مبالغه معنی این بیت رنگ
بسیده را بر جای خویش آورده باید دانست که از روی ترکیب بنحوی لفظ جهنده فعل و اسپ که با لا
مذکور شده فاعل آن فعل یک نوع صفت دران تعبیه رفته و آنرا صفت کاشفه توان گفت که
کاف مبین اوست و جوهر تن همان تن مراد باشد و اضافت جوهر جانب تن از قبیل اضافت عام بخواص
خواهد بود و جامهٔ رنگ کذالک الصوق آنچنانست که بوقتی از اوقات جز در صورت فرض از هم جدا
نتواند شد و یکین که در صورت فرض هم از شدت اصوق اصاق متصور باشد پس آن اسپ آنچنان
جهنده ست که چون بجهد تن او بسان رنگ تنکسته برجای خود نماند و جامه رنگ برای نشان بود از بین
باز ماند و الله اعلم بیت اگر کند بمثل طے ساحت زصدا ✤ ز طبع شهد بکامی رود بطبع شرنگ ✤ در
مبالغه این بیت کرا اجتماع چندین فرق نتواند کرد طبع شیرین کامش شهد را از برچنان شنیده که
دو چیز که باهم متضاد باشند بینهما مسافت لاتحد و لانهایت خواهد بود که اگر مثل آن اسپ جهان پیما
به طی مسافت مذکوره قصد افتد بیک گام زدن از طبع شهد بطبع شرنگ تواند رسید بیت اگر کشد
بسوی نسبت درنگ بسهو ✤ شتاب فهم شود بعد ازین لفظ و رنگ ✤ فهم معنی این بیت چنین
توان کرد که اگر بالفرض از راه سهو نسبت درنگ بآن تیز رو کشد لفظ درنگ که معنی بیدا بعد ازین
معنی شتاب می بوده باشد بسبب مبالغه تمام ست بیت ستاره گفت که اینک سپهر و چنبره مهر ✤
نشانه گشم او دید چون بروی آلنگ ✤ معنی این بیت آنست که آلنگ بضم اول بمعنی ستاره نشانه

که پیش یاسمین بند قبا نکشاید اے خواهان بوی یاسمین که نسبت آب و رنگ غنچه و لاله بهتر ست نباشد و تواند بود که بغنچه و لاله امر کند ای غنچه و لاله آب و رنگی که شما دارید چیزی دیگر باید که طلب بوی یاسمین بکنند که آن نیز بوی بیش قسمت و چندان اعتبار رانی شاید پس باید که طلب چیزی باقی و پاینده کنید آما درینصورت لفظ نکشای مقابل و مخاطب که غنچه و لاله باشد نمیشود **بیت** متاع دل که نباید کشود جز بر دوست ✤ اگر لباس سلیمان دهد نگین نکشای ✤ در مصرع ثانی بیت لفظ دهد فعل نگین فاعل لباس سلیمان مفعول نگینی که بران نقش اسم اعظم بود آصف بن برخیا سلیمان علیه السلام داده بود که جهان و مافیها بتمام مسخر او بود و پس آن نگین که تر الباس دهد ای همچو سلیمان کند باید که راز دل را جز بر دوست هرگز نگوئی و شیفته فریب نگین نشوی حاصل آنکه مرتبه سلیمان برابر راز دل از زرشی ندارد **بیت** ز بخل صاحب خرمن نصیحت ست این حرف ✤ که مرحمت کن و دامان خوشه چین نکشای ✤ از بخیلی صاحب خرمن این حرف که در مصرع اول میگوید نصیحت ست که مرحمت بکن و دامان چین را نکشای چه خوشه چین چه قدر خواهد بود که صاحب خرمن ناسپاسی دولت وقت خود کرده مزاحم شود و اگر مزاحمت کند موصوف به بخل باشد پس باید که باز پرس نکند که سر بیرون دهد **قصیده در منقبت خدیو خافقین علی کرم الله وجهه گفته** **بیت** تبارک الله ازان آسمان شتاب کرنگ ✤ که نعل آئینه زنگش ندیده رنگ و رنگ ✤ این قصیده ذو مطلعین در منقبت خدیو خافقین امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته و طوطیه آن در صفت اشهب پرداخته و توسن آسمان گردانیده و برق نعل او نور و فکر را در ان قصیده نیکو تاخته معنی تبارک الله برکت دهد خدای تعالی و این لفظ را در جائیکه تعظیم شے مراد باشد ذکر کنند و کلمه آسمان شتاب تمام از روی ترکیب صفت آنست که مقدم واقع شده و بر موصوف خود که لفظ کرنگ باشد و همچنین نعل موصوف آئینه رنگ صفت او یعنی نعلی که همچو آئینه صاف و شفاف ست ندیده فعل و فعل فاعل آن و رنگ مفعول و اضافت جانب در نگ اضافت بیانی و تقریر معنی ظاهرست **بیت** اگر بساحت میدان او در آید غم ✤ دگر گشاده شود از هجوم غم دلتنگ ✤ معنی این بیت چنان انبساط فرمائی دل تنگ ست که هر چند ساحت یعنی میدان ست اما آنجا بمعنی فراخی اراده باید کرد و اضافت ساحت میدان اضافت یکی جانب دیگری مستکره نیست چنانکه بالاهم مذکور شده و لفظ اگر برای شرط ست و کلمه گشاده شود که در مصرع ثانی واقع ست جزای الوجود غم در مقام مقتضی ضیق و تنگی آن مقام ست خلاصه معنی آنکه اگر غم در میدان فراخ آن اسپ در آید بمرتبه از انقباض غم بانبساط بدل گردد که چون بعد ازین در دو هجوم آرد کند آن دل اگر تنگ هم باشد

زهدان گویند و جنین بفتح جیم عربی بچه که پنج شش ماهه در شکم باشد و تقریرست آنکه شخصی که در کنار دایه طبیعت
پرورش یابد هنوز در رحم ست و در جهان نیامده ای پس قافلست پس باید که تماشای سر ازل جنین
را نکنی بیت برون گره که زند بر دلت نهفتن راز ✤ بکاوش نفس تیز واپسین مکشای ✤ زند
فعل و نهفتن راز فاعل و گره مفعول یعنی هر گرهی که نهفتن راز بر دل تو زند ای هر رازی که شایسته نهفتن
باشد باید که بکاوش نفس تیز واپسین نکشائی ای آن راز را در وقت نزع هم که در آنوقت تیز می راند و
امکان بر آمدن حرف نا بر آوردن درون وقت متحقق ست برون نیاری بیت خدنگ طعنه همت
نشانه می طلبد ✤ مشبک مژه بر روی حور عین مکشای ✤ اضافت خدنگ بجانب طعنه اضافت بیانی
و اضافت طعنه بجانب همت اضافت لامی و مشبک چیزی سوراخدار را گویند مفعول از باب تفعیل ست
و شبک مجرد اوست بمعنی سوراخ یعنی همت در صدد آنست که هر که مشاهده ماسوی الله کند بر و خدنگ طعنه
زند پس باید که هرگز دیده بر عرض مکشائی که از همت دور افتی و برابر رستن مژه کم کم فصل گرفته را مشبک
گفتن مناسب بود بیت اگر دلت ز خرابی عاقبت تنگ ست ✤ هزار گونه عمارت بهل همین مکشای
یعنی اگر دل تو از خراب شده عافیت تنگ ست ای خراب شدن عافیت را نمیخواهد باید که هزار گونه
آبادانی را که برای عافیت بکار آید بگذاری و همین مکشای یعنی همین دل که تنگ شده زیاده تنگ
پسندی بیت دریچه که غمی سر برون نیارد زن ✤ بروی خرقه کار دل حزین مکشای ✤ لفظ مکشای
بمعنی نفع است یعنی دریچه را که از آن غم سر نیارد باید که بروی نفع دل غمگین مکشای
بمعنی نفع ست یعنی دریچه را که از آن غم سر نیارد باید که بروی نفع دل غمگین مکشائی و ای نفع دل غمگین مکشای
و ای نفع دل در طرب ندانی بیت محل شناس طرب باش یعنی آن ساعت ✤ که گرد غم بنشیند برخ جبین
مکشای ✤ رتبه شناس طرب شو یعنی دریاب که کجا طرب باید کرد خود نشان میدهد یعنی وقتیکه گرد
غم بر رخ بنشیند ای غم رو ندهد باید که شگفته شوی جبین کشودن بمعنی شگفته شدن است حاصل آنکه
محل طرب غم ست بیت اگر نه مرد رهی زحمت وجود مبر ✤ ز آسمان در تشنیع بر زمین مکشای ✤ یعنی
اگر مرد راه نیستی تصدیع وجود اختیار کن زیرا که مردان ره ترک وجود گرفته و رعایت او را زحمت محض
دانسته از آسمان در طعنه بر زمین مکشای یعنی اگر زحمت وجود خواهی مرد از آسمان بر زمین طعنه ها فرو
خواهد آمد که ساکنان تو تن پرور اند بیت ز آب و رنگ چه خیزد بغنچه لاله ✤ بگو که بند قبا پیش یاسمین
مکشای ✤ آب و رنگ را نسبت بغنچه و لاله باید داد و درین صورت حرف با که با غنچه و لاله متصل ست بمعنی
نی قرار باید داد و این چیزی بهتر ست یعنی از آب و رنگ و غنچه و لاله هیچ حاصل بگو طالب آب و رنگ را

دل صواب اندیش ممدوح میکند و لفظ زهی از الفاظ مدحت و تحسین ست مثل دیحک و جندا و غیرهما مخطی اسم
فاعل ست از باب افعال و حرف یا که با ملکوت متصل ست برای نسبت ست و ملکوت چون نفوس اند و خطا
و سهو لازم عناصر و اجسام ست لهذا تخطیه را نسبت بملکوت نیست ضمیر مشبه و زمره ملکوت مشبه به ثابت
کردن عدم سهو و خطاست ملکوت برای مخبر استعاره بالکنایه و باقی تقریر ظاهر ست **بیت** چو خلق و رای تو
آتش فروز دهر شوند * سزد که دود کند عنبری شرر ماهی * تعریف خلق از خوشبوی کرده اند و تعریف
رای از روشنی یعنی اگر خلق و رای تو آتش فروز زمانه شوند ای زمانه را خواهند که بنور خود ها روشن کنند
دودی که از ان آتش افروخته ایشان برخیزد نسبت بخلق تو کار عنبر کنند و شرری که برخیزد نسبت برای
تو کار ماه کند حرف یا که با لفظ عنبر و ماه متصل ست یای مصدری ست **بیت** حسود و جاه تو در تنگنای
غم هر دم * فراق نامه نویسد بمرگ ناگاهی * فراق نامه نوشتن بر باعث طلب وصال باشد لهذا میگوید
که حاسد جاه تو ای ممدوح از بس غم خوردن مشتاق مرگ ناگاهی ست ای شتاب مردن خود را آرزومند
ست **بیت** چو ظل جاه بر ارقام هندسی فگنی * بدون صفر بود پنج فرد پنجاهی * تعریف جاه چنانچه
از بلندی کرده اند از افزونی هم کرده اند لفظ صفر که حافظ رتبه بیشی هندسه ست لهذا میگوید که اگر سایه
افزونی بخش تو بر رقمهای هندسی افتد یعنی هندسه عدد پنج کار هندسه پنجاهی کند **قصیده بر موعظت
واقع شده** * **بیت** بسعی گوهر اندیشه راز دین بگشای * کلید موم ببر قفل آهنین بگشای * این
قصیده که واسطة العقد سخن ست از سعی اندیشه آن راز دار دین که بکلید زبان قفل معنی می گشاید در
موعظت واقع شده و تقریر معنی بیت آنست که گشادن راز دین را بسعی منع میکند از انکه میگوید
که سعی اندیشه را کلید از موم ببر ای نرم سهل و آن دراز دین که چون قفل آهنین سخت ست از ان کلید
بگشای و بجای ببر اگر لفظ می باشد آینده می نماید و هر دو امر نهی برابر مذکور میشوند **بیت** بهشت زار مقام
دراز دستان ست * در مشاهده بر روی میوه چین بگشای * لفظ زار از هر چیزی که ترکیب یابد فائده
کثرت آن چیز دهد چنانچه گلزار و لاله زار یعنی بسیاری گل و لاله است همچنین بهشت زار یعنی بهشتهاست
دراز دستان کنایه از حریصان یعنی طالب بهشت بودن کار خاصان ست دروازه مشاهده معشوق
حقیقی بر روی میوه چین که همان حریص باشد باید که بگشای و در بعضی از نسخ بجای لفظ زار راز و در آخر
مصرع اول کلمه بیت دیده شده درینصورت کلمه بهشت مضاف بسوی راز خواهد بود و بهتر ست نزدیک
بتحریف کینه مینماید **بیت** هنوز در رحم ست آنکه طبع دایه اوست * بروی سر ازل دیده چنین بگشای
رحم بفتح اول و کسر دوم محلی که دران تحویل نطفه شود و بمرور دران محل آن نطفه بچه شود آنرا در پارسی

تمام عرصهٔ محشر را مگس فرو خواهد گرفت ای مکروه خواهد بود چه خوش مگس در مقامی باعث مکر و بهشت آن مقام بود
بیت عصا ز کف نه و تکبیر فتح خوان و برو ✤ که نشنود ز تو همت که ناتوانائی ✤ عصا در کف گرفتن تقاضای
ناتوانی ست و همت باین چیز مقدور نمیدارد لهذا میگوید که عصا از کف بنه ای اسباب ناتوانی بگذار و تکبیر فتح
مقصود بخوان و راه خود گیر مبادا که همت نشنود که عذرها ناتوانی دارد آن خوب نباشد قصیده در مدح
شاهزاده سلیم گفته بیت وگر سفیر طبیعت بساز آگاهی ✤ بعالم ملکوت ست محملش راهی ✤ این قصیده
آن محمل کش عالم معنی بساز آگاهی در مدح گوهر معدن شاهنشاهی شاهزاده سلیم گفته و از روی ترکیب سفیر
طبیعت مبتدا است و محملش راهی تمام جمله بواسطه ضمیر خبر آن و لفظ ست که با کلمه ملکوت متصل ست حکم ست که
مقدم واقع شده بر محکوم به که محمل باشد و اضافت سفیر جانب طبیعت اضافت بیانی و ذکر محمل برای او استعاره
تخییلیه و ایراد لفظ گرداب ست که در ابتدای کلام در آرند که مقابل اول نباشد یعنی بساز آگاهی نه بساز غفلت
در عالم ملکوت محمل سفیر طبیعت راهی ست ای طبیعت سفیر عالم ملکوت بدانش تمام گزیده بیت همی رود بخریداری
جواهر قدس ✤ ز بهر تحفه یکدانه گوهر شاهی ✤ ایراد لفظ همی بر اثبات قبول مدعای ما قبل باشد و رود فعل و سفیر
طبیعت که در بیت اول مذکور ست و فاعل آن و ذکر خریداری جواهر نظر بسفیر طبیعت استعاره ترشیح
و یکدانه گوهر آن گوهری که در صدف یکتا بود و آن بیش بها باشد یعنی رفتن طبیعت در عالم ملکوت خریداری
جواهر قدس ست که تحفه رساند گوهر یکدانه بادشاهی را بیت طراز دولت جاوید شاهزاده سلیم ✤
که یافت بازوی او صولت ید اللهی ✤ طراز دولت جاوید مجموعه کلام صفت ست که مقدم واقع شده
بر موصوف خود که شاهزاده سلیم باشد و آن موصوف بدل ست از یکدانه گوهر و مفهوم مصرع ثانی صفت
بعد صفت ست یعنی گوهر یکتای بادشاهی شاهزاده سلیم ست که طراز دولت جاوید ست و بازوی او
منصب جمله دست قدرت الهی یافته ست صولت بمعنی جمله این هر سه بیت در ادای مطلب باهم مربوط اند
بیت ستوده که بعنوان نامه وصفش ✤ حسود او بتصور نوشته جم جاهی ✤ ایراد لفظ ستوده که درین
بیت ست بطرزی ست که تعظیم صفت دران تعبیه شده که حرف کاف بعد او بیان آن تعظیم ست و حاسد
جز لقب تذمیم محسود هرگز نیندیشد و اگر لقب تعظیم محسود در تصور خود آرد همانا تصدیق مبالغه تعظیم آن
محسود باشد یعنی اینچنین موصوفی ست که در اول نامه وصف حاسد او را جم جان تصور میکند و تخصیص
عنوان نامه تصور حاسد برای مبالغه صفت ست زیرا که در عنوان نامه اگر جم جاه لقب باشد قیاس کن که
در میان نامه لقب ها بود و اگر نیک اندیش صفت او کند دریاب که زیاده از جم جاه تا کجا القاب صفت
تصور کند بیت زهی ضمیر تو پاک از عبور سهو و خطا ✤ چو زهره ملکوتی ز مخطی و شاهی ✤ درین بیت تعریف

از انجا بود و لفظ زین تشبیه است و نظم موصوف و لامکان سیر صفت یعنی از نظم اوج گیر ما که در لامکان سیر
میکند نصیبی بساده نرسیده است زیرا که در شعر ما از راه تنگ گذار قافیه بسلمان نیفتاده است و اینجا بنا بر
ضرور مطلب ایراد کرده و ضمیر شین راجع است بسوی نظم **قصیده در موعظت گفته** + **بیت**
شکست رنگ شباب و هنوز رعنائی + دران دیار بچه زادی هنوز آنجائی + این قصیده نیز در موعظت
از ان کهنه خرد خوب واقع شده و تقریر ظاهر است که جوانی رفته است و تو خود را به تکلف جوان میگیری در ان
دیاری که زاده و آن دیار طفلی است و غفلت باشد هنوز همانجا هستی ای پیر شده و غفلت طفلی نمیگذاری
**بیت** اگر در آئینه بینی ز شرم زشتی خویش + بچاه ویل در افتی و دیده بگشائی + یعنی اگر خود را در آئینه
از شرم زشتی صورت خود چنان رم خوری که در ویل که چاه دوزخ است نیفتی و دیده از بیم آنکه مبادا
صورت زشت باز در نظر آید باز نکنی **بیت** هزار مغلط دارد در آستین زنهار + کلاه گوشه دانش بعشق پیمائی
دارد فعل و عشق فاعل و لفظ زینهار برای تاکید معنی عشق در آستین خود هزار مغلط دارد ای فریبها
دارد هرگز کلاه گوشه دانش را بعشق پیمائی ای عقل را قرین عشق نکنی که عقل را خواهد ربود و درین بیت
بر اسلوب واعظان نصیحت بر رعایت حفظ عقل است اگرچه عشق به از وست **بیت** شکسته اند
دواشان همان شکستگی ست + تو تندرستی و بر مومیائی افزائی + یعنی کاملان شکستگی دست
خود را شکسته اند و شکستگی خود را علاج میکنند ای زیاده شکستگی میخواهند و تو ای نادان تندرست هستی
و از غایت تن پروری مومیائی میخواهی اینست بیخردی **بیت** سپهر بیضه عنقا بود کنون دریاب + که تو
بدعوی هستی چه ژاژ میخائی + یعنی اگر آسمان با اینهمه عظمت و تاثیر در جمیع مکنونات بیضه عنقا باشد ای
معدوم بود دریاب که دعوی تو هستی جز بیهودگی چه خواهد بود **بیت** همه بهشت مجو قرب دوست هم جنسی ست +
قدم فراز ترک نه چه گرم سودائی + از طلب بهشت منع میکند یعنی از مقام بهشت قدم پیشتر نه چه گرم سودا
می شوی قرب دوست هم جنس عظیم است باید که طالب او شوی حرف یا که با لفظ جنس متصل است برای
تعظیم است لفظ فراز معانی متعدده دارد اینجا بمعنی پیش مذکور است و لفظ تر که با فراز متصل است برای تفضیل
است و حرف کاف که با لفظ تر لاحق است برای تصغیر است و گرم سودا آنکه به آرزوی تمام سودا کند ابیات
چه عذرهای موجه بهین معاصی را + بچش لعاب دهانت که قند میخائی + تمام عرصه محشر مگس فرو گیرد + اگر
چنین بقیامت شکر فروش آئی + این دو بیت را در ادای مطلب مشارکت است یعنی گناه میکنی و عذرها
استوار در پیش داری و آن گوئی که قند میخوری و لعاب آن از دهن فرو میریزی بچش آن لعاب را ای باز گیر
حاصل آنکه از گناه باز آور نه اگر چنین شکر فروش که عبارت از ان عذرهای ناموجبها شد در قیامتگاه گذری

بستان ولیکن در کف عصیان ✤ بعصمت هر که نازد معصیت دان ترک عصیانش ✤ یعنی دل را از حسن عمل بگیر
ای از غرورش برهان یعنی هر چند که دل عمل نیک کند ترکیه بران مده و در کف عصیانش بشکن ای متهم بگناه دار
زیرا که هر که بعصمت ناز کند آن عصمت عصیان باشد **بیت** بنوش آن می که گر آئینه گردد کفر ایمان را ✤ بچشم
هم امام و برهمن گردند حیرانش ✤ یعنی بادهٔ آن بخور که اگر آئینه جلوه کفر و ایمان شود در چشم امام و برهمن حیران او
شود و در دیده برهمن و امام حیرت زده او گردد ای از اثر نشاء آن ماهیت کفر و ایمان بر هر دو روشن شود
و بدانند که دوئی منظور نیست **بیت** سفال از بهر می جستم درین دیر مغان ناگه ✤ خضر بر سنگدلها زد سبوی
آب حیوانش ✤ این بیت در ابیات نعمت واقعه است و در بعضی از نسخ در ابیات فخر مصنف دیده شده
درین صورت ضمیر شین بمعنی خود باید گفت و باقی تقریر واضح است و بر تقدیر اول معنی آنست که من بمقتضای
شراب اسفال میخواستم ناگاه در دیر مغان یعنی میخانه خضر آمد و بر سنگدلها سبوی آب حیات حقیقت محمدی
را بزد ای بیخبران سنگدل را زنده دل از آن آب حیوان ساخت یعنی ما بیخبر سفال طلب را سبوی از آن
آب حیات رسانید این معنی سست هم بتکلف کشیده میشود ورنه آنچه ظاهر میگردد مصنف بی شائبه گوهر معنی را
بسنگ شکسته است و بجای دُر سفال سُفته **بیت** همای گلستانی فیض تا در زیر پر دارد ✤ که می نازد
بزاغی هدهد و روح سلیمانش ✤ از روی ترکیب یا که با گلستان متصل است برای صفت است و اضافت
همای جانب فیض اضافت بیانی و دارد فعل و همای فیض فاعل آن و گلستان مفعول مقدم و حرف یا که با کلمه
زاغ پیوسته است و معرف خوانده میشود بر وزن باغی مصدری است و اضافت روح جانب هدهد اضافت روح
سلیمان اضافت لامی و ضمیر شین راجع بسوی معنی و تقریر گلستان آنکه بیماری فیض او ازین بابت گلستان
در زیر خود دارد که روح سلیمان برای زاغ بودن آن گلستان فخر خود میداند **بیت** بهشتی نزهت گلگشت
او دارد که هر ساعت ✤ ز طوبی باج میگیرد پی بازیچه ریحانش ✤ اینجا هم حرف با برای صفت است و دارد
فعل و نزهت گلگشت فاعل آن بهشت مفعول مقدم و ضمیر شین راجع بسوی بهشت و تقریر معنی آنکه پیغامبر
علیه السلام در آنچنان بهشت نزهت گلگشت میفرماید که ریحان تو برای بازیچه از طوبی باج میگیرد **بیت** گل
رحمت بود خودرو گیاه گلشن طبعش ✤ صف امکان بود حق ناشناس نعمت خوانش ✤ یعنی گل رحمت خودرو
گیاهی است در باغ طبیعت او و چون خودرو بودن نبات مقتضی کثرت نبات است میگوید که در طبعت برشک فرما
چمن ارم آن گل سرسبد بزم تقدس رحمت بکثرت است در مصرع ثانی میگوید که صفت موجودات حق شناس
خوان اوست یعنی نعمت او بمرتبه افزونی دارد که موجودات استعداد حق شناسی آن ندارد **بیت** ندارد ساده زین
بخشی که نظم لامکان سیرم ✤ گزار قافیه هرگز نیفتاده بسلمانش ✤ بفخر خود میگوید ساده شهریست که سلمان

نه کار اوج گیران هوای عشق پیش میگوید که بگذار آن مرغ را تا در بلندی زهر پر پژمرده بیارم هلاک کنم مرغیکه باوج زهر پر رسد بیهی ست که افشرده و پژمرده گردد کلیه اهل فائده امر میدهد که بقط کن باوج حسن ندارد و در بعضی از نسخ باوج زاوج و بجای پژمان بریان نوشته اند درینصورت از اوج زهر پر کرده اشیر باید گرفت که بالای زهر پر ست **بیت** پریشان دیده این گوی میدان مجازی را ۞ ز بام هوش سر بر کن که رنگین سیر میدانش غنودگان خواب غفلت را تنبیه از حال دینی میکند که پریشان دیده این بیت حواس انسان نظر نگاه کرده از بام هوش سر بر کن ای فهمیده بدین که شان آن گوی مجازی که دنیا باشد رنگین میدان سیر اهل بصیرت میگوید **بیت** امام شهر یعنی هادی ما در دم مردن ۞ شهادت بر زبان اندر سبار کباد ایمانش امام شهر یعنی سنجان زمانه و مرشدان روزگار که پیکاری میشیوه خود کرده اند مردمان را از ضلالت می اندازند یکنند و طعن میگوید که هنگام مردن کلمه میگویند ایمان باشیان ببار کباد **بیت** لب داؤد دستی می نهد بر سینه نغمه دلتنگم بهانا گرد لب میگردد افغانش ۞ لب داؤد دست بر سینه نغمه می نهد ای نغمه را خاموش میکند زیرا که دل تنگ مرا گرد لب افغان میچوشد یعنی دل تنگ بفریاد آید داؤد با جود خوش الحانی خاموش شده اهل شنودن خود کنند دست لب و سینه بهانا استعارت است که پنجه بر روی معنی میزند **بیت** سلامت را بدار انیتی پیکشد سامان که فرمان میرود در کشور دلهای ویرانش ۞ نیستی گزیدن کار آن بادشاه ست که فرمان فرمای قلمرو دلهای ویرانست از دلهای ویران مراد اولیاست باعتبار خلوت از متاع محبت دینی **بیت** دلت لرزیدن ورد و نجیر الماسش بهر موبه ۞ مکن در کشت عشق آباد وشادوش درمانش ۞ عاشقانه پند میکند که اگر دل لرزیدن ست از الماس که مرهم ریش رنجوری پسندیدست ز نجیر بر پر موی آن دل نبه ای زیاده در هلاکت و آزار دو سرای عیش آباد که مقام عافیت اندوزان تن پرستان ست و در عرض قبول در میان نیاور د گشت بفتح کاف عجمی یعنی سیرست **بیت** ز ایمان گر دلت آسیب می یابد بدیرش بر ۞ که بر بندند حرز کفر بر بازوی ایقانش یعنی از ایمان اگر دل تو آسیب میخورد و در دیر بر که تعویذ کفر بر بازوی ایمان او بر بندند و آسیب ریائی بخشند زیرا که کفر عشق حقیقی به از اسلام ریائی ست و درین بیت ملا عرفی چون آسیب زدگان حرف زده ست یعنی بایستی تعویذ بر بازوی آسیب زده که دل ست می بست و در آسیب زدن که ایمان ست بسته ست اگر بجای لفظ ایمان ایقان باشد بغایت خوب بود و شاید تحریف کاتبان بود **بیت** بزرگان رخنه در کشتی کن از طوفان مترس باشد ۞ دران دریای بی ساحل که تسلیم ست پایانش ۞ یعنی اگر دریای طوفان دریاکه محل هلاکت ست از جوش فرو نشیند رخنه در کشتی بزرگان کن دران محال ست یعنی هر چند که عدم امکان غرقی موجود ست تکلف خود را غرق کن دران دریای بیکرانه که تسلیم را پایان اوست و آن دریای معرفت ست **بیت** دل از حسن عمل

منفی مصدر مستثنی ست وضمیر شین راجع بسوی عیسی علیه السلام یعنی تا عیسی ۲ اگر یان و بریان ۳ پند قابل شاهد حسن آفتاب ما نیابند **بیت** کسی کز علم منطق دم نزد بی عشق میشاید ✤ که بشماری بدون انتساب فصل حیوانش بدان انسان در جنس حیوان داخل ست وچون فصل را که لفظ ناطق باشد با کلمه حیوان ذکر کنند انسان از غیر انسان برآید وتمیز یابد وتقریر یعنی آنکه شخصی که دعوی علم منطق بی تحصیل کند با وجود آنکس جنس و فصل و نسبت گرفته باشد ای حیوان ناطق هم میگفتند باشد حیوان مطلق گیرند او را پس معلوم شد که عشق فضلی باشد که فرد انسان را از افراد حیوان بیرون کشد وضمیر شین راجع ست بسوی لفظ کسی **بیت** نحبت درس معنی گوید افلاطون مطلب کو ✤ که صغری خند د و کبری فروگرید به برهانش ✤ در علم منطق صغری و کبری دو قضیه اند که ماده صورت اشکال اربعه متعارفه اند حاصل معنی آنکه محبت درس معنی میگوید افلاطون که با ضافت بیانی همان مطلب مراد باشد کجاست که مقدمه صغری برزخارفش بخندد و بر شخندکند و مقدمه کبری از دیده جان صدم قبول او ازان مقام بگیرید خلاصه آنکه جای محبت معنی فرماست مطلب که یک افلاطون ست مجهول و نارسا باشد و ترک مطلب سبق که آن محبت مصداق کشادی مطلب ۵ در برابر مطلبست و در بعضی از نسخ در افلاطون و مطلب او عاطفه دیده شد در نصورت همین افلاطون و مطلب افلاطون مراد خواهد بود تقریر اول معتبر مینماید والله اعلم **بیت** بر نجوری کسی ارزد که هر گه مرد از لذت ✤ دران مردن بود صاحب عزا صد عید قربانش ✤ بر نجوری کسی سزاوار ست که چون بمیرد دران مردن او از پس لذت ماتم صاحب خرابش صد عید قربان باشد یعنی عید قربان روز بست بزرگ کیفیت از جان گذاشتن جهة شادی جاویدست در وتعبیه شده نظر بلندت یا دامن ماتم دار آنکس گردد در ینعنی کلا لذت را نسبت بمصرع ثانی باید داد **بیت** بران شاید گشودن چشمه معنی که چون بر دی ✤ فشانی قطره ذوق افگنند در قعر عمانش ✤ یعنی چشم معنی بر ان شخص باید گشود که اگر قطره از ان چشمه بر وی افشانده شود ذوق آن قطره در قعر عمان کشاورا یعنی از دریافت خبر جویای گل گردد **بیت** چو نازش تیغ بر دارد چه جای سدره وطوبی ✤ که گرد و عرش وکرسی حرف تابوت شهیدانش ✤ یعنی تیغ ناز او آنقدر عاشقان را بکشد که عرش وکرسی صرف تابوت شهیدان آن تیغ گردد تا سدره وطوبی چه رسد وبسیاری وعظمت عرش وکرسی نسبت سدره وطوبی مقتضی کثرت مقتولان تیغ نازست واشعار بر عزت کشتگان تیغ نازست که عرش و کرسی صرف تابوت شان شود **بیت** فشاندم در ازل کردی ز دامن این زمان بینم ✤ که تاش عالمست ومی کشد در دیده خاقانش ✤ یعنی عالمی که امروز در چشم بادشاهان جا کرده ست وعزیز دل ایشان شده گردی ایست که من در روز ازل از دامن خود فشانده ام اکنون بدست ترک او گرفته ام **بیت** ببال عافیت ثانی بپرواز آوری دل را ✤ بهل تا باوج زهره بر آریم پر بالش ✤ یعنی بزور بازوی عافیت دل بپرواز آوردن خوی دیرینان سلامت خرمنست

میروید بملاحظه آنکه مبادا که بگلها آسیب رساند چیده برون می اندازد پس میگوید که در باغ لطف تو آن گلها
می دمد که فضاله چین از کنار و در میان آن باغ سوسن و نرگس را پیچیده می اندازد **بیت** مبارزان ترا از
اشتیاق مهر و چشم ٭ ز تیغ لاله برون آید و سنان نرگس ٭ سپاهیان ساز معرکه برهم زن ترا بسکه شوق مهره شکافی
و چشم دوزی ست از تیغ لاله لاله که بچهره تشبیه دارد میروید از سنان نرگس که بچشم مینماید میخیزد **بیت** دیار خلق تو
بی فیض آنچنان که خزند ٭ برای هیزم گلخن ز باغبان نرگس ٭ یعنی شهر خلق تو بی موسم آنچنان گل خیز ست که
خریداری نرگس از باغبان محض برای گلخن میکند **قصیده در نعت عرض و جواب حکیم خاقانی**
**بیت** دل من باغبان عشق و حیرانی گلستانش ٭ ازل دروازهٔ باغ و ابد حد خیابانش ٭ این قصیده در نعت
عرض کرده و جواب حکیم خاقانی گفته و اعمال الجواهر نام آن نهاده اکثر عزیز تتبع مذکور کرده آیا جواب شایسته
بنابر آن اسلوب آن پیشتر و اقلیم سخن خسرو ملک معنی امیر خسرو فرموده که نام قصیده خود مرآت الفقها نام نهاده چنانچه
مطلع آن قصیده اینست **ع** دلم طفل ست و پیر عشق استاد زباندانش ٭ سواد لوحه سبق و مثلث گنج و بستانش ٭
معنی مطلع ملا عرفی آنست که دل من باغبان عشق و حیرانی گلستان باغبان یعنی دل چون باغبان عشق ست جز حیرانی
گلستان او بسزد و تواند بود که ضمیر شین در مصرع اول راجع بسوی عشق باشد بهر تقدیر باغ بعد ذکر گلستان عجب
ست هر چند تاویل نسبت خبر بکل بینهما کرده حاصل آنکه ازل که ماهیت اولا بدایت له است دروازه آن باغ
عشق ست و ابد حقیقت اولا نهایت له است خیابان آن باغ ست نسبت این مطلع که در ظاهر خود گل دارد و در باطن
خود دارند همچنانست که گلخن و گلشن را باهم نسبت باشد **بیت عرفی** گلی کز خورمی وی را بخنداند چو فروردی ٭
به آن گل کز وداع شاخ گریاند زمستانش ٭ گل بوستان عشق آن گل ست که از شگفتگی ابدی وی را که ماه خزان ست
از شاخش جدا کند یعنی رشته گل زمین عشق را باد فنا نمیرد و حرف یا که با گل متصل ست برای صفت ست **بیت**
اگر سر در هوا گردد کسی باری در آن وادی ٭ که گر در چه فتد همدرد باشد ماه کنعانش ٭ از روی ترکیب گردد فعل
و لفظ کس فاعل آن و کلمه سر در هوای حیثیت فعل و از لفظ باری تا آخر مصرع ثانی جمله کلام جزای شرط و کاف در
مصرع ثانی حرف بیان و کس در مصرع اول مبین او تواند بود که وادی هم مبین باشد و ضمیر شین راجع بسوی
کس و ماه کنعان کنایه از یوسف علیه السلام خلاصه معنی آنکه اگر کسی سر در هوای شود یعنی عشق بورزد و صحرا پیمای
عشق کند باید که در آن وادی بود که اگر از صدمه عشق در چه هم افتد یوسف همدرد و غمخوار او بود دریاب که یوسف ماه
لیلة القدر حسن و خورشید نصف النهار عشق بود و چون همدرد کسی بود باعث مزید رتبه آنکس در عشق باشد **بیت**
بروح الله بخندانند حسن آفتاب ما ٭ مگر بینند گریانش مگر یابند بریانش ٭ از روی ترکیب بخندانند فعل و
قضا قدر فاعل و حسن آفتاب مفعول و لفظ مگر در موضع مفهوم و استثنا و کلمه بینند گریان مستثنی و مضمون جمله

نرگس همچنان می نماید و از گل ترکیب مصرع اول که دران بیان کشادن دیدهٔ گردون بپیش حیث کرده است
مبتدا است باید که مصرع ثانی بیان کیفیت آسمان خبر باشد پس چنان می آید که آسمان تقلید نرگس کند و جای
آنست که رنگ افزای تعریف نرگس ست این تقریر و لیکن درین صورت روا دارد غنچه تعقید که بدو نسیم فرنگ
بشگفد باید شد لفظ کند را که در اول مصراع ثانی واقع ست آسمان فاعل باشد و لفظ تقلید مضاف طرف
نرگس این تکلیف برای قافیه گوید و الله اعلم **بیت** لباس خضر بپوشید طاش بازی کرد ✤ زبچگان مشعبد
و پدنشان نرگس ✤ طاش بازی نوعی از بازی ست که مشعبدان هنگامه گرم سازند چنانچه دو طاش را
در دست گرفته هر طاش را بنوبت در هوا می تاباند باز هر طاش را در هوا میگیرند که یکی ازان از هر دو برزمین
نیفتد لباس خضر که سبز است در نرگس متحقق ست و کاسه زرد که در خود دارد گوئی که طاش بازی میکنند
پس نرگس را با وجود پوشش خضر مشعبد نیز توان گفت **بیت** چو غنچه کیسه پر از زر کن ای چمن که دگر ✤
رساند بر در دروازه کاروان نرگس ✤ غنچه کیسه پر از زر دارد که خورده گل در وجمع ست پس چمن را تحریص
میکند که استعداد نفقه خریداری متاع کند که نرگس کاروان آورده ست **بیت** خیال کج رویش سایه
بر دماغ افگند ✤ کس او فتاده زسر مغز در دهان نرگس ✤ خیال کج رویش نشاید که بر دماغ عرفی سایه افگنده است
که از سر نرگس تا دهان نرگس تفاوتی فاحش ننهاده و یکی ازین هر دو از سر باید دهان برای نرگس ثابت توان کرد
مگر تاویل چنان کرده شود که مغز در سر میباشد و او را در دهان ست باز مفید دماغ در مصرع اول این تاویل
را هم بسیار نمیخواهد مگر آنهم باول بود که از دماغ حشیتی نگرند و ضمیر شین در مصرع اول و ثانی اضمار قبل ذکر ست
و عائد ست بسوی نرگس **ابیات** اگر بصحن چمن فی المثل شجاعت او ✤ دهد بنسیب که همین یاسمین دهان
نرگس ✤ چو عکس لاله زند یاسمین در آب آتش ✤ چو شاخ بید کشد خنجر از میان نرگس ✤ اگر شجاعت ممدوح تکلیف
حمله کردن به نرگس و یاسمین کند یاسمین حمله انگیز دکه مانند عکس لاله که تمام آتش را مینماید آتش تاب زند و نرگس
بقصد حمله مانند شاخ بید خنجر از میان کشد و شاخ بید را برگ بصورت خنجر ست نسیب اما له نهایت ست یعنی
غارت کردن **بیت** سیاست تو جهان را بنگ داد ✤ زخستگی ست چنین خرم و جوان نرگس ✤ یعنی سیاست
تو جهان را تازه میدارد ازان رو که خستگی نرگس باعث خوبی نرگس ست و این دلیل واضح بر تازه داشتن تو
جهان را **بیت** زبهر دست تو جدول مگر بر بد دکه هست ✤ بجای آب زفواره زرفشان نرگس ✤ بر دیدهٔ فعل
و نرگس فاعل و جدول مفعول و هست حکم نرگس محکوم علیه و زرفشان حیثیت حکم و فواره عبارت از قلم او و
زرفشانی از راه سپیدی چون نقره و زردی چون زر آشکار ست **بیت** زباغ لطف تو گلهاد مدکه می چیند
فصاله چین نرگران سوسن ازمیان نرگس ✤ فصاله چین باغبانست ازان رو که رشتهای زوائد را که ناکاشته

**کمال آنست** ✣ سنرو که تا جوآید ببوستان نرگس ✣ که نیست برچمن تاج قهرمان نرگس ✣ معنی آنست که نرگس کجا بخوبی برابر تو شود که تو عالم را چشمی و نرگس بوستان را چشم ست **بیت عرفی** نهاد چشم تو مسند بپیشگاه بهشت ✣ اگر بزر بزیگمین یافت بوستان نرگس ✣ مفهوم مصرع ثانی در محل شرط است و مفهوم مصرع اول در موضع جزا که مقدم واقع شده یعنی اگر نرگس را زر بزیگمین خود کرده ست ای متصرف خود آورده چشم تو از بزرگی خود بر بصفحه بهشت انداخته ست **بیت** بعالم آمده خسرو ترنج زر در کف ✣ زجهل نامش کردند سادگان نرگس ✣ خسرو نام بادشاه عجم ست که مدائن پای تخت او بود و پرویز هم او را میگفتند و چون در دست نرگسته سپید است از جهت عدم اطلاع عزیز بمعنی ترنج از زر ساخته پیوسته در دست سپید است و چون فندق طفلان میگرداند و آهسته آهسته می جنبانند بعضی دانشوران تصرفی در ان کرده تجویز نمودند که چون زر دست را بدو بیکنند اگر از عطریات مثلثه مثل عود و عنبر و بان فندق طور ساخته در دست گنجایش دارد بعد ازین همچنانکه معمول شده او را دست افشار پرویز گفتندی حاصل معنی آنکه نرگس باعتبار زردی که در خود دارد گوئی خسروی ست که ترنج زر در کف گرفته ست و نادانی که نمیدانند نرگسش می نامند **بیت** گهی شراب بگهی شربت بنفشه خورد ✣ زجام لاله که شوخ ست و ناتوان نرگس ✣ درین بیت رعایت لف نشر مرتب کرده که آقتضای شوخ شرب ست و ناتوان را شربت بنفشه مفید **بیت** زبان طعنه سوسن زکام چون نکشید ✣ اگر نه روی چمن دید در میان نرگس ✣ از روی ترکیب نکشید فعل و نرگس فاعل آن نکشد فعل منفی و ندید نیز فعل منفی و لفظ چون مقتضی سوال و کلمه روی در چمن دید جواب آن یعنی نرگس نظر برچمن کرده زبان طعنه سوسن از کام بیرون نکشید چه بنسبت زبان بسوسن ظاهرست و طعنه زنی صاحب زبان ظاهرتر پس گوئی سوسن از خامطمعی در حق نرگس طعنه نیز دو چون از حاشیه نشینان بساط چمن بود نرگس روی چمن دیده اغماض فرموده **بیت** چمن زسایه سنبل مزار سردارد ✣ اگرچه سایه خورشید را عیان نرگس ✣ درین بیت که ملا عرفی قصد بسیی سایه سنبل از کثرت سنبل کرده و خورشید نرگس را در شب سایه آن نهفته که کلمه اگرچه بران دلیلی ست واضح بما نا از سهو القلم اوست که در قرینه تعریف نرگس ذکر مبالغه تعریف سنبل میکند **بیت** سحر که دیده گردون بپاشش جهت باز ست ✣ کند بشعبده تقلید آسمان نرگس ✣ دیده گردون کنایت از کوکب ست یعنی تاویل ذکر خبر آورده گل از دیده گردون کوکب مراد توان داشت و از دیده گردون آفتاب هم اراده می توان کرد باری تقدیر اول درکشاده شدن آن دیده بپاشش جهت تخصیص سحر برای آنست که وقت شام که ذرات تجارات باعث منع فروغی دیده گردون میشود وقت سحر که از شبنم گرد و بخار فرو می نشیند کواکب بسیار تابان می نماید پس نرگس یعنی نرگستان تقلید آسمان بشرط کیفیت صدر میکند و بشک تحمهای

آن خدنگ یعنی خدنگ و غمزه او از بسکه مانند حور و ملک با زبان شهد باشد پیش ازان که از خانهٔ کمان
برو بر آید در کام از جان سیر شد گمان شیرین می آید استعاره بالکنایه تمام می شود زیرا که اثبات شیرین
مر خدنگ را بهمان کیفیت ست که زبان حور و ملک را چه زبان حور و ملک را بمرتبه شیرین ست که بی آنکه
سخن ریزد شیرین می نماید اما چنانچه خدنگ را مقید بغمزه کرد اگر گمان را هم مقید می توانست کرد خوب
می بود چنان استعاره لفظی را با استعاره معنوی ربط داده می آید **بیت** بر آستانه طبعش کسی
که سجده کند ✤ ز نور ناصیه اش آسمان شود شیرین ✤ چون تعریف طبع از شیرینی هم کرده اند میگوید که بر آستانه
طبع آن ممدوح و محمود اگر کسی سجده کند ناصیهٔ آن کس از سودن آن آستانه بمرتبه شیرین شود که نور ناصیه تمام آسمان را
شیرین کند اندکی مناسب بودن نور با لفظ شیرین شود که روشن ست که در ذائقه تلخ می آید براقی و درخشانی رو
اگر محال ست خوب بود **بیت** اگر نه مصدر ذاتت بود چگونه قفا ✤ لبش ز زمزمهٔ کن فکان شود شیرین ✤ بر رموز دانایان
اسرار کن فکان ظاهر ست که کن فکان مصدر جمیع اشیاست لهذا میگوید که اگر صدر ذات تو که کن فکان نمیشود لب قفا
از گفتن امر کن نظر بمصدر ذات تست که خمیر مایه حلواست **بیت** اگر بگوهر منظوم نظم خود
سنجم ✤ ز چاشنی گهر ریسمان شود شیرین ✤ بر گهر سنجان معنی پوشیده نیست که مبالغه در شیرینی سخن خود
میکند که اگر گوهرهای ظاهر را با گهر سنجیه سخن خود برابر کنم از نسبت برابری گهرهای منظوم ما که سخنها
باشند ازان بمرتبه استکساب شیرینی نماید که ریسمان که دران گوهرها کشیده باشد ازان گوهر مستکسب شیرینی
بود **بیت** بکام قافیه سنجان ز لذت سخنم ✤ سزد که قافیهٔ شایگان شود شیرین ✤ شایگان
نام قافیه معیوب ست و آن از قسم ایطاء ست و ایطاء از عیوب قافیه است چنانچه در رسالهای
قوافی مفصل مذکور و ایطاء بر دو قسم یکی ایطای خفی دیگری ایطای جلی ایطای خفی آنکه در و قافیه بتکرار آید مانند
الف و نون جمع در قافیه یاران و دوستان یعنی در کام قافیه سنجان از بس لذت سخن من قافیه
شایگان که تلخ ست شیرین می نماید **بیت** چگونه شیرین کزو در شکر ز دوست لبت ✤ ز کلک من
لب معنی چنان شود شیرین ✤ از روی ترکیب در مصرع اول شیرین بودن لب از شکر دوست مشبه به
ست و شیرین لب معنی از کلک مشبه و چنان حرف تشبیه و لفظ چگونه که برای تشبیه است این قسم
تشبیه در محلی آرند که مخاطب را تنبیه از حال تشبیه کند و سبب تشبیه و من اشیاء مخاطب باشد و باقی
تقریر معنی ظاهر ست **قصیده در مدح اکبر بادشاه گفته** ✤ **بیت** کجا بحسن شود
با تو همعنان نرگس ✤ تو چشم عالمی و چشم بوستان نرگس ✤ این قصیده در مدح اکبر بادشاه گفته
در تتبع کمال اسمعیل آصفی که بهمین ردیف و قافیه فرموده پرداخته و مطلع قصیده

از ظلم شود پرده کشای + درین بیت مفهوم مصرع ثانی مبتدا است که موخر واقع شده و مفهوم مصرع خبر آن که مقدم و در
مصرع اول بمکد و چشم فاعل معنی ای ممدوح هر جا که عدل تو باظهار و افشاء ظلم ظلمیه برخیزد چشم معشوقان که ظالم بیباک
ست از بیم عدل تو زهر مار از کره زرنگار خود بمکد وجود زهر در نگاه چنان چشم که خبر مایه اهل امل ست
هویداست **قصیده در نعت سرور دینی گفته** + **بیت** نه شهد لطف کزو کام جان شود شیرین
نه وعده که گلوی گمان شود شیرین + این قصیده شیرین از ان رطب اللسان که حلاوت بخش که کام سامعه
زمان زمین ست در نعت سرور دینی واقع شده و معنی این بیت که از مایه الحلو شکایت و حکایت میکند
چنانست که از معشوق نه شهد لطف متحقق ست که کام جان شیرین ساخته شود و نه وعده ست که گلوی
گمان را شیرین سازد چون وعده گلوی گمان را شیرین نمیتواند کرد لفظ شهد که در مصرع اول واقع شده
بر وعده مقدر باید گفت که از شهد وعده ست که گمان از و شیرین کام شود اگرچه وعده معشوق خمیر مایه
شیرین ست بتقدیر شهد بران وجهی ندارد اما لطف را که زیاده از وعده شیرین ست بقید شهد کرده است
و وعده در احتمالین وفا و قضا واقع ست همچنین گمان هم دو طرف یمکن دارد پس مناسبت در اتحاد خاصیت
یافته شد **بیت** فغان ز زهر فروشند غمزه کوثر + ز جوش جان در و بام کان شود شیرین + دل شیرین منشای
که تلخی غمزه را نوشین تر از نوشدارو دانند که کلمه زهر فروشند صفت غمزه است که موصوف شده و وجه
فریاد از غمزه تلخی فروش آنست که او زهر فروش باشد و خریدارش چنان شیرین که جان عاشقان بتقاضای
خریداری آن تلخی از بس هجوم که گرد و پیش دکان غمزه را گرفته است دکان تمام شیرین شده است و بدیهی
است که شیرینی جان شیرین تر از جمیع شیرینیهاست **بیت** دمیکه شوق لب او دلم بجوش آرد +
ز ناله ام دهن آسمان شود شیرین + درین بیت مبالغه شیرینی لب معشوق میکند که وقتیکه شوق لب شیرین او
دل مرا در جوش و ناله شیرین گداز شوق لب شیرین از دل جوشان ما بر آید دهن آسمان را شیرین سازد
و نظر بر لفظ شیرین دهن آسمان اراده کرده اگر رعایت ناکرده گوش ایراد می یافت هر آئینه استعاره
تخییلیه تمام میشد و هر چند که دران صورت هم کلمه شیرین معطل میماند اما پیداست که مظروف شیرین ظرف را
فی الجمله شیرین میتواند کرد بهر کیف خالی از مسامحه نیست **بیت** ز بس چو حور و ملک با زبان شهد بود +
خدنگ غمزه او در کمان شود شیرین + آماج پیشگان هر نگاه خدنگ اندازی محبت غرض این بیت را
در می یابند که مبالغه در شیرینی تیر غمزه معشوق میکند و از ظاهر ترکیب چنان می نماید که بود در مصرع
اول فعل و خدنگ در مصرع ثانی فاعل آن خدنگ غمزه محکوم به و تمام مصرع اول حیثیت آن محکوم به که
مقدم واقع شده و کلمه در کمان شود شیرین محکوم ست و حور ملک آیا زبان شیرین بودن خدنگ غمزه مشبه به

کلام همچنان است که مسطور شده حاصل آنکه آلودگی بدبختی او بدریا شسته نشود ای هیچگه نه سعادت بدو راه برد
**بیت** عدل او چون روشن آموز شگافات شود ✤ پیروی جاذبه گاه شود گاه ربای ✤ یعنی عدل
آن ممدوح اگر اشیاء کونیه را روشن امور شگافات بیاموزد قوت جاذبه گاهی بر بادرا بر باد ای پیش از نکه گهر بادرا بر باد ای پیش از نکه گهر
می ربود بتقویت عدل او حالیا گاهی گهر بادرا بر باد **بیت** دیدهٔ عقل شود ذخیره ز آئینهٔ دهم ✤ گر شود ضیقل اندیشهٔ او
زنگ زدای ✤ صیقل اندیشه روشنگر او اگر زنگ زدائی کند آئینهٔ دهم که رنگین ترین اینهاست چنان
صاف و روشن شود که دیدهٔ عقل از دیدن او خیره گردد ورنه دهم پیش عقل بهشتی ملوم ست **بیت** آنچنان
پیر و شاه ست که از غایت قرب ✤ گه گهی سایه رساند بسرش بال همای ✤ درین بیت مبالغه در تقرب
او با بادشاه کرده بال همای کنایت اتافه ست یعنی آنچنان نزدیکی همراه شده میرود که گاه گاه سایهٔ
آن اتافه ست که از بازوی همای ست بر سر آن می افتد پس درینصورت لازم آمد بچه با پادشاه متصل میرود
**بیت** اختلاف صور از نوع بشر برخیزد ✤ خانهٔ معدلت او شود از چهره کشای ✤ درین بیت تعریف
عدل میکند که مقتضی تساوی ست و در نوع بشر اختلاف صورت تمام ست چه هیچ یکی درین نوع مانند
دیگری نیست لهذا میگوید که اگر خانهٔ عدل او کشائی کند همه افراد انسان را نقش یک صورت نباشد
**بیت** نزد ادراک تو اسرار قضا بر کف دست ✤ پیش فرمان تو احکام فلک بر سر پای ✤ بودن چیزے
بر کف دست کنایت از ظهور اوست یعنی ادراک تو اجلگی اسرار قضا ظاهر اند پیش حکم تو احکام فلکی همگی
بر سر پای مدامی استعداد قبول آفریده ابیات تا بسکه از لطف عطا عزت و ثروت بخشد ✤ عالم از اول دست تو
بهر بی سر و پای ✤ وقت آنست که دختر طلب از بی عقد ✤ دود مان کرم از سلسلهٔ آزگدای ✤ درین قطعه
تعریف بسیار بخشی ممدوح میکند و در بیت اول بخشد فعل و دل فاعل و دست معطوف بر دل و لفظ عالم از
صفت دل و دست ست که بر موصوف مقدم واقع شده مفهوم بیت ثانی در ترک نتیجه بمفهوم بیت اول
و در بیت ثانی از موصوف و گدا صفت یعنی از بسکه دل و دست عالم آرای تو بهر بی سر و پا را از لطف
و عطا عزت و توانگری بخشد وقت آن آمده ست که دود مان کرم از سلسله آری که گدائی ست ازبرای
عقد دختر خواهندای با هم رابطهٔ خویشی و محبت درست کنند آز که از دولت بیجائی غیر کفو کرم بود
حالیا از بخشش ممدوح همسر گرم شده ست اگر با هم خویشاوند مناسب ست **بیت** گر نگاشتی کرمت
حامی انصاف امم ✤ احتساب نشدی عالم معزول نمای ✤ یعنی ای ممدوح اگر کرم تو حمایت کنندهٔ انواع
خلق نمیشد احتساب تو از گرفت و گیر آن خلق بکیفیت عامل معزول نمی نمود کرم تست که احتساب مرهون او
اینجا از لفظ نمائی معنے فاعلی را از قرینهٔ شوق مدعا میخواهد **بیت** زهر بار از نگه خود بکند چشم تبان ✤ هر کجا عدل تو

قضا دست در آغوش قدر ✤ آمد از پرده برون پردگی صنع خدای ✤ دوش بر دوش بمعنی برابرست و دست
در آغوش کنی کنایت از محرمیت با اوست و این کلام هم نتیجه سپاس مصنف ست که در بیت بالا مذکور
شده یعنی برابر قضا و محرم قدر پردگی وضع خدا که کنایت از مولود معهود باشد از پرده برون جلوه گر بان
بیت وهم طالع او گفت که باشم در عرش ✤ گفت اگر کم نشوی پیشترک هم می آی ✤ این بیت در
مبالغه اوج طالع آن مولود گفته که وهم که قوتی ست رسا و بهر چیز بلند و باریک میرسد چون با طالع سعید و
رضیعش که بلند عرش گذشته ست و بلا مکان نشسته گفت ای طالع در عرش بایستم طالع اگر خود کم نکنی
بیشتر هم بیا بیت بخت با گوهر او گفت که دولت بس هست ✤ گفت دام بچها حامله روی زائی ✤ بخت
آنا امکان خود دولت رسانید با گوهر ممدوح گفت که دولت بس هست از پسندگی دولت سوال میکرد گوهر چشم او
جواب داد که میدانم ای بخت از آن چیزها که حامله هستی برو بزائی بما چه خواهی داد حاصل آنست که گوهر ممدوح
محتاج مدد بخت نیست بیت سال مولودش از آن شاخ گل بی بدل ست ✤ که ندارد بدل اندر چمن دولت و
رای ✤ لفظ از آن درین بیت شبهه است و حرف کاف که در اول مصرع ثانی ست بیان سبب و درین بیت
ملا عرفی تاریخ تولد پسر خانخانان گفته کلمه شاخ بی بدل ماده تاریخ ست باقی تقریر معنی بیت ظاهرست بیت
مرحبا ای گهرت را شرف ذات پدر ✤ مرحبا ای قدمت را اثر ظل خدای ✤ مرحبا لفظی ست که بر آینده
مرغوب و بر هر کار موزون اطلاق کنند لهذا میگوید که خوش آمدی ای پسر که ذات ترا بزرگی ذات پدر ارزانی
است و خوش آمدی ای پسر که قدم ترا اثر بادشاه ست یعنی دولت بعینه در ذات و سلطنت پابسته تو
بیت مرحبا ای ز عنایت ازل رمز فروش ✤ مرحبا ای ز علامات هنر خویش ستای ✤ نیک آمدی
ای آنکه رموز عنایات ازلی از تو سر بر میزند و خوش آمدی ای آنکه از علامات هنری که داری ستاینده
خویش هستی یعنی علامات هنر که در تو ظاهر ندهد مداح و اوصاف تو هستند بیت ناخن قدرت او پرده
تحقیق شگاف ✤ خامه دولت او پرده توفیق گشای ✤ چون از تمهید تولد پسر فارغ شده گریز کرده است
در مدح خانخانان میگوید که ناخن قدرت او پرده شگاف تحقیق ست یعنی تحقیق از سعی قدرت او جلوه
بروز میدهد و از خامه دولت او چهره نمای توفیق ظاهرست از ادای این محاوره معلوم شده که پرده
تحقیق شگاف مجموع کلام ماول بتاویل معنی فاعلی شده صفت لفظ ناخن باشد یعنی ناخن قدرت او
شگافنده پرده تحقیق ست و در ایراد این کلام فعل از مفعول موخر واقع ست که کلام معقد گردیده و چهره
توفیق نمائی بر همین صورت خامه است والله اعلم بیت دشمنش را بود آن مایه شقاوت که بود ✤ گرد آلایش او دامن
جیحون آلای ✤ یعنی دشمن او آنقدر بدبختی دارد که گرد آلودگی او آلاینده دامن دریا گردد این طریق شوق

مگر هم تو شوی پرده کشای ✤ این هم مقوله خرد ست و خطاب او بطبیعت که ای طبیعت خلف دودهٔ
کون که فرزند ممدوح باشد چند در پردهٔ اخفا مختفی نماند محرمی ندارم مگر تو از پرده برائی و محرم من
باشی و از آن پرده نشین خبر دهی **بیت** نه ترا عقد زفاف ست درین پرده ضرور ✤ نه مرا صبر
و سکون داده ازین دار جدای ✤ درین بیت شریف جزویه طبیعت ست و زفاف بکسر اول روان
کردن زن جانب شوهر و دار بزبان تازی معروف ست که خانه را گویند و بر هر دو مصرع استفهام
انکاری ست یعنی ای طبیعت نه ترا درین پرده بودن از ضروریات ست و نه مرا درین دنیا صبر و
سکون عطا شده و نتیجهٔ تحریص در بیت آینده است **بیت** مریمی کن تو که فرزند مسیح ست مسیح ✤
حاتمی کن تو که توفیق گدا ایست گدای ✤ درین بیت خرد بشارت میدهد طبیعت را از فرزند
تبحر شعار و رتبه سخاوت نام و حرف یا که با لفظ مریم و حاتم متصل ست یای مصدریست یعنی کار
مریم طبیعت که ترا فرزند مثل مسیح میدهند و کار حاتم کن ای طبیعت که دولت خود بامید سخاوت
بطلب دریوزه بر در تو میرسد و تکرار لفظ مسیح و گدا برای تاکید ست **بیت** این سخن گوش زد دیگر
بطبیعت چون گشت ✤ خنده زد گفت که رو صبر کن و آز مخوای ✤ این بیت مقوله مصنف ست
که حاکی ست اثر حال هر دو یعنی آنچه ما سبق جزو طبیعت گفته بود همه را شنیده طبیعت خندید و بخرد
گفت که برو چندی صبر کن **بیت** گوشهٔ گیر و جگر میخور و تلخی میکش ✤ تا بعهد که شود صاحب تو ملک
آرای ✤ این بیت و چند بیت دیگر برابر از زبان طبیعت ست که معنی در ذیل همین بیت می نویسد
که طبیعت خرد را گفت که در گوشه بنشین و محبت اختیار تا آنکه صاحب تو همین ممدوح باشد
آرایش ده ملک شود و خلق به بشارت دادن هرزه شنیدن جمع آیند و جمله خلق طلب جوهر کشند
و آن صاحب گنج بخش باشد فلک در تهیه طرازی شود و زهره بغالیه رسائی برخیزد من با صد غنج
دلال و هزاران زیب و زینت رفته آن حجله را از خبر مقدم خود آرایش بخشم بعد از آن در مهر من
بیاید آنکه مرا با منسوب کرده اند و آن صاحب باشد که بالا برد اشارت رفته بند نقاب مزه بکشای
رفع حجاب ما کند و من بند قبا را بکشایم ای گرم اختلاط شوم و نشاط سرانجام یابد و حال و محل
انتقال گردد این کنایت از کامیاب شدن بر مراد هم بستری ست بعد از آن ای خرد اگر سوال
کنی و عرض داری بجای خود باشد **بیت** لله الحمد که آن عهد بپایان آمد ✤ هم خرد کام روا
آمد و هم یار جدای ✤ تا این بیت مکالمه خرد و طبیعت بود از اینجا باز مصنف میگوید که شکر
ایزدی که آن عهد که خرد میخواست آخر آمد و خرد بکام خود رسید و صاحب نیز **بیت** دوش بر دوش

مطلع ثانی را طویهٔ عشقیه ساخته و تقریر معنی ظاهرست یعنی از آفتاب سایه که لازم شخص ست و انفکاک
او از شخص تا آنکه شخص هست بهیچ وجه جائز نیست برای پناه جستن سزاوارست که از شخص جدا شود
و بیشتر راه سر کند بیت شود برشته چو ماهی درون روغن گرم ✤ چو عکس ماه تو افتد درین هوا بسیاه ✤
درین بیت مفهوم مصرع ثانی شرط ست که از جزا موخر واقع شده مفهوم مصرع اول جزا یعنی اگر عکس ماه
تو درین هوا که این حدیث دارد در آب افتد مانند ماهی که در روغن گرم برشته شود بریان گردد بر تشبیه عکس ماه تو
تا ماهی قطع نظر از اعتباری بریانی محض بصورت بغایت نیکو افتاده و سیاه جمع ماه ست او ماه چهار معنی دارد یکی
ازان یعنی آب ست بیت ز همرهی صبا پرتو شهاب دهد ✤ ز بسکه تاب هوا بر فروخت گونه گاه ✤ از روی
ترکیب در مصرع ثانی بر افروخت فعل و تاب هوا فاعل و گاه مفعول یعنی اگر تاب هوا که برگ را بسوزد
آن برگ سوخته آتش شده را باد صبا از زمین بر دارد و هوا گیر کند از نسبت هوا پیمائی و سرخی رنگ
شهاب سریع و سیر بماند بیت بروی رحم بدان گونه بسته در دل ✤ که ذوق کشتن من در
دلت ندارد راه ✤ خطاب بمعشوق میکند که بروی رحم در دل بستن رحم را در دل راه ندادن
ست مرتبهٔ پیر هستی که ذوق کشتن من که یک گونه غرض تو تواند شد هم در دست راه ندارد چه
میدانی که ذوق کشتن عاشق هم یک نوع التفات و توجه ست بر عاشق ابیات چو گیری
آئینه در کف ز شوق عارض خویش ✤ ازان کرشمهٔ نرگس و زان فریب نگاه ✤ شود مثال در آئینه
مضطرب ز انسان ✤ کز اضطراب دل عکس آئینه بر ماه ✤ معنی موجه این قطعه آئینه ست که بی توجه
رو نماید یعنی ای معشوق بتقاضای شوق خود بینی اگر آئینه را بدست گیری که رخ خود را تماشا کنی
ازان کرشمهٔ نرگس و ازان فریب نگاه که داری مثال تو که در آئینه منقش گردد بدان مشابه مضطرب
شود که عکس ماه در آب مضطرب می نماید قصیده در فکر رسا و طبع خود گفته ✤
بیت بود در کتم عدم بکر طبیعت را جای ✤ که خرد بر سرش استاد و همین گفت برای ✤
این قصیده که خلف الصدق ذروهٔ سخن ست بدستیاری قابلهٔ خجسته دست فکر رسای عرفی
از بطن طبع نازکش بسعادت فصاحت تولد یافته و در مدح نواب خانخانان پیرایهٔ انتظام پذیرفته
و تمهید آن بنا بر اسلوب اسباب تولد و امور زادن فرزند ارجمند نواب مذکور و مکالمات و مجاوبات
خرد و طبیعت معنی ست و معنی بیت از کتم الفاظ چنان جلوه پرور میدهد که از روی ترکیب اضافت
لفظ کتم جانب عدم اضافت بیانی ست و همچنین اضافت بکر جانب طبیعت در عدم بود که خرد بر سر آن طبیعت
استاده تکلف میکرد برون آی بیت چند در پرده نشیند خلف دودهٔ کون ✤ محرم نیست

اول مبالغه ست از مشط یعنی آراستن و مشاط بضم اول و شین مخففه موی شکسته که در شانه کردن افتد و مشاطه بکسر اول حرفت شانه زنی **بیت** مست غرور کرده عروسان خلد را ✣ دعوای باغ لطف تو بار روضه ارم ✣ لفظ کرده که در مصرع اول ست فعل ست و دعوی که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن یعنی بآن لطف تو که دعوی بار روضهٔ بهشت دارد چون تعین همکنانست که غلبه و تفوق ادا خواهد بود عروسان خلد مست غرور شده اند به لطف آدمی نازند و تواند بود که چنین گویند که بسبب دعوی که باغ لطف تو بار روضهٔ بهشت دارد خلد در چشم عروسان خود چیزی معتد به شده پس مست غرور گشته اند نظر بمتاع نیک خود **قصیده در فخر خود باظهار محنت اندیشی گفته**

**بیت** آن بر روضه ام که در شجر اوست باغبان ✣ آبش اگر ز خون ندهد خشک و بی بر ست ✣ بر خورد گان بلا و محنت ظاهر ست که این قصیده در فخر خود باظهار محنت اندیشی گفته باغبان بمصرع ثانی تعلق دارد یعنی آن بر روضه ام که تا مدتی که شجر با باشد باغبان اگر آن شجر را از خون دل خود پرورش ننماید خشک گردد **بیت** آن تیغ آب داده بزهر ملامتم ✣ کش پای تا سر از اثر زخم جوهر ست ✣ بر ملامت پسندان و شکستگی دوستان معنی این بیت پیداست که تیغ ملامتش آب خواهد داد و صریح ست که جوهر آن تیغ شکست آن تیغ خواهد بود **بیت** آن شعله دوست هیزم خشکم که خاک اوست ✣ صندل فروش ناصیهٔ عود مجمر ست ✣ معنی ازان بیت چنان مشتعل میشود که من سوخته سوختن طلبیم که خاکستر من خوشبو کن و خوشبو نیاست و زینت بخش عطریات ست **بیت** آن بحر جوهری طلبا و تشنه دوستم ✣ کش برق موج و آبله سینه گوهر ست ✣ معنی ازین بیت برین آب می برآید که آن بحر جوهری طلبیم که مرا آبله های سینه گوهر ست و آن بحر تشنه دوستم که برق مرا موج ست پس جوهری باید که این جواهر مرا بگیرد و تشنه باید که از آب مالب تر کند یعنی کار هر جوهری و هر تشنه نیست که نفع ازما بردارد **بیت** آن کشته ام که در دهن زخمهای او ✣ فتاد خانهای لبالب ز شکر ست ✣ در دهن زخم اگر شکر جا کند در ذائقه صاحب زخم زندگانی تلخ آید و مرا گوارا شود و ممتحن ست که شکر زخم را مضر ست **بیت** آن عالمم که از تو بر عرش تا ثرے ✣ اشیا بدون صورت نوعی مصور ست ✣ یعنی من آن عالم که جمیع اشیا در من سوای صورت مصور ست ای محال ما در ما موجود ست و ثری بفتح ثا و ثلثه فوقانی که بمعنی اسفل السافلین ست **قصیده در منقبت حضرت علی** ✣ **بیت** زناب شعشعه مهر سایه بر سیاه ✣ سزد که بگسلد از شخص پیش گیرد راه ✣ این قصیده دو مطلعین در منقبت اسد بیشهٔ شجاعت امیر خافقین حضرت علی کرم الله وجهه پرداخته تمهید مطلع در مبالغه حدت تابه آفتاب

طائر آرام کرده رم ✤ چون یعنی چگونه ست و لفظ آشیانه در مصراع ثانی و بیان دل چگونه تسلی باشد به بینم در او راهم ازین دل رم کرده ست **بیت** بخشد هزار کشتهٔ چشم تو را حیات ✤ لعلت لطیفهٔ که برون آرد از عدم ✤ یعنی لب جان بخش تو لطیفه معنی سخن تازه ئی از عدم که نظر به تنگی دهان مراد باشد بیرون آرد هزاران کشتهٔ چشم قتال و سفاک تو را جان بخشد **بیت** گیرد بهر دو دست سر خود اجل زبیم ✤ جائیکه غمزهٔ تو کشد خنجر ستم ✤ یعنی اجل به تنگی مانند دست از جان شستگان از بیم و خوف جان خود بهر دو دست سر بگیرد جای که غمزهٔ خونخوار تو خنجر ستم بکشد **بیت** ای طور وعدهٔ تو فراموشی وفا ✤ ای طرز غمزهٔ تو هم آغوشی ستم ✤ در هر دو مصرع اشارت را که اظهار شوکت دران مشار الیه تعبیه شده و مشار الیه را فراموشی وفا و هم آغوشی ستم باید گفت و هم آن هر دو را بیان وعده و غمزهٔ تو ان دانست و هر مصرع مبتدا و خبر خود می شود و مقتضی عبارت زائد هست و در بعضی از نسخ بجای این طور ای این طرز واقع شده و این چیز تهتر ست که هر مصرع علیحده ایضا فی الفاظ مبتدا و خبر خود تمام میشود **بیت** از وعدهٔ تو شوق بتشویش مبتلا ✤ وز عشوهٔ تو فتنه بآشوب متهم ✤ یعنی در وعدهٔ تو شوق گرفتار رنج ست زیرا که ایفای وعده میکنی و از عشوه وعدهٔ تو شوق گرفتاری رنج ست زیرا که ایفای وعده نمکنی و از عشوهٔ قتال تو فتنه بآشوب متهم ست یعنی هر آشوبی که ظاهر میشود عشوهٔ تو میکند فتنه باعث بدنامست **بیت** زاعجاز حسن تست که ملک قضا بسوخت ✤ بر لعل آتشین خط سبز تو چون رقم ✤ از روی ترکیب کلام زاعجاز حسن تست خبر ست که بر مبتدای خود که کلام کلک بسوخت باشد مقدم واقع شده و برعکس هم تواند بود و باز مفهوم این مصرع جزای مفهوم مصرع ثانی ست که حامل شرط است یعنی آنست که کلک ندرت نگار قضای که بر صفحهٔ شعله صور مختلفه بآسانی تواند نگاشت بر لب آتشین تو چون خط سبز رارقم زد حسن معجز ست که کلک او سوخته شد و بجای بسوخت نسوخت هم تواند گفت یعنی کلک صلاحیت نوشتن بر آتش ندارد از اعجاز حسن تست که در نوشتن خط تو کلک قضا نسوخته ست اما معنی اول چیزی بهتر ست **بیت** آن واهب النعم که زداؤد نطق اوست ✤ نشنید گوش آز بجز نغمه نعم ✤ یعنی ممدوح محمود آن بخشندهٔ نعمت ست که داؤد نطق او که باعتبار اضافت بیانی همان نطق مراد باشد گوش حرص بجز نغمهٔ نعم که بمعنی آری ست نشنیده ست **بیت** مشاطهٔ ولایتش از آوزی کند ✤ زاعجاز عیسوی کند آرایش صنم ✤ مشاطه دایت او اگر صورت گری کند آرایش بیت باعجاز عیسوی نماید یعنی صورت بیجان را جان بخشد و رمز آنست که از ولایت و آثار نبوت پیدا می شوند مشاطه بفتح

بیت بازوی همتم آن روز چه قیمت بشکست + که بتابیدن سرپنجهٔ مردان رفتم + در زمرهٔ ارباب همت
طلب از دنیای قیمت طالب می شکند لهذا میگوید بازوی همت من مانند قیمت شکسته شده وقتیکه
بامتحان زور آزمائی تاب سرپنجهٔ مرجان خواستم ای طالب او شدم مرجان جوهریست که بافق مراتب معاون
رسیده بمبداء ثبات پیوسته چه نمود لازم او شده و شاخها بر آورده لهذا نسبت سرپنجه بدو مناسب
ست و آن درد ما بصورت پنجه میخیزد بیت منم آن هیکل روحانی اندیشه غرا + که از آب زدم نی
اثر نان رفتم + از روی ترکیب کلمهٔ اندیشه غرا مجموع صفت هیکل روحانی ست و کاف برای بیان
رجوع هیبت هیکل روحانی ست از اوج بسوی حضیض یعنی پیش ازین آن هیکل روحانی بودم که اندیشهٔ غنای
ما بود و از اغذیهٔ مادی که لازم جسم ست هزاران لوث را در وراه منزه بودم حالیا بطلب آب و نان رسوای
جهان شده ام بیت منم آن شیر ختن صید که آهو گیرم + که چو موشان بشکار تهٔ انیان رفتم + از روی
ترکیب لفظ شیر موصوف و ختن صید که مجموعهٔ کلام صفت او و کلمهٔ آهو گیر صفت و کاف برای بیان
انتقال یافت شیر از مایهٔ اعلی بوی ادنی یعنی در زمان سابق من آنچنان شیر بودم که ختن شکارگاه
ما بود و آهو گیری فعل ما حالیا مانند موشان بتقاضای شکار بزانیان رفته ام ای از جهت افتاده ام
بیت رفتم اندر پی مقصود ولی همچو پلنگ + بر سر کوه بقصد مه تابان رفتم + درین بیت اظهار خدم
دریافت مقصود از کوتاهی خرد مراد مصنف ست و معروف ست که پلنگ عاشق ماه است و چون ماه
بر اوج تابش می آید پلنگ بقصد گرفتن ماه بر سر کوه میرود و از انجا خیال میکند که نزدیک ست میگیرد
و چون قصد گرفتنش اثری ندارد لاچار بر زمین می افتد و از وصول مقصود محروم می ماند پس میگوید
من هم در پی مقصود رفتم ولیکن مانند پلنگ رفتم بیت شب یلدای حیاتم بسحر گوید حیف + که در
افسانهٔ بیهوده بیابان رفتم + از روی ترکیب اضافت شب بسوی یلدای اضافت موصوف جانب
صفت و اضافت مجموع شب یلدای بسوی حیات اضافت لامی و اضافت حیات جانب میم متکلم اضافت
لامی یعنی شب سیاه من صباح میگوید که صد حیف که در افسانه گفتن بیهوده آخر شدم تمام و تحمل در آفتهای
زخارف صرف شدم و کاریکه بایست کرد من نکردم قصیده در منقبت امیر غالب علی ابن
ابی طالب رضی الله عنه + بیت چون گردباد آه ز خاکم کشد علم + بر فرق روزگار فشاند
غبار غم + این قصیده نیز در منقبت امیر غالب علی ابن ابیطالب رضی الله عنه گفته و طوطیاء عاشقانه
بر داشته و این طوطیه را در صنائع نسبت هم نامند یعنی چون گردباد آه از قالب ما بر آید خاک غم بر فرق
زمانه زند ای عالمی را در غم اندازد بیت چون دل بجای خویش بود کر تهیب درد + زین آشیانه

و از شراب رهبان که کفر نشاء اوست می معیشت و صهبای محویت مراد ست زیرا که کفر عشق به از اسلام
ریائی ست **بیت** درد و همدوش و بلا بر اثر و غم در پیش ✤ تا براحت کده تسلیم بدینسان رفتم ✤ نامرغوب
رضا دهند بفعل مقتضی اوست معنی بیت آنکه راحتی که تسلیم گرفتم درد و بلا و غم و همسفره اقلیم داشتم **بیت**
تا حدوثت بمحبت که قیامت گاه است ✤ پیش روی غم دل مروحه جنبان رفتم ✤ مروحه در عرب باد زنه را گویند
آنچه که لفظ اسم آلت ست و آن آلت راحت یعنی تا در حدوثت محبت که همان حد قیامگاه ست ای محل
هلاکت و محل آشوب ست و غم دل از صدر نشینان آن محل ست و تواند بود که از قیامگاه مراد زمان قیامت
داشته آید بهر حال نظر به درازی دشت میگوید که تا بجائیکه محبت آنچه منتهی میشود پیش غم دل مروحه جنبان
رفتم ای بعزتش بروم چه مروحه جنبان با کسی رفتن عزیز داشتن آن کس ست **بیت** کس عنان گیر
نشد ورنه من از بیت حرام ✤ تا در میکده در سایه ایمان رفتم ✤ عنان گیر مزاحم را گویند و این علم ست
خواه مزاحمتش بتقاضای چیزی از کس شود خواه بتمنای راه رفتن او اینجا اراده اول خرمن مصنف
ست اما مرا که کمال نفس الامری داشتم بهیچ مضرتی نیابند حیف که از غفلت زدگان دینی که بطلب
کمال عنان گیری من نگیرد و از عنان گیر اراده ثانی مقصود بود معنی چنین توان گفت که من از
بیت حرم تا درین خانه ایمان سلامت داشتم حیف که کسی از کاملان مزاحم حال ما نشد که ایمان از
ما نمیرفت اما معنی اول نازک ست ازینکه اراده کمال شاعر را درین محل زیاده اظهار قصور خود در نظر ست
**بیت** من کجا کشمکش رد و قبولش ز کجا ✤ نیک رفتم که نه گبر و نه مسلمان رفتم ✤ یعنی من کیستم و رنج
رد و قبول مرا که در معرض رد و قبول مرا که مظنون ما متیقن باشد از کجا الحمد لله که نیک رفتم که بری از گبر و مسلمان
گذشتم چه گبر و مسلمان اند که در معرض قبول می افتد و من بجای رسیده ام که رد و قبول را در آنجا هرگز راه نیست
**بیت** صفحه تیغم از آن نسخه خلد ست که دوش ✤ بشب خون سیاه غم ایوان رفتم ✤ از روی ترکیب
اضافت جانب تیغ اضافت لامی ست و از آن مواله است یعنی روی شمشیر ما از برای آن نسخه خلد ست
که بشبیخون سیاه غم رنگارنگ رفته ام ای خونریزی غم بسیار کرده ام و خلد باعتبار او را و بوقلمونی رنگین
ست و از غم دنیا که قابل کشتن ست مراد ست نه غم دین **بیت** نور پیشانی صبح طربم لیک چه سود ✤
که غم انگیز تر از شام غریبان رفتم ✤ از روی ترکیب اضافت نور جانب پیشانی اضافت لامی اضافت
پیشانی جانب صبح نیز اضافت صبح جانب طرب اضافت عام جانب خاص و حروف میم که با طرب متصل ست
میم متکلم ست خلاصه معنی آنکه ازینجا چند بیت در انقلاب پذیرفتن اصل کیفیت خود میگوید که من پیش ازین
چهره افروز طرب بودم حالیا تیره از شام عرب شده ام شام غریب از راه افلاس بغایت غم انگیز ست

لفظ بی پدر اضافت موصوف جانب صفت ست و همچنین اضافت صدق و جهل و عقل بسوی مضاف الیه
خود ها **بیت** به هزل معرکه گیرد نفاق تو بر تو ✤ بصبر کم سخن شوق آتشین گفتار ✤ اضافت هزل جانب
معرکه گیرد و اضافت موصوف جانب صفت ست همچنین اضافت نفاق جانب تو بر تو اما تو بر تو صفتی
ست که کثرت نفاق را مقتضی ست بخلاف معرکه گیر که آن صفتی ست که فعل موصوف خود واقع شده و ترکیب
و تقریر مصراع ثانی ظاهر ست **قصیده در فخر خود گفته** ✤ **بیت** گر دل بصحبت گل و سوسن
در آورم ✤ دست چمن گرفته بمسکن در آورم ✤ این قصیده نیز در فخریه خود گفته و منطوق مطلع قصیده
پر شعار سلیقه آن صحبت ساز شعبده انگیز که نظر بدل فریبی چمن اظهار دل ربودگی خود میکند که اگر من دل را
مائل صحبت گل سوسن کنم دست چمن که مسکن گل و سوسن ست گرفته در خانه خود در آورم یعنی با چمن از
یار فروشی گرم در آیم و بر خودش بفریبم **بیت** گر طاعت صنم کنم از خانقه بدیر ✤ زنار را بطعن برهمن در آورم
مبالغه در اظهار تعبد خود میکند که اگر من از خانقه بر آمده در دیر پرستش صنم کنم زنار را که از اشعار
دین برهمن ست با وجود کمال عبادت که برهمن در جناب صنم دارد بر سر طعن آن برهمن در آرم **بیت**
شرم دروغ بین که زبان فصیح را ✤ در گفتگوی نطق نوا کن در آورم ✤ معنی این بیت از لکنت
ذهن آن فصیح حکایت میکند چه در مقامیکه از فخر خود سخن میزد و یا مخاطبی کار نداشت بغیبت خطاب
کرده و چون مخاطب بی رابطه سر آغاز خطاب مجهول ست تاویل از آن مخاطب نتوان کرد خبر معشوق
را و تقریر معنی بیت آنکه در برابر ذکر گویائی تو زبان فصیح را من به لکنت آورده ام پس عمداً دروغ
ورزیده ام باید که شرم دروغ من کنی و بر سر توجه آئی **بیت** صد پرده مصلحت به یکی راز بر تنم ✤ ترسم
که شک بخاطر کودن در آورم ✤ صد پرده مصلحت بر یک راز تنیدن عبارت از اخفای راز ست و
اختیار اخفا برای آنست که مبادا در اظهار آن کودن شک کند و بغورش از خامی خود نرسد والله اعلم
بالصواب **بیت** آئینه اصالت و خورشید کان شود ✤ هر دانه گهر که بمخزن در آورم ✤ دانه گوهر از نطفه
خورشید در بطن کان وجود میگیرد لهذا میگوید که سخن بر پایداری گوهر در مخزن آن گوهر سخن اصالت خورشید و
کان را آئینه شود ای فهمیده گردد که مذاق سخن کان زاده ست **قصیده در مضامین مختلفه و
نیز در تفاخر** ✤ **بیت** الوداع من و دردی کش و بیهوشی دوست ✤ کاینک از خویش ببوی می رهبان
رفتم ✤ این قصیده که دو مطلع دارد در مضامین مختلفه شامل ست چه در بعضی ابیاتش وخط و در بعضی
تفاخر و در بعضی که مدح گفته ست بغایت خوب گفته ست و رهبان زاهد عبادت اصنام را گویند یعنی
این یاران رخصت من دردکش بیهوشی دوست ست که من از خود با حراز بوی سر ادب رهبان رفتم

و مجاز تمیز جهت نیکو می شناسند و در مصرع ثانی سوگند اختلاط میان ازان اراده کرده که بر کامران بزم وصال
دوست اختلاط میان پیداست و قسم احتراز کنار ازان پسندیده که کنار را بقبول کرم و درویزه مناسبتی ست
تمام و قیمت احتراز از کنار بر ارباب همت بوجه احسن ظاهرست و اگر کنار بکسر اول بمعنی کرانه بگویند هر چند
از مناسب میان بعید می افتد باحتراز بسیار نزدیک ست که خود کنار موضع بمعنی احتراز ست یحتمل که از
میان معنی وسط آزرده کنند نه کم زور اختلاط وسط یا اطراف نمایانست و در چهارم قسم اضافت مصدر طرف
فاعل ست **بیت** بعیش زهرهٔ چنگی بدرد نالهٔ من ٭ بفیض سرمهٔ حکی ز گرد کوچهٔ یار ٭ سوگند عیش
زهره چنگ نوازست که آن عیش زهره درد نالهٔ من ست و قسم فیض سرمه یکی ست که آن سرمه عبارت
از گرد کوچه یار باشد و در بعضی از نسخ بجای حروف زی که هر لفظ گرد بار قسمیه است و آن جمله جدا قسم
باید گفت پس برین تقدیر در همه بیت هر چهار جمله قسمیه توان گفت **بیت** نه بخل وعده تراش قناعت
عیاش ٭ بصدق تنگ معاش و خوش آمد جرار ٭ وعده تراشیدن بمعنی وعده کردن ست و این از
قضایای بخل ست و عیاش در ترکیب صفت قناعت ست و قناعت چون آسوده از غم بیش و کم ست
عیاش گفتنش شایان و لازم ست راست گفتن تنگ معاشی ست و لفظ جرار مبالغه است از جر بمعنی
کشیدن و جذب منافع از غیر کار خوش آمده است یمکن که بخل و قناعت و صدق و خوش آمد هر چهار را موصوف
مضاف باید گفت طرف صفت چنانچه در بیت های آینده همین قصد کرده یحتمل که هر چهار را صفت باید گفت
مقدم بر موصوف هر دو راست می آید **بیت** بداغ پهلوی بیمار ممتنع حرکت ٭ بدرد زانوی جویای
منقطع رفتار ٭ در ترکیب اضافت جانب پهلو اضافت لامی ست و همچنین پهلو جانب بیمار و ممتنع حرکت
تمام لفظ صفت بیمار ست و اضافت بیمار طرف ممتنع حرکت از قبیل اضافت موصوف جانب صفت ست
و ترکیب مصرع ثانی برو بر مصرع اول ست و تقریر معنی ظاهرست **بیت** ببر شگفتن امروز غنچه کشتن وی ٭
به توشه پختن امسال و نام بردن یار ٭ غنچه معنی این بیت بمدد نسیم فکر چنان ستم زهرست که هر چه موجود بالفعل
ست منصب شگفتگی دارد و آنچه در پرده معنی متواری شد حکم غنچه پیدا کرد پس امروز باعتبار وجود شگفته
ست و وی باعتبار عدم غنچه گردیده و امسال که هر میوهٔ بهار می آرد گوئی توشه می پزد و پارسال از یاد
میرود گوئی نام خود می برد والله اعلم **بیت** بکذب بی پدر و صدق آدمی زاده ٭ بجهل بی اثر و صدق
جبرئیل آثار ٭ کذب فی حد ذاته چون مطروح و متروک نظر راستی سنجان ست گوئی پسر بی پدرست ولد الحرام
ست که پدرش معلوم کس نیست و صدق فی نفسه چون مقبول خاطر صادقان ست گوئی فرزند ابو البشر ست
که شریف ترین ست موجود و بی اثر جهل معلوم و جبرئیل آثاری عقل پیدا و اضافت کذب جانب

اضافت لامی ست و روسیاهی طبع شخصی که طبع روستانانه داشته باشد یعنی کسیکه روسیاهی طبع ست کار ناموس او
نکته گیری ست و ترکیب مصرع ثانی مطابق مصرع اول ست یعنی شخصی که از خود بیزار ست بمقتضای افسوس
دائمی کار او لب گزیدن ست والله اعلم **بیت** بمردمی که بود هم طویلهٔ عنقا * بمحرمی که بود هم قبیلهٔ اسرار *
سوگند مردمیکه بمعنی مروت و فتوت و از حاکم تمامی حکم عدم دارد و سوگند محرمی ست که هم قبیلهٔ اسرار یک شده
**بیت** بگرم چشمی من در نظارهٔ معنی * بشرم گیتی من در افادهٔ اشعار * سوگند گرم چشمی من که در نظارهٔ معنی ست
گرم چشمی بی معنی سیر دیدن ست و سوگند شرمگینی من که در افادهٔ اشعار ست یعنی مردم را بشعر مستفید کردن
کدام فضیلت ست لهذا میگوید که شرم دارم از و **بیت** بکان کسب که زاید بنام بذل درم * بشان نصیب
که دوزد بدوش عزل غبار * سوگند کان کسب ست که مردم پیشه در از دست رنج درمی پیدا کند و بمقتضای
همت سخاوت اندیش ببخشد و سوگند عزت نصیب ست که بدوش عزل غبار میدوزد غبار پرچه زرد ست
که مردم جهود و نصاری بر ردای به پیوندند معلوم شوند پس عزل در برابر نصیب علامت کفر و ارداء بغایت
مبتذل ست **بیت** بآستین کلیم و دریچهٔ مشرق * بآستان کریم پذیره اورار * دریچهٔ مشرق بوسیلهٔ
رابطهٔ عاطفه عطف بیان ست از آستین کلیم و نظر بید بیضا دریچهٔ مشرق بودن آستین کلیم ظاهر تر ست
و کریم چون انعام عطای کریم بمستحقان میکند آستان او پذیره اورار ست و اورار بمعنی انعام تحقیق شده
و در بعضی نسخ از نسخهٔ این بیت چنین ست که بجای کلیم کریمان و بجای کریم لئیمان نوشته اند برین تقدیر
لفظ دریچهٔ مشرق بدل از آستین کریمان ست و ترکیب مصرع ثانی همبرین منوال یعنی سوگند آستین کریمان
که دریچهٔ مشرق ست ای هر صباح از و خورشید عطای طالع میشود و سوگند آستین حر که پذیره اورار ست یعنی
لئیمان از دون همتی گوشه گرفته اند که وسیله گرفتن وظیفه ست از منعمان **بیت** بعرضه دادن شوق
بآب شستن باش * بدستیاری توفیق و رنگ دادن کار * فعل باب شستن که معطوف بحرف عاطفه
تتمه عرض دادن شوق باید گفت یعنی نتیجهٔ اظهار شوق ست علت غائی از اظهار رفع نا امیدی ست
و از روی ترکیب معنی مصرع دوم بوضع معنی مصرع اول ست و حمل هر دو قسم نیز بدستور ما سبق **بیت** بعطلت
سکنات و بکوششی حرکات * بعزت حسنات و بجوشش اذکار * بدیهی ست که سکون را مرتبه درنگ ست
و حرکت را منصب کوشش و اعمال حسنه بعزت ممتاز و ذکر بجوشش مناسب **بیت** بانبساط مکان و
بامتیاز جهت * باختلاط میان و باحتراز کنار * سوگند انبساط می خورد و معاشران دانند که چون مکان دار
انبساط اوست و مکان چون حامل جهان ست جهت نسبت منبسط ست و جهت چون ظرفیت معین و
بنسبت مکان تمیز در و تعبیه شده قسم یاد میکند بامتیاز آن جهت محدود معین و صوبه داران قلمرو حقیقت

بکاو کاو کلیدی نه طبعت هشیار * نوش داروی معنی از حقه نوش نوش منفعل این بیت چنین توان کشیدم
که ندیم صبوحی مستان که بتکلف شراب خوردن نوش نوش میگوید سوگند آن تاکیدست و سوگند کاو کاو کلید
طبیعت هوشیارست چه تقاضای طبیعت هوشیار آنست که هرچه بکاو برسد یعنی به تحقیق او افتد و در بعضی
نسخ بجای لفظ ندیم نبیذ است و این نسخه در مقابل لفظ کلید که مسجوع اوست بغایت خوبست بیت بغم فروشی
آسودگان شکوه طراز * بتازه روئی پژمردگان شکرگزار * سوگند غم فروشی آسودگان شکایت کن ست
غم فروشیدن عبارت از اظهار غم ست یعنی کسانیکه در آسائش اند و گله را شیوه گرفته گوئی غم ظاهر میکنند
و سوگند تازه روئی پژمردگان شکرگزاری ست که در حال فسردگی بشکر کردن خود را تازه رو میدانند
بیت به بختی که کند جذبه طعمه از کف مور * بشهوتی که زند فال بوسه بر لب یار * مرغ قلم دانه معنی از دهان
مور چه این بیت چنان میرباید که اکثر مردم دون همت خصوص مرغ از دهان مور دانه بخت میرباید و فال
بوسه زدن آنست که ذوق بوسه در خیال کند بیت بهوشمندی آن سایه جفت نخل حیات * که دیده باز
نکرد از کشایش منشار * آئینه منطوق موجه قصه زکریا پیغمبرست که نوبتی از بیم بکار پناه به تنه درخت
برد و آن درخت در تنه خود جا داد و مردم کفار بدلالت ابلیس پر تلبیس آره آهنین ساخته درخت
را با زکریا دو کردند چنانچه در کتب قصص این قصه مبسوط آمده است اینجا تلمیح بآن قصه است غرض از
زکریا علیه السلام نیست حاصل معنی آنکه سایه خفت در محاوره معنی شخصی ست که بسایه خوابیده باشد
و خواب در زیر نخل حیات عبارت از غفلت بسیار باشد که نیز از خواب ست در نظر بسایه خفت را حیات
مستعاره به نخل کرده و منشار بمعنی آره است سوگند میخورد هوشیاری آن شخص که در زیر سایه نخل حیات
خوابیده است یعنی بحیات استراحت دارد و از کشایش آره چشم باز نمیکند و اگر کسی را توهم آن شود
که این اراده خلاف قضیه حکمت ست بر خفته به هستی خود آگهی دارد پس بدیهی ست که بر تجربه هستی خود
که آدمی ست متنبه از آنجا کی آگاه نخواهد بود و چشم باز نکردن جان را غراق خواب بیخودی نه هوشیاری
ممکن که رفع توهم را چنین گویند که خوابیده آرامگاه محبت از بس مجو که آن بمعنی سهوست در چنین چیزها
از خود آگاه است و بیخودی در محبت کمال هوشیاری ست چنانکه مولوی معنوی فرموده است بیت
مولوی در طریق عشق بیداری بدست * با خودی تو نیک مجنون بیخودست * بیت عرفی
به نکته گیری ناموس روسیاهی طبع * بلب گزیدن افسوس خویشتن بیزار * اگر روز سیاهی طبع بر ناموس
معنی آنکه نکته گیری نکند خود معنی بیت از روی ترکیب چنان ست که اضافت نکته گیری جانب ناموس
اضافت لامی ست و نکته گیری فعل ناموس توان گفت و اضافت ناموس جانب روسیاهی بطبع نیز

که هر عرض ناتوان و قائم یعنی بغیر را توانای و قائم بنفسه دهد خصوص شوق جناب مقسم به و هر چند ولی جوهر قائم
بذات ست اما در برابر شوق الهی قیام طلب ست **بیت** بسایهٔ علم مصطفی دران عرصه ٭ کز آفتاب شود
خم علاقهٔ دستار ٭ علم معنی بر فراز بیدای چنان توان افراشت که علاقه در اصل لغت ریسمان پله ترازو را
گویند اینجا بمعنی پیچ دستار و طرهٔ دستار ست یعنی قسم سایهٔ علم محمدی ست که چون بحشر بر پا خواهد شد و مغز مردم
از حدت حرقت آفتاب خواهد جوشید پناه بخش خلائق خواهد بود و خم خوردن دستار را چون صدمه سبب ست
ارادهٔ ادعا کرده که گویند روز حشر آفتاب فرود خواهد آمد که یک قدم آدم از سر مردم خواهد بود و در رنگ
ادعا گوی پیوستگی بدستیاری پیدا کرده در بعضی از نسخ بجای کلمه خم لفظ هم و بجای لفظ کز تنها کاف بیان
دیده شده برین تقدیر معنی صاف ست و نیکو از اول و اراده ادعای بسیار فرود آمدن آفتاب باقی
و این ادعای ست ادعای که در نسخهٔ اول ست مائل طرف وقوع و بر تقدیر ثبوت کلمه کز یا نسخهٔ لفظ هم در هم
علاقگی دستار نه دستار مردم باید گرفت و بلکه دستار علم یعنی سوگند سایهٔ علم مصطفی که دران عرصه بایستد
و با آفتاب هم دستارش هم علاقه گردد درینصورت گوی علم محمدی مقیاس فرود آمدن آفتاب ست هر چند تعدد
معنی از راه تعدد نسخ بقلم آمد اما تفاوت هر یکی روشن خواهد بود **بیت** بسلک یازده عقدی کز ان
دو لؤلؤ را ٭ علی ست ابر مطیر و بتول دریا بار ٭ در رشتهٔ یازده مروارید که ذات امامان رضوان الله علیهم
باشد و اسامی شان متعارف و دوازدهم آنها که بمنزله واسطة العقد ست ذات مجمع الحسنات حضرت
امیر المؤمنین علی ست که دو لؤلؤ را که کنایت از امامین معصومین ست حضرت علی ابر مطیر ست یعنی والد
بزرگ ست و بتول که لقب خاتون جنت فاطمة الزهرای دو لؤلؤ مذکور را دریا بار ست ای مادر مهربان ست
و وجه تسمیه بتول آنست که بتول در اصل لغت آنرا گویند که حیضش نیاید و دامن عصمت فاطمة الزهرای
ازین دنس پاک بود اما در اخبار وضع مصنف عدد یازده مخصوص شده و در شرح تاویل دوازده بتکلف
کرده شده و دور ست که در ذهن او نیز همین باشد و چه لازم که دوازده بگوید و دوازده تنی را خود جدا
بیان کرده است **بیت** بطائر ازلی شیخ بی اثر نغمه ٭ بلن ترانی همذوق مژدهٔ دیدار ٭ بطائر ازلی
شیخ کنایت از موسی علیه السلام ست و اضافت طائر جانب ازلی شیخ اضافت موصوف جانب صفت
ست و بی اثر نغمه تمام را صفت ازلی شیخ باید گفت با صفت ظاهر غرض آنکه سلاحیت هر دو دارد اضافت
معنی لن ترانی جانب همذوق نیز اضافت موصوف جانب صفت ست و چون کلمه همذوق مقتضی مشارکت
طرف دیگر ست لهذا لن ترانی با توهل لفظ همذوق موصوف شمرده دیدار شده چه پیش عاشقان صادق طلب
حیرت منع دیدار دارد باقی معنی از بیت ظاهر ست **بیت** بنوش نوش ندیمی صبوحی مستان ٭

هفت آسمان را نسبت بغبار صحن آن سرای داده و موج دریا بار را بچنین زلف سخاوت او نسبت
نموده رعایت و تقابل الفاظ نیکو کرده چنانچه موج و سخای مقابل سرای و شکنج زلف مقابل غبار صحن و
اراده و شکنج مقابل موج بصورت پر خوب ست و همچنین در چند بیت رعایت تقابل در نسبت بغایت خوب
نموده ست بیت ز شرم نور جمال تو آفتاب هنوز ✤ بهر جهت که رود هست روی بر دیوار ✤ روی بر دیوار در محاورات
بمعنی حیرانی ست و اکثر در محل تحیر استعمال میکنند و ازین در محل شرم از جمال این مضمون قصد کرده اگر در برابر
حیرت می بست خوب میشد و آفتاب چون مؤنث سماعی ست و مؤنث از شرم رو بدیوار ارزان اما درینجا
این فکر محض گرانست تا از شرم دیده بر پشت پا و چشم بر زمین و سرنگون و سر بپائین یابند رو بدیوار نه بندند
چنانچه در قصیده نرگس بسته ست مصرعه ز پشت پای بر آرد سر این زمان نرگس ✤ و نیز در قصیده
که ردیف انداز دارد گفته بیت ضرب المثل گرچه طبعم بشرم مدحت تو ✤ سر بپائین چو عبهر اندازد ✤
اما برای آفتاب رو بدیوار بستن خوب ست و نسبت بآفتاب دیوار حکم پشت پا دارد هر چند تاویلی ست اما
قید لفظ و اندکی بی اوست بیت غبار چشم تو آرایش کلاه خزان ✤ شعار لطف تو افزایش جمال بهار ✤
بهار بیخزان معنی این بیت چنان میجوشد که جائیکه ای ممدوح خشم تست کلاه شکسته و جائیکه لطف تست
بهار و نوش خندیده بیت محیط بر کف جود تو کرده موج فدا ✤ سپهر بر سر جاه تو کرده اوج نثار ✤ یعنی موج
دریا که گوهر ریز ست دریا آن موج را بر کف گوهر بخش تو فدا ساخته موج را ساکن باید خواند که در ترکیب محیط
مفعول ست و فدا حیثیت فعل محیط که در موضع مفعول ثانی ست و تقریر معنی ظاهر ست و در ترکیب و تقابل
لفظ مصرع ثانی مانند مصرع اول ست بیت چگونه پای کم آرم ز آسمان آخر ✤ که بر در تو بود دایمش بسر رفتار ✤
پای کم آوردن از کسی کوتاهی کردن از آن کس باشد یعنی هرگاه آسمان بر در تو بزور سر میرود من چگونه
درین کار از آسمان کوتاهی کنم و تواند بود که چنین تقریر کنند که حالی که از آسمان بر در تو بزور سر
میکرده باشد من چگونه پای کم آرم یعنی بزور پا هم نرسم چه مقتضای ادب آن بود که مانند آسمان بزور سر
میرسیدیم اگر نتوانم ازین چه تقاعد کنم بیت بکنه او که تعجب نشد گرانمایه ✤ ازینکه کرد ز در کس بسی
بعجز اقرار ✤ حرف با کلمه کنه قسمیه ست و اینجا قسم خوردن برای تصدیق مدعای خود آغاز نهاده و کاف در
مصرع اول حرف بیان ست مبین او موصوفی که صفتش که در حیز بیان ست و مرجع ضمیر او بر همان موصوف
و معنی آنکه اگر نبی علیه السلام با کمال معیت و عرفان از ادراک کنه ایزدی معترف عجز و قصور آید تعجب گرانمایه
نباشد ای عجب بسیار نبود بیت بعشق او که به پهلوی جان نشاند داد ✤ بشوق او که ببازوی دل فرستد
کار ✤ عشق منزلت بخش کامل معرفی ست که در دراجز پهلوی مقام والا ندیده و شوق نیز دوده قادر جوهریست

جای شرمنده شدن ست که بهر چه اخس نوع حیوان ست پر دهی و از پای که از شرف موجودیم رفتار بهم گیرد
بیت لغت نویس خرد در صحاح همت او ✤ یعنی لغت اندک در آورد بسیار ✤ تعریف همت بسیار بخشش
ممدوح میکند و صحاح بکسر لام فرهنگ و در ترکیب اضافت صحاح جانب همت اضافت بیانی ست یعنی
لفظ اندک که ضد بیش ست در فرهنگ همت او یعنی بسیار مسطور ست ابیات ز فیض خنده لطفش که
کیمیا اثر ست ✤ بگاه صیحه قهرش که هست صور آثار ✤ جمیم شاخ گلی از حدیقه احسان ✤ بهشت همت
خسی از شکنجه اعصار ✤ حاصل مصرع اول بیت ثانی با مصرع ثانی بیت اول نسبت دارد عصار آنکه روغن
کنجد کشد و شکنجه و آنچه در واز کنجد روغن کشد و مشت خس عبارت از فضله که بعد روغن کشیدن از کنجد
بماند که او را کنجاره گویند و صیحه بفتح صاد آواز ست بیت فتد چو سایه جلش بر آفتاب سزد ✤
که نور زو مستعدی نگردد آئنه وار ✤ معنی این بیت آئنه ست و چون آفتاب می تابد یعنی تعریف آفتاب
بگرانی کرده اند و گران بر چیزی که اقتدا او را بحرکت گردانند امیگوید که اگر سایه حلم تو بر خورشید افتد
نور او را که از وتجاوز کرده بر زمین می آید مانند نور آئینه بی تجاوز نماند بیت چو مهر رای تو در صبحدم شود
طالع ✤ ز فرط تهوع گلوی صبح فگار ✤ درین بیت تعریف روشنی رای ممدوح میکند و رای را بمهر از برای
ذکر صبح مستعار کرده صاحب قاموس در صراح تهوع را یعنی قی بتکلف کردن تحقیق نموده ست و قی کردن
صبح را که در برابر طلوع آفتاب یعنی رای ممدوح اراده کرده چنین تاویل کنند که قی را استلا سبب ست و آفتاب
رای ممدوح که صبح را روشنی بدرجه کمال افروزد صبح بتقاضای استلا چندان قی کرده که گلویش زخمی شد و نیز
چنان تاویل توان کرد که هرگاه آفتاب رای تو در صبحدم بر آید صبح که در شکم خود خورشید را از دشمنش تنگ شود
خواهد که قی کرده برانداز د و بر آمدن آفتاب از صبح بقی کردن بسیار مینماید بیت کمان قصد ترا جذبه بود
که اگر ✤ ز مهش بگوش رسانی رسد بقبضه نشکار ✤ آهوی معنی این بیت از تیر خوردن کماندار اندیشه صید میشود و
یعنی تعریف کرای قصد ممدوح میکند که پیش از نیکه برای مقصودی قصد تو بر روی کار آید مقصود تو بر سد
وزه گوش و قبضه و شکار الفاظ متناسبه اند ابیات عمل طراز فلک و صلاح کون و فساد ✤ اگر نهد بخلاف
مصالح تو مدار ✤ نه چرخ از سنه یابد مطابق حرکات ✤ نه دخل حادثه یابد موافق آثار ✤ عمل طراز متصدی را
گویند و از عمل طراز فلک باعتبار اضافت لامی نقش فلک القمر مراد بود که آنرا عقل فعال گویند یا باعتبار اضافت
بیانی همان فلک مراد بود بر هر دو تقدیر اگر فلک خلاف مصلحت تو گردد زمانه موافق حرکت او نبود نتیجه حادثه
ضد آثار او بر آید بیت غبار صحن برای تو اوج هفت اورنگ ✤ شکنج زلف سخای تو موج دریا باد ✤ درین
بیت مصرع اراده ارتفاع دولت سرای ممدوح کرده و در مصرع ثانی خیال ایصال که شئی سخای او نموده یعنی

که زمانه مرد میدانست و من از نادانی یا جوشن تدبیر هم مدافعه میخواهم و همین دلیل نادانی ست و هم چون
چیزیست باطل تدبیر او نیز از قبیله بطلان خواهد بود و اگر وهم را جانب لفظ دفع مضاف کنند معنی چنین
توان گفت که من از نادانی با جوشن تدبیر گمان دفع ضرر میکنم درینصورت تدبیر را ساکن باید خواند تقریر اول
بهترست بیت اگر کرشمهٔ یارم کشد وگر غم عشق * نه آفرین ز لبم بشنوند و نی زنهار * از کرشمهٔ یار حضور دولت وصال
مراد داشته و از غم عشق فراق خواسته و از بلند همتی خود میگوید که مرا نه تحسین بر دست و نه زنهار ازین بیت
جراحتم چو بخارد بعزم خاریدن * پلنگ ناخن گردد زمانهٔ خونخوار * لفظ بخارد را هم عقل لازم فعل اراده
توان کرد و هم متعدی صلاحیت هر دو دارد بر تقدیر متعدی بودن فاعل زمانه خواهد بود بر تقدیر لازم
جراحت خود فاعل آن باشد اما آن اراده فعل لازم لازم بل الزم ست که حسن معنی لفظ زیاده در وست
و پلنگ ناخن تمام صفت زمانه است و در بعضی از نسخ بجای خونخوار غمخوار نوشته اند و غمخوار گفتن زمانه را
باستهزا خواهد بود بیت وگر طبیب دهد ناگوار داروئی * کند بشیرهٔ دندان مار نوش گوار * در مصرع
ثانی فعل کند و فاعل آن زمانه که در بیت بالا فعل ست یعنی که با وجودیکه داروی ناگوار دهد زمانه داروی
را با شیر دندان مار که زهر محض ست گوارا سازد حاصل آنکه دو بلای هلاکت برای ما آماده کند بیت وگر
ز پنبه خاری کنم شبی بالش * بسعی زلزله در دیده ام خلاند خار * یعنی اگر نایافت بستر آرام بالش از پنبه
کنم زمانه ظلم دوست زلزله در زمین انگیزد که آن خار در دیده ام بخلد بیت ز ذره های پریشان شعاع
نور افشان * نجوم بی مدد آسمان در و سیار * این بیت در تعریف روضهٔ مقدسهٔ حضرت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه و لفظ پریشان سماع صفت ذره هاست و کلمهٔ نور افشان در ترکیب صفت بعد صفت و سیر
کواکب بی مدد گردش فلک محال ست و دران محفل از نسبت ذره ها متحقق بیت غبار فرش حریمش بتاج
عرش نشست * گرش ز جنبش موری بلند گشت غبار * درین بیت مبالغه اوج آن محل کند که پیداست
که جنبش مور از بس آهستگی رفتار غبار نمیتواند برداشت و بر تقدیریکه مور غبار فرش حریم آن محل بجهت
برخاستن غبار که از سستی حرکت مور محسوس بل معقول نشود آن غبار بر عرش نشیند خیال اینجا فرش حریم
او را بلندی با تاج عرش توان اندیشید هر چه اندیشد بجای نرسد بیشک درین بیت استغراق بغایت
خوب ست بیت فلک به پنجهٔ خورشید ار هوا گیرد * اگر عمامهٔ افتد ز تارک زوار * این نیز در ارتفاع
آن محل گفته یعنی اگر از زیارت کنندگان آن محل دستار افتد به پنجهٔ آفتاب آن دستار را در اثنای
هوا گیرد و افتادن ندهد زوار صیغهٔ مبالغه است بمعنی زیارت کننده بیت ازین معامله خود منفعل مباش که تو
بمور پر دهی از پای من پری رفتار * باز خطاب بزمانه بطعنه میکند و طنز میگوید منفعل مباش یعنی

کاخ تو کنم آن خیال مزاج قبول قیاس کرد که بعینه طواف کردن را چه درجه خواهد بود و عقل اول میگوید که ای اوج ده آستانهٔ قدسی محال ست که رای تو سهو کند بر تقدیر محال هم سهو رای تو مرا رای صواب آمده باید اندیشید که محض ثواب رای را چه مخل تواند بود و از هر حرف کاف که هر دو مصرع بیت این قطعه ست گمان آن نشود که حال بیان آینده ست بلکه بر همان جمله محصور ست که بر دو داخل ست و اگر چنین هم می آید و اگر کاف نباشد چنانچه در بعضی نسخ دیده شد هم معنی مید هد بیت آفتاب از شوق پا بوست دل خود میخورد ✤ تا ز بهر لقمه خنکت آورد زرین رکاب ✤ در شوق دل و جگر خوردن لازم ست در اینجا از دل خوردن میانه را اخفا کردن مراد ست تا قرص آفتاب صورت رکاب گیرد بیت دیده در حکمت شناس و بی بصر دهر بے قیاس ✤ نقش این بر لوح سنگ و طرح آن بر سطح آب ✤ این بیت در قطعهٔ چند بیت واقع شده بسیاق و ساق خود در البته تمام دارد و آن قطعه وقتی گفته که حکیم ابو الفتح چند روز از ممرض بیرون نیامده بود بعضے مردم ضروری الدفع از عداوت خیال میکردند که حکیم بمرد معنی آنست که بنا حکمت شناس ست هر چه از علم و کتاب میگوید نقش بر لوح سنگ میزند ای گفته این درست و استوارست نا بینا که دهر بے قیاس ست ای غلط سنج ست چه دهر به عالم را قدیم میگوید و آن غلط سنج محض باشد پس هر چه از جهالت میگوید بر سطح آب می اندازد و آن نادرست و ناپائدارست و اشارت این دو آن رعایت لفظ و نشر مرتب میخواهد بیت گیت خوانت زهره قوال و گس رانت زحل ✤ آبدارت از نیسان و خوانست آفتاب ✤ گیت در زبان هندی سرود را گویند چون ملا عرفی در سرزمین هندوستان بسیار مانده بود عمداً لفظ هندے بعینه گفته و آورده قصیده در منقبت شیر بیشهٔ ولایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه بیت جهان بگشتم و در دا که هیچ شهر و دیار ✤ نیافتم که فروشند نخبت در بازار ✤ این شهر و دیار نظم ثانی خود ندارد در منقبت شیر بیشهٔ ولایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته و طوطیه بزنگ شکایت زمانه پرداخته و جواب قصیده کمال اصفهانی گفته که در همین ردیف و قافیه بقید قسمات قید کرده است و مطلع قصیده کمال اینست مطلع امید لذت عیش از مدار چرخ مدار ✤ که در جهان کرمی نیست زادمے دیار ✤ معنی مطلع عرفی ظاهرست بیت مرا زمانه طناز دست بسته تیغ ✤ زند بفرقم و گوید که هان سر مخیار ✤ طناز بمعنے شوخ و طاعن ست یعنی زمانه بیباک دست مرا بسته تیغ بر سر میزند و تکلیف میکند که سر بخار و این بدیهی ست که از دست بسته سرخاری نیاید طریق طنز همین ست بیت زمانه مرد مصاف ست و من زساده دلی ✤ کنم بجوشن تدبیر و هم دفع مضار ✤ در مصرع ثانی این بیت از روی ترکیب اگر لفظ تدبیر را جانب وهم اضافت کنند بر تقدیر اضافت لامی وهم را ساکن باید خواند و معنی چنین باید گفت

یافته است آیت جاه تو بغیر نسخ یعنی هیچ آیت قرآن ناسخ سورهٔ فاتحه نیست پس جاه تو پایدار است بهر حال
اشارت بر تکرار نزول الحمد است نمیشود که هیچ آیت مکرر نازل نشده مگر الحمد و قید دلیل تجدید نزول مصداق اول
معنی است والله اعلم بیت بره از آهوان مرتع جاهت حمل ✤ نیزه را از سرخ بید روضهٔ قهرت شهاب ✤
درین بیت تعریف جاه و قهر ممدوح میکند و صفت جاه از بلندی کرده اند لهذا میگوید که جاه تو بمرتبه بلند است
که حمل که برجی است از دوازده برج بر فلک هشتم که فلک ثانیه است و آن صورت بره دارد خود از آهوان
چراگاه تو یک بره است و تره سبز را گویند و سرخ بید قسم بید است از هیزده قسم بید و شهاب که معروف است
از سرخ بید باغ قهر تو یکی است شهاب قید سرخ بید خوب کرده و از نیزه بتاویل اگر برگ مراد گیرند هر آینه
نیک باشد بیت خیمهٔ جاهت کجا و تنگنای لامکان ✤ در فضای قدر خود میکش طناب اندر طناب
بر وسعت سرای خاطر مشکل کشایان پوشیده نماند که غرض ازین بیت آن باشد که ای ممدوح لامکان
با وجود بلندی و توسعه که دارد تاب احاطهٔ خیمهٔ جاه رفیع وسیع تو نمی آرد پس در میدان قدر خود آن خیمه
برپا کن اگر در ظاهر پر ظاهر است که مصنف باعتبار ارتفاع جاه در یک قدر یک شی را طرف و مظروف
قرار داده اند و این سهو الفکر از آن صواب اندیش واقع شده اما از برای حسن نسبت این بیت قدر
ما دل یعنی دستگاه و قدرت باید کرد و ارادهٔ او نیز باین تاویل نزدیک مینماید بیت رشتهٔ نورس دمی
دیگر نماند بر زمین ✤ بسکه دارد آفتاب از رشک رایت پیچ و تاب ✤ در مصراع اول این بیت اضمار
قبل الذکر است و ضمیر شین راجع است بسوی آفتاب دمی دیگر نماند بر زمین ای پیش رای تو زیاده
از یکدم نیاید بیت چون در آید همت مطلب شگافت در سوال ✤ تر زبانی چون تمنا خشک ماند
در جواب ✤ یعنی اگر همت مطلب شگافت تو ای همت مطلب رس تو در سوال در آید یعنی بگوید که کیست
که از ما بخواهد مثل تمنا سائلی که هرگز سیر چشم از طلب نباشد در جواب خشک ماند ای بسیاری عطای
ترا دیده نتواند که جواب قبول آن عطا دهد در عامهٔ نسخ کلمهٔ تر زبان را تر زبانی بیا نوشته اند
و معنی آن سوال کردن میگویند یعنی تر زبانی مانند نتواند که جواب بقبول عطا دهد اما طراز اول طرز
بیگانه است که زبان دانان تمنای آن طرز نکنند ابیات آسمان از زیر بامت گوید
ای عالی مکان ✤ جوهر گل ز آستانت گوید ای قدسی جناب ✤ طوف کاخت کان خیال آمد
مراجح قبول ✤ سهو رایت کان محال آمد مرا رای صواب ✤ درین قطعه مصرعین بیت ثانی را
با مصرعین بیت اول رعایت ترتیب لف و نشر مرتب است و معنی آنست که ای ممدوح آسمان از زیر
بام تو میگوید که ای رفعت بخش کاخ بلندی خیال طواف کاخ تو مراجح قبول آمده است یعنی اگر خیال طواف

میل دشمنی کند آن عداوت در اصل خود سیمیای مصلحت ست ای عجب از وبخیر یعنی آن دشمنی محض
بنا بر یک مصلحت باشد حرف یا که بالفظ مصلحت متصل ست یای نسبت ست وعنایت آن ممدوح در اثر
کردن اثر کیمیای ایزدی دارد دریاب که آن عنایت را چه درجه باشد **بیت** بجای دیو ملک را کند شبه اگر
کسے بخلوت خلقش کند پری خوانی ✤ درین بیت تعریف خلق ممدوح میکنند که ضابطه ست که پری خوانے
میکنند بعد تسخیر دیو را در شیشه بند میکنند لهذا میگوید اگر در خانه خلق او پری خوانی کنند نظر بجبل بجای دیو ملک
آمده در شیشه بند شود **بیت** سپهر گفت تو آنی که تو سن این که منم ✤ براه عجز مرا نم چنانکه میرانی ✤ یعنی آسمان
ممدوح گفت توانی که تو هستی ومن آنم که من هستم ای در کمال مستمندیم چنانچه میخواهی بر ما حکم فرمائی که محکومم
**ابیات** زمانه گفت فلک را گهی بباید ابر ✤ مراتب کف جودش ز گوهر افشانی ✤ فرو گریست
که آری گهی که نفس فلک ✤ بعلم جوهر اول رسد ز گردانی ✤ زمانه بر فلک سوال کرد که ای فلک با تمکن که
ابر در گوهر افشانی مرتبه کف جود ممدوح بیابد ای برابر او بخشد فلک بگریست جواب داد که آری وقتیکه
نفس فلک از گردش بعلم جوهر اول برسد واین محال ست که نفس کل بعلم جوهر اول برسد پس این نیز محال
باشد که ابر بمرتبه کف جود او در بخشش برسد واین التیق بالمحال گویند **قصیده در مدح میر ابو الفتح**
**بیت** مرحبا ای اوج بخش درحضیض افتادگان ✤ کز تو بازوی عصفور ست شهبان عقاب ✤
این قصیده در مدح میر ابو الفتح گفته که مرحبا لفظے ست از اخوات القاضی که شعرا در بیت صدر آرند مثل
زهی وحبذا و دیحک وخوشا وغیرهم وآنرا تاج شعر لقب کنند ومعنی شان خوشی باد ست وعبارت در حضیض
افتادگان تمام مجموع مرکب ست فارسی گست کسانیکه در پستی افتاده اند ومعنی بیت آنست که خوشی باد ترا
ای بلند بخش فرو رفتگان گو تنزل که از تو بر بازوی کنجشک کار عقاب باشد **بیت** مرحبا اے
نوشدارو ی مزاج روزگار ✤ کز تو در کام حسود ست افعی غم را لعاب ✤ نوشدارو مرادف جاندارد ست
یا زهر زهر میشود بممدوح خطاب میکند که ای اعتدال طبیعت زمانه افعی غم لعاب خود که همه زهر بالها ست
در کام دشمن از تو سیر یزد **بیت** مرحبا ای کز لیاقت یافت تجدید نزول ✤ آیت جاهت بدون نسخ چون
ام الکتاب ✤ یافت فعل و آیت جان فاعل آن باز آیت مشبه به و لفظ چون ارادات تشبیه یعنی آنکه آیت
جاه ممدوح را تشبیه میدهد بشرط تجدید نزول در حق بدون نسخ آیت به الحمد و تقریر قید بدون نسخ یمکن که
چنین کنند که بتجدید نزول آیت الهی مقابل نسخ آیت مقدم بسیار ست و نزول الحمد زیاده ست از ان آیتے
که نزولش مشروط به نسخ آیت دیگر ست چرا که این آیت مجدد اگر ناسخ آیت مقدم نمیشد نزولش موقوف بود پس منصوص
علی لیاقت او حاصل میشود بخلاف الحمد و تحصیل کرد تقریر قید کلمه بدون نسخ چنین کنند که از لیاقت تجدید نزول

از اینجا آغاز در مدح حکیم ابوالفتح و خانخانان کرده یعنی آن ابوالفتح چه صاحب بخت است که در ترک خدمت او از صورت دیوار عذر پیجان پیش قضا نامسموع ست یعنی قضا با همال خدمتش تصویر را مواخذه میکند **بیت** همان که بخت تو از راز دار افلاطون ✤ خطاب یقطی و بادی تکلم جانی ✤ آن ابوالفتح که بخت ترا ای خانخانان راز دار افلاطون یعنی آنچه افلاطون دانست در وجمع بخت خطاب یقطی و بادی تکلم جانی ست یعنی بجای مخاطبه زبانی مکالمه روحانی دارد یا آنچه تو افلاطون هستی و او راز دار نشست و خطاب یقطی که تو بادی داری کلام کردن جانیست **بیت** همان که نشکند از هیچ بخت طرف کلاه ✤ که تو نثار وفاتی بران بیفشانی ✤ آن ابوالفتح که همیگونه طرف کلاه نشکند ای تفاخر نکند که تو نثار موافقت بران تفاخر کردن بیفشانی باین نیاز کردن و فخر بنمودن او خوش نشوی طرف کلاه شکستن یعنی فخر کردن بخت و فائده اثبات که از نفی خیزد پیدا ست **بیت** ذخیره نهند از من که مانی از صورت ✤ متمتعی برم از وی که صورت از مانی ✤ ذخیره نهادن مانی از صورت خبر آنکه باین صفت نام برآورده بود و بدیهی ست که این چیز ذخیره ست که ممدوح رها کند و متمتع برم من از ان ممدوح که صورت از مانی برود و آن متمتع وجود گرفتن از مانی بود یعنی من نفع بسیار از ممدوح برسیدارم که موجود بودن خود را از ممدوح دانسته ام چنانچه موجود شدن صورت از مانی **ابیات** تو چون گذر کنی آنجا بنظم رنگینم ✤ که مصرعش چمنی کرده بیستانی ✤ ضمیر وی بمن اینجا نشان دهد بهر جا ✤ که ناخنی بزنی یاسری بجنبانی ✤ درین قطعه بر یکدلی ابوالفتح و خانخانان تنبیه ایشان بر ضمائر میکند که تو کی که خانخانان جانیکه هستی اگر بنظم رنگین فکر کنی که مصراع آن نظم کار چمن کرده ست و بیت او کار بستان ضمیر آن ابوالفتح اینجا بماخذ دهد از انچه که ناخنی بزنی یا سری بجنبانی ناخن در سخن نهادن عیب کردن سخن باشد و سر جنبانیدن بر سخن تحسین کردن بران سخن باشد **بیت** نه نقش کلی دریای گوهر دانش ✤ نه عقل اول استاد جوهر ثانی ✤ از افلاک نه گانه فلکی را که حکما فلک اعظم قرار داده اند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آنرا عرش خوانده فرمود ورب العرش العظیم آن فلک را هم عقل باشد و هم نفس آنرا عقل گویند و قلم الهی اوست و نفس آنرا نفس کل گویند و لوح محفوظ از انکه هر چیز هست و باشد و بوده همه در و متصور باشد و حق سبحانه تعالی در مبدا خلقت عقل اول آفریده و آن عقل دیگر و آن عقل را جوهر ثانی گویند و تقریر آن معنی بیت ظاهر ست یعنی آن ممدوح اگرچه نفس کل نیست آیا دریای گوهر دانش ای کمال نفس کل دارد و اگرچه عقل نیست اما استاد جوهر ثانی ست ای کمال رتبه عقل دارد و الله اعلم **بیت** عداوتش نگهر سیمیا مصلحتی ✤ عنایتش باثر کیمیای حمانی ✤ سیمیا علمی ست که آنرا علم نیرنجات نیز گویند بر جمیع صور غرائب و عجائب او خیزد یعنی آن ممدوح اگر با کس خواهد

افشانی ای بار دگر عزت دهی تواند بود که چنین تقریر کرده شود و در مصرع اول که در تقریر اول بلفظ غلط فکر می ایستاد
و سنج و مبین هر دو امر نهی بودند حالا کلمه سنج را یک را یک امر نهی باید گفت مبین پایمال مجموع مرکب امر و نهی دیگر
و کلمه نسیان کن بمعنی فاعل صفت و لفظ پایمال یعنی گهرهای نثار مرا غلط وزن مکن و لیکن در حق پایمال بچه
فراموش سازست یعنی مطلق از نظر بر مدار از انکه مبادا بار دیگر خواهی عزت او کنی انگاه سنجی و پایمال بینی
بادی النظر منافی او باشد اگرچه این تقریر بحسن موزونی کلام و خوبی بست تازه طراز ان مستحسن میشود اما
اندکی مخالف تقریر اول که بر اسلوب صفت رجوع موافق ست میگردد که لفظ دران صفت بیشتر برای
انکار دعوی ماسبق می آرند و بیتی که متصل این قطعه است برین معنی آخر می آرد بیت بعهد جلوهٔ حسن کلام
من اندوخت ٭ قبول و شاهد و نظم کمال نقصانی ٭ یعنی در عهد خوبی کلام من قبولیت شاهد نظم
کمال نقصان جمع کرده است ای در پیش حسن کلام ما نظم کمال نظم اصفهانی نقصان کمال دارد و حرف
یا که بلفظ نقصان متصل ست زیاده برای ضرورت شعری ست معنی نمیدهد بیت به بین که تافته ابریشمش
چه خامی یافت ٭ ز تاب اطلس من شعربان شروانی ٭ تافته ابریشم خوب میشود و شعر پرچه ابریشمی ست و
شعربان شروان کنایت از خاقانی ست و ضمیر شین که با لفظ ابریشم متصل ست راجع ست بسوی شعربان و از تافته
ابریشم کنایت سخن سنجیده است و باقی تقریر ظاهر ست بیت چو کرم پیله لعابی تنیده ام به بروت ٭
که اصل خلعت دارای ست و خاقانی ٭ کرم پیله نام کرم ابریشم ست لعابه که بر خود می تند و چون ابریشم
بدست صنعت گران میرسد استعمال کرده ازان خلعتهای مطرای سلاطین سازند اینجا از لعاب
سخن مراد ست و به بروت تنیدن کنایت از ناز بر متاع کردن ست و نیز سخن که از لب آید به بروت پیچد و آن
سخن من که مدح ملوک میشود گوئی خلعت بادشاهانه ست بیت ز شوق بوقلمون حلهٔ عبارت من ٭ مدام شاهد
معنی نموده عریانی ٭ بوقلمون حله مجموع مرکب صفت عبارت ست که بر موصوف مقدم واقع شده یعنی از
شوق عبارت من که حله بوقلمون ست شاهد معنی همیشه عریان خود نموده است ای استحقاق پوشیدن خود ظاهر کرد
بیت بر آستان تو صد گنج شایگان ریزد ٭ چو آستین خود از نامه ام بر افشانی ٭ شایگان نام گنجی ست
و درین بیت تعریف نامه خود از گنج ریزی معنی میکند و تشبیه میدهد نامه را با آستین گنج ریز ممدوح یعنی اگر
نامه مرا مانند آستین خود بیفشانی صدها گنج شایگان ازان نامه بریزد بیت مده براوی ناجنس نامه ام
که مرا ٭ درین قصیده بروز کمال بنشانی ٭ کمال اصفهانی مدح ممدوح گفته براوی داده بود راوی آن
شعر را غلط و زبون عرض کرد ممدوح را چند روز در زندان کشید بنابرین میگوید شعر من براوی ناجنس مده اگرچه شعر ما
از غلط خواندن غم ندارد بیت چه صاحب آنکه در اهمال خدمتش نشنید ٭ قضا ز صورت دیوار عذر بیجا نی

محبت تو کنم جمع با مسلمانی ❊ هشتن بمعنی گذاشتن ست و غمزه در ترکیب موصوف ست
و اسلام دشمن مجموعه کلام صفت اوست که مجهول بر قلب ست یعنی غمزهٔ تو که دشمن اسلام
ست نگذاشت ای فرصت ندادکه محبت تو با مسلمانی جمع کنم **بیت** ترحمی نکند حسن بر دلم گوئی ❊
که در زمانهٔ یوسف نبود زندانی ❊ آن ملامت که حسن از رنج عشق تنگ آمده طعنهٔ طنز بر حسن میکند که رحمتی بر جان
من حسن نمیکند گوئی فراموش کرده ست آنرا که بزبان یوسف علیه السلام در زندان افتاده بود و زندانی بودن
یوسف علیه السلام زندان آشینی سرمایهٔ حسن بود **بیت** لب تو جرعه ده بادل آشوبی ❊ غم تو شانه کشی طرهٔ تن آسانی
یعنی لب تو ست کن آن بادهٔ ست که دل را ستی بیاسوید و درین صورت اضافت فاعل بسوی مفعول اضافت لفظی
خواهد بود اگر معنی گویند که لب تو از بادهٔ که دل آشوبی جرعه دهنده عاشقان بدیل ست مضاف الیه محذوف
باید بود و اگر معنی گویند که لب تو از بادهٔ که دل آشوبی جرعه دهنده عاشقان بدیل ست مضاف الیه محذوف
باید گفت و لفظ از بیانیه بر لفظ بادهٔ مقدر گفته آن بادهٔ را مفعول ثانی مقرر کرده بهر حال غرض آنست
که کمال دل آشوبی در لب تست و غم تو شانه کش طرهٔ تن آسانی ست و از شانه کشیدن بر اگندگی زلف ست
یعنی جائیکه غم تست تن آسانی متصور نیشود و روا بود که از شانه کشیدن آرامتن زلف مراد دارند یعنی
عاشقان غم تو حکم تن آسانی دارد **ابیات** ز سهم او چو نیارد نشانه کرد فتور ❊ فلک بدامن احوال آشتی
و جانی ❊ کند ز حیله برای گزیدن مردم ❊ بگاه مستی ازو التماس ترخانی ❊ این دو بیت قطعه بند واقع شده
معنی آنست که از بیم ممدوح چون تواند فلک که گردفتور بر دامن انس و جان ساید ای ایشانرا در فتور اندازد
و وقتیکه ممدوح رست دریابد قابوی وقت یافته برای آزار دادن مردم بحیله التماس خطاب ترخانی حاصل کند
ترخانی خطاب ست که چون خواهند کسی را به تمام کارها اختیار دهند که نا پرسیده میکرده باشند این خطاب باو دهند
**بیت** بخرق عادت اگر ملتفت شوی شاید ❊ که کهنه خویش در ادراک عقل گنجانی ❊ خرق عادت
بمعنی کرامت ست یعنی اگر بسوی کرامت متوجه شوی ای کرامت خود ظاهر کنی سزاوار ست که حقیقت
خود را در دریافت عقل در آری چه عقل مدرک کنه تو بهیچ وجه نمی تواند شد مگر آنکه تو بکرامت خود مدرک سازی
حال آنکه تو چنین مرتبه دارد و معنی خرق عادت کرامت برای آنست که معنی خرق پاره کردن عادت
چیزی که در طبائع دائره باشد و چون کسی کاری سرزند گذارد دیگران نزنجد و آن کار را خرق عادت
گویند پس کرامت باشد **ابیات** گهرشناسا درپیش پای بین و بسنج ❊ نثار من که بفرق تو باد ارزانی ❊
غلط مسنج و چنین پایمال نسیان کن ❊ مباد خنده و گریاره بر افشانی ❊ تعریف مدح گفتن خود میکند
که ای گهرشناس درپیش پای خود ببین و وزن کن نثار مرا که بفرق تو سزاوار کسا دای شایستهٔ قبول تو باد
باز میگوید غلط مسگفتم وزن کن و ببین و فراموش کن آنرا زیرا که مباد اگر پاره بر داری و بسر خود

ابیات تا بسنجد بستاع بازویش ❊ آنکه زین پس جدل در اندازد ❊ سر خاقان به تیغ بردارد ❊ در ترازوی قیصر اندازد ❊ متاع معنی این قطعه بمیزان اندیشه چنان توان سنجید که از روی ترکیب بسنجد فعل است و متاع بازو مفعول و لفظ آنکه در مصرع ثانی که جمله معترضه واقع شده فاعل آن فعل و کلمه زین پس که آورازدارد مثل این بسیار در شعر می آید و مفهوم بیت ثانی در موضع جزا که مقدم واقع شده حاصل معنی آنکه اگر بعد ازین شخصے خیال جنگ داشته باشد و خواهد متاع بازوی ممدوح را وزن کند ای زور بداند باید که سر خاقان را جدا کرده در ترازوی قیصر اندازد یعنی باین ترازو و بان سنگ وزن کند چه هر که این هر دو را بکشد تواند که زور او دریابد درین صورت اضافت ترازوی جانب قیصر از قبیل اضافت مشبه بمشبه به تکلیف باید گفت چه قیصر هیچ وجه ترازو نماند تشبیه بی وزن میشود و بر تقدیر اضافت لامی معنی چنین باید گفت که آنکه می خواهد که وزن زور ممدوح کرد باید که خاقان را کشته سرش در ترازوی قیصر اندازد تقصه نماید و این نموده تهدید تقصه خواهد بود و الله اعلم بالصواب بیت حلمت از سایه فگند بفلک ❊ سینه بر روی محور اندازد ❊ درین بیت گرانی حلم کرده یعنی حلما عکس محور آسمان بر زمین مقرر کرده اند که او را محور زمین و خط موهوم زمین میگویند یعنی اگر حلم گران تو سایه بر فلک اندازد فلک تاب گرانی نیاورده سینه بر روی محور اندازد ابیات دشمنت بسکه بست بنجل بر شست ❊ بلغات از نظر در اندازد ❊ فعل از و اشتقاق نتوان کرد ❊ چون نظر سوی مصدر اندازد ❊ این قطعه در بیان بنجل ممدوح گفته گفته یعنی اگر دشمن بنجیل تو بر لغات بنگرد و فعل که از مصدر بر می آید از دولت نظر اثر او بر نیاید کلمه از و طرق اضمار قبل ذکر است و مصدر مرجع او است آنا نظر انداختن دشمن طرف مصدر که باز ذکر کرده نظر بنظر انداختن بر لغات مختلف که اول مذکور شده و مصدر هم دران داخل است معنا مستدرک واقع شده بفهم بگر چنین تاویل کنند کسیکه برای عرض ایضاح یک جزو مخصوص را که مصدر باشد از اجزا که لغات باشند خارج کرده ذکر کرده و الله اعلم بیت ور بتنگی بشوق مدح بگو ❊ کش بدل سیاه بکتر اندازد ❊ یعنی اگر از مدح شنیدن بتنگ آمده بشوق مدح خود که عرفی دارد بگو که در دل عرفی راه نکند قصیده ذو مطلعین در مدح نواب خانخانان و نیز فصاح شیراز ❊ بیت بیا که با دلم آن سیکند پریشانی ❊ که غمزه تو نکرده ست با مسلمانی ❊ این قصیده ذو مطلعین نیز آن فصیح شیراز ناداده در مدح نواب خانخانان بلاغت تمام گفته ست و مدح ابو الفتح را نیز راه داده معنی بیت آنست که در استدعای معشوق برای اظهار پریشانی خود ست یعنی ای معشوق دریاب که پریشانی با دل من آن بیدطولی کرده ست که غمزه تو آن دست اندازی با مسلمانی نکرده بیت بهشت غمزه اسلام دشمنت کرد و

بدر گوش داور اندازد ✤ بر شش و پنج زنان تختهٔ معنی پوشیده نماند که مهرهای معنی این بیت بیک نقش چیده
میشود یعنی تمهید گریز کرده با معشوق برنگ تهدید و تخویف خطاب میکند که نقش بین ای بازی عرفی
نگاه کن و غلط بازی مکن که مبادا مهرهٔ تو در ششدر اندازد ای بر تو غالب آید و در بیت ثانی که لفظ کاشکی
که از برای تمناست نیز اضراب بتهدید در و بعینه رفته یعنی عرفی آنقدر فرصت هم ندارد که شکایت ترا نه قاضی
حشر حواله کند و در بیت سوم میگوید که مصلحت آنست که دلیری او بکنی ورنه او یک آفتی خواهد برداشت باز
در بیت چهارم بتائید میگوید که میترسم مبادا عقل بیادش دهد و گلهٔ تو بدرد تمام بگوش ممدوح رساند
**ابیات** دانه از کشت جودش از مرغی ✤ چیند و در گلو در اندازد ✤ همچو سیمرغ آسمان هر روز ✤ بر زمین بیضهٔ
زر اندازد ✤ درین قطعه مبالغه در سخاوت ممدوح که عشق خورشید و زبرجد ماه پشت پا زده سائلان اوست
کرده که اگر مرغی از کشت جود او که پر از خوشه های جوهر و زرست دانه بچیند مانند سیمرغ آسمان
که باضافت بیانی آسمان مراد باشد بر زمین بیضهٔ زر که کنایت از خورشید ست بیندازد و در بیت آخر قطعه
استعارهٔ تخییلیه ثابت ست **ابیات** مایهٔ انتعاش مظلومان ✤ گر بدامان صرصر اندازد ✤ آشیان خراب کرده
باز ✤ پیش برج کبوتر اندازد ✤ درین قطعه صفت ضعیف نوازی و قوی گدازی ممدوح ست یعنی اگر
ممدوح سرمایهٔ خوشی مظلومان در دامن صرصر گرفته و برداشته خود را از مشرق تا بمغرب رساند بیندازد
که از آشیان کبوتر که خراب کرده باز ست آن صرصر پیش کبوتر اندازد تا کبوتر مظلومان بعیش خود رسد و
تواند که تقریر معنی چنین کند که باد صرصر از تند وزیدن خود آشیان کبوتر وغیره از جا بر میکشد و این ظلم صریح
است از آن ظالم بر مرغ مظلوم بامر ممدوح صرصر آشیان کبوتر را که خراب کرده بود باز به کبوتر رساند درین صورت
بر لفظ کرده باید ایستاد و لفظ کرده را فاعل صرصر باید گفت و معنی باز هم بگردد اما فک اضافت کرده قدری
ثقیل ست **ابیات** در مصاف قیامت آشوبی ✤ که روا رو بلشکر اندازد ✤ نعره را تا زیاند
فعل کند ✤ جمله را یاد در سر اندازد ✤ درین قطعه تعریف شجاعت ممدوح کرده یعنی لفظ قیامت آشوب
صفت مضاف ست و این صفت را نیز دو وجه معنی توان گفت یکی آنکه مصافی که آشوب قیامت دارد
دوم آنکه قیامت را خلل اندازد یعنی اگر ممدوح در معرکه لشکری را هزیمت دهد نعره در مصاف افکار تازیانه
و یاد در سر انداختن کنایت از مغرور شدن ست یعنی جمله را در نخوت آرد **ابیات** علت رعشه بسکه عام
شود ✤ چون بمیدان نگاور اندازد ✤ رمح فولاد عرض موج زند ✤ تیغ الماس جوهر اندازد ✤ یعنی چون
ممدوح ست در میدان تازد از هیبت بس رعشه گیر ای هر چیز گردد رمح فولاد با کمال سختی که دارد گداز گرفته
مانند آب موج زن شود الماس که جوهر غیر منفک دارد از هم بیندازد تیغ الماس عبارت از تیغ تیز

مرغ جان را بر دماغ گلی ✤ که اگر بر زند بر اندازد ✤ بر و فعل عشق فاعل آن یار گلی برای صفت
که در مصرع ثانی کاف بیان اوست و منطوق بیت آینده نیز بر همین وتیره **بیت** آسمان رنگ
شیشهٔ طلبد ✤ آفتابی بساغر اندازد ✤ باده معنی از شیشهٔ این بیت چنان می تراود که کجاست
آن معشوق که شیشهٔ آسمان رنگ بخواهد و شراب در ساغر انداخته دوستگانها بپیماید طلبد فعل و
شاهد که در بیت های بالا مذکور ست فاعل آن آفتاب کنایت از شراب ست و شیشهٔ آسمان رنگ
یعنی سبز رنگ با آسمان رنگ استعاره نظر با آفتاب شده و در بعضے نسخه بر لفظ آفتاب کاف دیده شد و
بر ان کاف تشبیه توان گفت و طلب آسمان رنگ شیشه مسبب آن **بیت** خندهٔ جام غم مگر یابد ✤
گریهٔ شیشه خون بر اندازد ✤ خندهٔ جام کنایت از لبریزی جام ست و یقین ست که خنده شکنی جام
در گریه آوردن غم ست و چون شیشه مراد از شراب اوست و خون اگر بمعنی محبت باید گفت که بسیار
آمده ست مقابل غم خوب میشود **بیت** نور خورشید می برند شفق ✤ بر سر خاک اخگر اندازد ✤
درین بیت تعریف شراب کرده اضافت نور جانب خورشید اضافت لامی و اضافت خورشید
جانب می اضافت بیانی و اندازد فعل و نور فاعل و بر سر شفق مفعول و شفق کنایت از لمعان
شراب باشد باقی تقریر ظاهر ست و آنکه بجای لفظ می لفظ نی در بعضی از نسخ نوشته اند هر زه محض
است **بیت** قهقه شیشه طبل کوچ زند ✤ هوش راخیمه بر سر اندازد ✤ معنی ازین بیت چنان
کوچ طبل نیز که طبل کوچ زدن کنایت از استعداد و بر آمدن ست یعنی چون شیشه قهقهه کند
گوئی طبل کوچ شراب ست و هوش راخیمه بر سر زدن عبارت از بر هم هوش باشد و بدیهی ست
که چون شیشه بخندد هوش بر هم خورد **بیت** زخم از باد گوشهٔ دامن ✤ موج در نغمه تر اندازد ✤ در
بیت کرا هنگ استعاره خارج آهنگ کرده یعنی آن باشد نغمه تر لطافت چون آب ست و از
باد موج در آب می افتد ضرب زخمه بر تار نغمه چون آب لطیف را اگر تموج کند گوئی بوسیله باد دامن
خود تموج داشته داده باشد باد گوشه دامن زخم جانا استعاره ایست که اگر باد در بر دوست قابل
تواند گفت چون باعتقاد خود تارک بتبه ست گلاش بر باد کند **بیت** غلط گفتم این نگردد است ✤
گرد بیکش فسر اندازد ✤ انکار مدعای سابق میکند که چه معنی دکدام شراب این غم نه آن گرد است
که رها کند از بوسیله هیچ یکی متصور شود **ابیات** نقش کج مبین و مباز با عرفی ✤ مهر دنا گرفته شد اندازد ✤
گاهش آن شکیب هم نبیند است ✤ که شکایت بشر اندازد ✤ رو بمجنبش باد آن ست ✤ زهر آفت
بساغر اندازد ✤ رو که آن تشنه پیالهٔ موج ✤ تپش عقل در سر اندازد ✤ که شکایت بخون بیالاید ✤

حد مملکت بیشتر ست دوم آنکه از حضور که محل صدر و بالا دست ست ممدوح که صدر نشین آنجاست
بفرو دست آمده و این قصیده و قدری بهتر ست بیت اگر هوای سمن داشت نوبهار رسید + وگر امید شمر دست
بوستان آمد + داشت فعل نوبهار فاعل و لفظ اگر برای شرط و کلمه رسید جزای آن و ترکیب مصرع
ثانی مانند ترکیب مصرع اول ست و باقی تقریر ظاهر بیت توئی که در ازل اندیشه ات بذهن قضا +
گذشت بر اثرش امر کن فکان آمد + یعنی در ازل قضای الهی را در دل اول اندیشه ایجاد نوشتند
بعد از ان به تکوین کن فکان امر فرمودند بیت فلک بلجه هستی بعکس فرمانت + دو غوطه زد
بته عمر جاودان آمد + بر غمزه کنان دریای معانی پوشیده نیست که درین بیت دو گونه تقریر توان کرد
اول آنکه فلک در لجه هستی که باضافت بیانی همان هستی مراد باشد به پرتو فرمان تو ای بتقویت فرمان
تو دو غوطه زد یعنی وجود گرفت چه ظاهر ست که بدریای هستی غوطه زدن پذیرای هستی شدن ست
بته عمر جاودان به تبعیت فرمان تو خاص گردد دوم آنکه معنی عکس فرمان خلاف فرمان باید گرفت
و بته عمر جاودان آمدن بپایان رسانیدن عمر دائمی مسافت باشد بتمسک طی مراتب مسافت عمق
یعنی اگر فلک بی فرمانی تو کرد هلاک شد و تخصیص دو غوطه برای قلت استعمال باشد و این معنی بهتر ست
لجه دریا وسط دریا را گویند ابیات درین مصیبت عظمی که دهر سنگین دل + ز گریه هر سر مو چشم خونفشان
آمد + چنان فریفت مرا گریه های روحانی + که چشم از هوس قطره بجان آمد + درین مصیبت
بزرگ زمانه سخت دل بآنکه عالمی را میکشد و غمی بخاطرش راه نمیکند از گریه هر سر موی خود چشم
خونفشان کرده مرا گریه روحانی چنان حیران کرده که چشم ظاهر در هوس قطره بجان رسیده بیت
که رهبرش بعدم شد که مرگ در مرگش + سیاه پوش تر از عمر جاودان آمد + این بیت را هم دو وجه
معنی باید گفت یکی آنکه عمر جاودان هم بشخصه چیزی که هست در مرگ او سیاه پوشیده است و مرگ
از ان عمر جاودان هم بسیاه پوشیده است یا از عمر جاودان مراد آب حیات باشد درینصورت سیاه
پوشیدن او ظاهر ست یعنی سیاه پوشیدن مرگ را بظلمات تشبیه داده و این اشارت بمردن ابو الفتح
کرده است قصیده در مدح ابو الفتح گیلانی گفته بیت عشق کو تا خرد بر اندازد +
عود شوقی بمجمر اندازد + این قصیده در مدح ابو الفتح گفته و طوطیه آن بطراز عاشقانه برداشته معنی
آنست که عشق کجاست تا عقل را منهدم گرداند عود شوق در مجمر اندازد ای شوق را در کار او آورد
و حرف یا که بسوی متصل ست برای تنکیر ست و در مصرع اول بجای لفظ تا کلمه گردیده شده درینصورت
هم ظاهر ست اما در صورت اول خرد مطلق بیفتد و در صورت ثانی تنها یکجزو عرفی خواهد افتاد بیت

اثری اگر بطبع های برسد طبیعت کافور که بس بارد ست از گرمی خود بر طبیعت باده که خار تمام ست
خنده زند بدین مرتبه گرم شود هر چند از گفتن طباع طبیعت باده هم در قبول اثر از مهر داخل ست اما صاحب
طبع این قسم سیاقت سخن را میداند که یک فرد مخصوص را از جمع افراد بر آورده مذکور میکند **بیت**
محبت نگذارد بسینه ام داغی ✤ که نیست مونس الماس و معنی ناسور ✤ حرف یا که با داغ متصل
ست برای وحدت ست و نیست فعل و داغ فاعل آن یعنی محبت تو ای ممدوح داغی در سینه ما
ببخشد که آن داغ ما را الماس و ماهیت ناسور نباشد یعنی هر داغ که محبت تو دهد او را به شدنی نیست
**بیت** خمیر مایه این سر قصیده آن رویاست ✤ که شاخ و برگ فرودش زبان من بطیور ✤ خمیر مایه
بمعنی ماده و هیولی ست و سر قصیده مطلع اول باشد و رویا بمعنی خواب ست و ضمیر شین که متصل
با کلمه فرود راجع ست بسوی سر قصیده و از طیور مراد طالبان شعر و خوانندگان باشند یعنی سر قصیده را
از شجر خمیر آن خواب شاخ و برگ برای طالبان فرودم ای دراز تر گفتم و تواند بود که ضمیر را مرجع
لفظ رویا بگویند و شاخ و برگ را که مقتضی درازی ست هم نسبت بدو باید داد یعنی خواب اندک مایه بود
من بطول و عرض بیان کردم و در بعضی از نسخ بجای زبان من بطیور زبان رمز طیور نوشته اند
درینصورت معنی چنین توان گفت که زبان اشاره آن خواب را شاخ و برگ زیاده کرده است ای
طول و عرض اعتبار داده اما نسخه اول بهتر ست **بیت** لذیذ بود حکایت دراز تر گفتم ✤ چنانچه حرف
عصا گفت موسی اندر طور ✤ چون کلیم با کلام که بامر آفرین بر سر طور متکلم میشد در اثنای کلام تو بیتی ایزد
جل شانه بزبان بیزبانی در حق عصا پرسید که ای موسی در دست تو چه چیز ست حرف عصای خود مختصر بود اما
موسی علیه السلام مکالمه را لذیذ دانسته بیان مطول ادا کرد این بیت تائید بیت صدر ست **قصیده**
**در مدح خانخانان** ✤ **بیت** دو جنبش ست که از غایت جلالت و قدر ✤ لباب حمله فوارع در جهان
آمد ✤ این قصیده را ملا عرفی در مدح خانخانان گفته که از سرحد ملک در حضور بادشاه آمده و این بیت را
با دوست ثانی دیگر در اتمام معنی مشارکت ست یعنی دو جنبش ست که از پس بزرگی و مرتبه خلاصه
تمام تواریخ آمده ست اول سید الکونین الثقلین از مکه معظمه بسوی مدینه شریفه هجرت فرموده
دوم باز آمدن ممدوح که فخر زمانه ست از ملکی و رکاب بادشاه **بیت** بحد مملکت شاه رفعت
عالم ✤ که صدر مجلس دنیا به آستان آمد ✤ بر صدر نشینان معنی پوشیده نماند که این بیت را دو نوع
تقریر میتوان کرد اول آنکه چون ممدوح بحد مملکت بادشاه رفعت عالم گفت که این صدر مجلس کائنات
ست بآستان آمده ای نسبت بوسعت قلمرو بادشاه آن سرحد گوی آستانه ست و از آن مقام هم

یاس می باید ✤ چو حالت سنوات از مآثر باجور ✤ یعنی از زمانهٔ من آثار نا امیدی آنچنان پیدا است
که حالت سنوات از اثر باجور ظاهر باشد باجور مدت بودن آفتاب به تنجیم در کتب تنجیم مقرر کرده اند در
برج حمل ست و سنوات شناسان را نیک و بد از اثر باجور معلوم میشود بیت تنزل علم گر شود نسیم ریاض
بطبع بر اثر غوره کے رود انگور ✤ یعنی پستی عمل من دگر همسری تازگی باغ شود انگور بطبیعت اثر غوره
کے پیدا کرد که در غوره خام میشود یعنی پختگی او بخامی بدل گردد ای تنزل پذیرد بیت ز حرص نعمت عصیان
که زهر معنوی ست ✤ بدون روزه کند نفس زله بند سحور ✤ تعقید روزه مردم روزه دار یک چیزی
برای سحر زله میکند و نفس از و حرص نعمت عصیان که در ظاهر نعمت مینماید و بحقیقت نعمت ست
پس زهر محض ست بی شرط روزه زله مے بندد یعنی طلبگار عصیان ست بیت نعوذ بالله اگر روز
حشر طے نکشد ✤ شفاعت تو عمل نامهٔ اناث و ذکور ✤ ز شرم کثرت عصیان من برعشه فتد ✤
بعرصه گاه قیامت چو ارض نیشاپور ✤ معنی قطعه آنست که ای شفیع یوم الجزا معاذ الله که در قیامت
شفاعت تو عمل نامه زن و مرد را نه پیچد ای تو شفاعت گیر ای گنهگاران نشوی از شرم
بسیاری گناه ما میدان قیامت مانند زمین نیشاپور گویند از بس زلزال پیاپے لرزان
میباشد بیت اگر به پنجهٔ خورشید دل بیفشارم ✤ بجاے خون ز مشامش چکد شب دیجور ✤
درین بیت مبالغه از سیاه دلی خویش کرده یعنی بفسردن دل امکان بر آمدن خون جائز ست
اما عرفی میگوید که سیه دلی من بمرتبه ایست که اگر به پنجه خورشید که نافع تیرگی شب ست دل را سخت
بگیرم از مسامات بجاے خون شب دیجور میچکد ابیات وفا نمیکند امید مغفرت با یاس ✤
نه زانکه عفو الهی نسازدم مغفور ✤ ز طول معصیت استغفر الله اندیشم ✤ که گرد قصر نشیند بذیل
عفو غفور ✤ امید بخشش با بسیاری نا امیدی وفا نکند و این وفا نکردن راز آنست که عفو الهی که
بیک آب رحمت چنان گناه را بشوید مرا مغفور نکند از درازی گناه خود بیم آن دارم که عفو الهی کوتاه
بر آید گستاخی علیحده کرده کلمه استغفر الله بطریق عذر در ضمن بیت پیش ازین اندیشهٔ نا ملائم کرده
ابیات ز عود مهر و گلاب وفاست عنصر من ✤ اگر برفتن دوزخ همی شوم مامور ✤ ببزم خنیاگران
انجمن طراز بهشت ✤ ز دود آتش دوزخ برد بخار بخور ✤ آب و گل ما که بعود محبت و گلاب وفا سرشته اند
با اینهمه اگر مرا حکم بزندان دوزخ شود انجمن طراز که رضوان ست از دود آتش دوزخ بخار خوشبوئی در بزم
بهشتیان برد بدین مرتبه دوزخ خوشبوی را گویند که بر آتش بسوزند بیت ز کوه مهر تو
حاشا اگر دهم بطباع ✤ کند بباده تبسم طبیعت کافور ✤ تعریف مهر از گرمی کرده اند یعنی از گرمی

دار الالم عشق مزاج عشق را جان زار داده اند لهذا عرفی میگوید که گرمی دل محبت اندود عزم بمرتبه ایست که طبیعت
عشق از و رنجوری پذیرست ای او برین غالب ست و نیز چنان تقریر توان کرد که در بازار عشق متاع
رنج و ناتوانی روز بازار دارد چنانچه عرفی خود در یک قصیده بسته است ؎ چنان نیاز فشانی کنم که عشق
برد ✤ خمیر مایهٔ عجز از غبار آن درگاه ✤ پس مزاج عشق را رنجوری از دل رنج آمود حسنی غم حاصل ست در هر دو
تقریر معنی توان و ناتوان پیداست **بیت** بنور سایه چو امر سکون و سیر کنی ✤ زمانه فاصله یابد میان سایه
نور ✤ یعنی نور و سایه که از فرط مواصلت دست در گردن همدیگر اند و مفاصله در میان هر دو شان غیر ممکن اگر
بتفاصیل و تفاوت بینهما حکم فرمائی از هم جدا شوند **بیت** بباغ طبع تو در اوج استفادهٔ فیض ✤ همای
عقل طلبگار سایهٔ عصفور ✤ یعنی در مقامیکه طبع میمنت بخش تو بر کرسی افاضت نشیند همای عقل فرخندگی
او گنجشک آن مقام طلب کند عصفور بالضم گنجشک را گویند **بیت** هدایت تو نماید بچشم صورت بین ✤
هر آنچه در حرم ایزدی بود مستور ✤ یعنی چشمی که تماشای شواهد هر عالم صورت ست محرم اسرار الهی نمیتواند شد
و محرم بودن او از هدایت تو آسان ست **بیت** ز نور ناصیه ات ماه گر ضیا گیرد ✤ بآفتاب دهد نسخهٔ حساب شهود ✤
نور معنی از ناصیه این بیت چنان می تابد که ماه چون میکاهد و می افزاید حساب شهود تعلق بدو دارد بعد ازین
استفاده نور اگر از خورشید از جبین مبارک تو کند برات حساب شهود بآفتاب بخشد یعنی بمرتبه روشن شود
که کم و کاست خود بآفتاب دهد **بیت** شعاع شعلهٔ قهر تو گر فتد بسحاب ✤ ز باد برق شود سرمهٔ ضیا و ذبور ✤
معنی ازین بیت چنان شعله میزند که بآب شعلهٔ قهر تو اگر گیرای ابر گردد با وجود که ابر خانهٔ آب ست و در میان
او برق که سوزنده دیگر انست چنان بسوزد که خاکستر او سرمه باد صبا وغیره گردد و ذبور قسمی ست از باد
و رماد بفتح خاکستر را گویند **بیت** اگرچه هست مبرهن که در مسیر وجود ✤ موثر اند صفات الیه بی ماثور ✤
ز سر کلاه حکومت بدامن تو نهاد ✤ قضا که هست دو عالم بحکم او مجبور ✤ معنی این قطعه مبرهن ست که هر چند
ظاهر ترست که در آفرینش صفات الهی تاثیر کننده اند و قبول اثر از چیزی نمیکنند اما قضا که صفت
عمده الهی ست و دو عالم در حکم او محکوم اند کلاه حکومت از سر خود فرود آورده در دامن تو نهاده و گفته
که تو سزاوار بحکم هستی و من محکوم درینصورت صفت الهی ماثور شد نه موثر و مسیر بفتح میم بمعنی سیرگاه **بیت**
منم که کرده ام از رنگ شرکت نوعی ✤ نصیب فرقهٔ انسان هزار گونه قصور ✤ لفظ منم شاعر در محلی که
قصد تعظیم خود میکند می آرد خواه دران تعظیم مبالغه تحسین باشد خواه مبالغه اینجا مبالغه در ترمنم کرده میگوید
که از رنگ شرکت نوعی یعنی من که با حقیقت انسان در نوعیت شریکم جنس هزار قصور خاصه او لازم
کرده انسان کرده ام و بجای رنگ تیر دیده شده درینصورت هم معنی واضح ست **بیت** ز روزگار من آثار

یعنی چون عرفی بشوق طواف تو سفر گزیند کشمیر از رشش جهت گریه آغاز می نهند و گوید ای عرفی شتابی مکن
که این فصل دیگر در پی این می آید و تمام سال تماشا کن اما اگر کشمیر تهمت باشد بے طواف آستانهٔ ای ممدوح
عرفی اینقدر رنگ نکند که بهار سیوه آرد در مصرع اول این بیت هم کاف که بر کلمه بے طواف واقع شده هم چنانست
که در مطلع قصیده هست **بیت** حکم تو آورد بکشمیر و گرنه ٭ آن کز گل این خاک ازان خاک بر آید ٭ معنی
این بیت آنست که ای ممدوح عرفی بحکم تو در کشمیر آمد و گرنه کسیکه از گل این خاک آستانهٔ ملائک تو باشد محال
که از خاک دیگر که مثل کشمیر وغیره بود بر آید **بیت** می آید و میسوزد رین رشک که کشمیر ٭ چون یافت که آید
بجا بر اثر آید ٭ یافت آن فعل و فاعل آن عرفی ست که در افعال مذکوره فاعل شده آمده است یعنی
عرفی چه قصد حضور مقدم تو کرده معلوم نموده نمی آید که و بکجا می آید در پے عرفی جانب جناب ممدوح می آید
لهذا میسوزد و از رشک و اثر تکبر اول یعنی در پی ست **قصیده در نعت رسول ثقلین گفته**
**بجواب قصیده ظهوری** ٭ **بیت** سپیده دم که ز دم آستین بشمع شعور ٭ شنیدم آیت استقصوا عالم
نور ٭ این قصیده ذو مطلعین در نعت رسول ثقلین گفته و بجواب این قصیده که ظهوری بالای معنی سفته و
لطافت مضامین درمیان نهفته و مطلع قصیده ظهوری اینست ☜ سپیده دم که شدم محرم سرای سرور ٭ شنیدم
آیت تولوا الی اسد از لب حور ٭ حاصل معنی آنکه صباحی که آستین بشمع شعور زدیم ای شمع شعور گل کردیم یعنی از
اغاقت افتادیم معنی آیت استقصوا یعنی طلب کنید مقصود را از عالم الهی شنیدیم **ابیات** طلب شما و متاع
منع کلیم ٭ بساط عذر بیاور که نیستی معذور ٭ اگر بحشیه مقصود دست عشوه نهاد ٭ شکست ساغر امید آه بسنگ
فتور ٭ مگر کوتهی ز عطا بود عشق میداند ٭ که بر کرشمه ما تنگ بود خلوت طور ٭ مقوله اشاره اول ست که طلب شما
در آئی ای بسیار طالب بیا و از آنچه منع کلیم از دیدار کرده بودم عذر مکن که تو معذور نیستی و منع او هم نه از قصور عطای
من بود که عشق گواه این معنی ست که خلوت طور از تنگی خود گنجایش کرشمه ما را بر نمی آید **بیت** تو در معامله ابطوا
متاع مخر ٭ که تا صحیح بود بیع و سعی نامشکور ٭ آدم معنی شائبه خطا از دار السلام این بیت چنان می برآید
که وقتی حق سبحانه تعالی آدم علیه السلام را بطلبه گندم از بهشت حکم اخراج کرد فرمود اهبطوا ای فرود روید
در دنیا و بعرفی میفرماید که سعی او نادرست و نامنظور بود و تو از انها منیتی که یاد در دامن کشی **بیت** در ملاقات
غنچه ها کشاده دار ٭ که آستین طلبت ان سعیکم مشکور ٭ یعنی دروازهٔ مهربانی دوست کشاده است
درون بیا که آستین طلبت ای بستگیری میخواهد فاعل آستین طلب منطوق آیت ان سعیکم مشکور ست
یعنی تحقیق کوشش شما منظور ست **قصیده القطعه ثانی** ٭ **بیت** زهی نوای محبت ز نسبت منعوت
مزاج عشق ز آمیزش دلت رنجور ٭ طبیب عشق بر جمیع صبایع غالب ست ازین ره که قارورهٔ شناسان

شاید نظر از اصل قانون بر داشته باشد بنا بران نواحیه دیگر نیز توان کرد لفظ مهتاب را مضاف
طرف گل نکنند و مهتاب گل تمام گویند و آن قیمتی از گل بود که در ولایت سرخ میخواسته باشد که اراده
لعل شدن قمر از و کرده **بیت** آن لاله که هنگام تراشیدن خارا ✤ از رخنهٔ سنگ و دهن تیشه
بر آید ✤ لفظ آن دلالت بر عظمت و کثرت جوش میکند یعنی سنگ تراشند از بسکه خوش بهاء
از رخنهٔ سنگ و زبان تیشه برون آید و همچنین در بیت آینده عظمت چشمه میخواهد **بیت**
از بسکه کند جذب رطوبت خطرش نیست ✤ گر ساغر چینی ز هوا بر حجر آید ✤ از روی ترکیب
لفظ کند فعل و فاعل او خواه ساغر اراده کنند خواه حجر هر یکی بدادن معنی صلاحیت دارد
اما ساغر امر ست و ضمیر شین اضمار قبل ذکر ست و راجع ست بسوی ساغر یعنی که از بس
تازگی مهیا شکستن ست از غایت رطوبت گرفتن بر سنگ خود را بشکند **بیت** در چاشتگه
از شبنم گل گرد فشان نیست ✤ آن باد که در هند چو آید جکڑ آید ✤ یعنی در وقت چاشتگه که شبنم
از جذب آفتاب بر گل کم میشود و در کشمیر آن وقت هم از بس رطوبت و طراوت هوا متحقق
ست از بسیاری شبنم گل گرد فشان نمی تواند شد آن باد که در هند چون می وزد جهکڑ گویند
بزبان هندی باد سخت را که گرد و غبار بسیار می انگیزد جهکڑ گویند و عرفی لغت هند را بعینه
آورد و لیکن پا از میان رفته که مغل در نقل زبان هند رعایت این چیزها کم میکند **ابیات**
حاجت بدو زخم از قیدش قطع محال ست ✤ گر سنگ دلی از پی قطع شجر آید ✤ زان کز مدد
نشو و نما زخم نخستین ✤ مصمت شده تا زخم دوم بر اثر آید ✤ درین قطعه ضمیر شین در بیت اول اضمار
قبل ذکر ست و راجع ست بسوی شجر قطع محال از برای آن اراده کرده که در بیت ثانی گوید از مدد
نشو و نما زخم اول پذیرفته و برابر گشته بر اثر آید ای بر درستی خود آید یعنی چنانچه بود همچنان
گردد **بیت** طاؤس مثالی که نیفشاند پر و بال ✤ هر لمحه برنگ دگر اندر نظر آید ✤ طاؤس معنی
رنگین درین بیت چنان میرقصد که طاؤس مثال تمام فارسی کلام مرکب ست و حرف یا
در و برای صفت یعنی کشمیر طاؤس تصویر ست اما طاؤسی که پر و بال نیفشانده است ای گریز
نخورده و خوش رنگ ست یعنی کشمیر بهار نادیده برنگ تازه می نماید و مرغ بعد از گریز کردن رنگ
خوب بر آرد و مضمون بیت آینده بر همین منطوق ست که کشمیر گویا زیبنده عروس ست که هنوز
بجمال و کمال نرسیده و خوش می نماید **ابیات** رازی کند از شش جهت آغاز که مشتاب ✤ کین فیض
و سه فضل کرم نیز سر آید ✤ لیک از همه خلد ست که بی طوف جنابت ✤ چندان نکند مکث که وقت سمر آید

طبع برای آن میکرد که نثار تو سازد و از همین رهگذر عرفی را اول مخلص تو کرد که غرورش فرو شد و
گزارگان طبیعت آسان بدست آورد و ورنه بی شرط اخلاص محال که عرفی مدح کسی بگوید تا تحویل
حمل خاک زیر چه گردد **بیت** کشتهٔ مزرع بخت تو پذیرا ننمود + تا بحدیکه چرندش بمیان جدی و
حمل + تا قیامت ست اینکه چون آفتاب به برج حمل آید خاک سبز شود و چیزی را که خشک مانده قوت
نامیه سبز نتواند کرد زبون یعنی افسرده و پژمرده ریخت تو تا مدت مذکور چنان بلند باد که جدی و حمل
که دو برج اند بصورت بز و گوسپند در میان او چرائی کنند و در بعضی از نسخ بجای لفظ بخت کلمه جاه
دیده شده معنی این نیز ظاهر ست و بلندی برای صفت بودن هر دو شایان ست **بیت** بعدم خصم
درون جسته چو در توبه گناه + تو برون تاخته از حلم چو از علم عمل + یعنی در میان عدم دشمن تو از علم آنچنان
برون تاخته که عمل از علم معنی چنانچه غرض مقصود از علم عمل ست و غرض از حلم هستی **قصیده در نزاهت**
**و شادابی کشمیر گفته** **بیت** هر سوخته جانی که بکشمیر در آید + گر مرغ کباب ست که با
بال و پر آید + درین بیت که مرغ ترکیب شعر را کباب کرده مبالغه شادابی و نزاهت کشمیر نموده
یعنی اگر در آن شهر مرغ کباب شده در آید ای سوخته و فسرده در آید از طراوت جان بخش آن هوا پر و بال
بهم رساند بر طرز کاف که در مصرع ثانی واقع شده چون بیان معنی بفصاحت نمی کند بیان اندیشه
کس اگر ناخن زند بر جاست و نیز این قسم کاف مفاجات گویند و آن بعد ذکر لفظ اگر در شعر دیده شده
چنانچه در غزل حافظ شیراز فرموده **ابیات** رهزن دهر بخفت ست مشو ایمن از آن + اگر
امروز نه بردست که فردا ببرد + بنگر که ز فیضش چه شود گوهر یکتا + جائی که خزف در رود
آنجا گهر آید + کلمهٔ جائی که ابتدای مصرعه ثانی ست در موضع مفهوم هرگاه ست و این طرز
بسیار در شعر می آید حاصل آنکه از فیض جائیکه خزف بر آب گوهر آید اگر گوهر آنجا رسد از
نزهت فیض او دریاب که چه قیمت یابد **بیت** مهتاب گل از هم بشگافد قصب شاخ + وز
نغمهٔ آن سیب قمر لعل بر آید + بر گل چینان گلشن معانی پوشیده نماند که اضافت مهتاب طرف
گل اضافت بیانی ست و قصب شاخ عبارت از همان شاخ باشد و چون قصب کتان ست که
در مهتاب بحسب زهره پاره می شود شگافتن مهتاب گل و قصب شاخ را تمام مناسب ست و
قصب در لغت عربی بمعنی نی هم آمده و شاخ را نی گفتن درست می آید لهذا این استعاره
خوب بغایت افتاده و سیب قمر که از راه اضافت بیانی همان قمر مراد باشد از لمعان گل لعل تر شود
اما لون مهتاب را در اصل حکما سبز قرار داده اند استعاره او از گل که سرخ ست عجب می نماید

درعرب پیاز را گویند که پوست او دایره بر دایره پیچیده یکدیگر پاشند خلاصه تقدیر آنکه در عنان گردش آن کره هوا نواها تا کره اثیر مانند پیاز دایره طی شود میدان در صورت بسط هوا خواهد بود **بیت** پر غرورست که تا من در مدحت نزدم + این گمان داشت که دورانش نیاورد بدل + ظاهر اعرفی خود را غائب کرده میگوید و کاف برای بیانی مسامحه باشد یعنی عرفی پر غرورست و من تا مدح او نگفتم و این گمان داشت که بی بدل ست حالیا مرا بدل خود دانسته هر چند درین صورت هم ایراد بی بدل راه راست آیا یک گونه تفاوت مناسب طرز شعرا وسیله غائب کرده گفتن یا گفته می شود می باشد که کاف برای دلیل گویند و فاعل کلمه بزور ست و لفظ داشت هر دو همان عرفی مراد بود و متکلم همون شد و معنی چنین توان گفت که جهت آن پر غرورست که تا من مدح تو ای ممدوح نگفته ام کمال آن داشت که زمانه بدلش نیاورده است و الحال از مدح گفتن تو دانسته که مثل مدح گوتر ابسیار اند و یکن که چنین گویند که از وصول ذات بی بدل ممدوح از دعوی غلط خود باز ماند اما تناقض غائب و متکلم بیک زمانه خوب مرتفع نمی شود و الله اعلم **بیت** چه بلاغیت ترا شیم که حسد کم باد + مشنو عیار دهی از سیم و دغل + چه بلاغیت ترا شیم یعنی بسیار عیب ترا شیم که حسد کم باد یعنی همین حسد مقتضی عیب ترا شی ست و زر ده دهی یعنی زر خالص چه زر ده بان می باشد چنانچه زر دوازده ماهی زر دوازده بان را گویند که خالص ترست و سیم و دغل سیم قلب یعنی از من ناقص عیب کاملان گوش مکن **بیت** هر که با او چو عطارد نبود مرد مصاف + صلح و تحسین خوش آید نتوان عدل + یعنی هر که با ابن عرفی مانند عطارد مرد مصاف نتواند شد ای چنانچه که عطارد حریف جنگ او نیست او نیز نشود آنرا صلح و تحسین کردن با عرفی بهتر باشد نه که تهور و جدل **بیت** عزت او نه شهیدی ست که حشرش باشد + ورنه بگریبی از رستم مدح و غزل + یعنی عزت عرفی نه آنچنان مرادست که روز حشر هم برخیزد اگر روز حشر هم چنین است از انچه از رستم مدح و غزل پر غرورت او فتنه بود میگریزد و فریاد میکنم **بیت** لله الحمد که تا قدر شناسند تو + جوهر بندگیش چون هنرش مستعمل + شکر منعم بر حق ست بر یکه ناقدر دان تو ای ممدوح نشناخته جوهر بندگی او چون هنر او مستعمل نبود ای بندگی او بنسبت هیچ ممدوح مستعمال نگرفته حالا که قدر ترا نشناخته و دریافته ست خود را به بندگی تو داده **بیت** در شارت گرچه طبع مشت قضا + زان با خلاص تو شکست غرورش اول + گوهر چند قضای

کند رفع خلل ٭ معنی این قطعه فلک آوازه ست یعنی اگر دماغ فلک از آوازهٔ تو خلل ناک گردد عیسی را
از بهر دفع خلل اندیشه بکند زیرا که جعل را از بوی گل اگر درد سر گیرد بلبل صندل برای علاج او
ساید چه بلبل که عاشق گل ست چگونه غمخوار جعل که از گل بیزار ست گردد عیسی بلبل ست گل وصیت
ترا و فلک در برابر او و بیت ثانی تائید بیت اول درین قطعه و فلک مشبه و جعل مشبه به عیسی مشبه و
بلبل مشبه به و هر چهار حسی اندیشه از ان بصری و یکی که عیسی ست حسی بیغمی ست و وجه شبه نیز حسی
ست نسبت تربچه گل بلبل و جعل را حسی بیغمی ست و نسبت آواز صیت فلک و عیسی را حسی بیغمی ست
والله اعلم **ابیات** جمله هم سنگ گداهای دل و طبع من ست ٭ این جواهر که فشاند کف جودت
بامل ٭ فاش گویم نکنم سر همانست ٭ اشتیاق کف تو صورت تو عیش بدل ٭ جواهر فشانی معانی
این قطعه ظاهر ست که از روی ترکیب مفهوم مصراع اول بیت اول جز مفهوم مصراع ثانی این بیت
ست یعنی کف جود تو که بامیدواران جواهر می بخشد همه آن سنگ که دل و طبع من اند گوهر دل سخنان
باشند که اشتیاق وصول کف تو صورت نوعی آنها بدل کرده یعنی از نوعیت خود بنوعیت گوهر
در آمده اند درین قطعه تعریف سخنهای خود و شوق آن سخنان نسبت بدست کرده **بیت**
قطره ها کش دم رفتن چکد از پیشانی ٭ شبنم آسا بنشینید که رجعت بکفل ٭ سمند معنی بر صفحه بیان
چنان قطره میزند که هر دو ضمیر شین در هر دو مصرع عائد ست بسوی اسپ یعنی قطره عرقی
که آن اسپ را هنگام رفتن طرف معنی از پیشانی بچکد آن اسپ از ان طرف بسرعتی باز گردد
که قطره مذکور بر زمین نیفتد و بمانند شبنم بر گل سرین آن اسپ نشیند **بیت** گر بخورشید دهد
سرعت خود در یک دم ٭ آید از ثور بترتیب منازل بحمل ٭ آفتاب معنی چنان منازل نورد
فلک بیان ست که اهل تنجیم چنان مقرر کرده اند که آفتاب از برج ثور در برج حمل بعد از دوازده
ماه تحویل می کند چه در هر برج یک ماه کامل اقامت می کند و اگر آن اسپ سرعت خود بآفتاب
دهد آفتاب در یک دم با رعایت ترتیب منازل از برج حمل آید سبب آنکه کار دوازده ماه در
یک دم کند **بیت** گر سر خصم تو بندند بپایش که نزع ٭ تا قیامت بگلویش نرسد دست اجل ٭
اگر سر دشمن ترا ای ممدوح هنگام نزع در پای اسپ آن زمانه نورد به بندند بجای برد که
تا قیامت دست اجل بگلوی او نرسد **بیت** در عنان گردش او تا کرهٔ نار هوا ٭ طی شود
دائره بر دائره مانند اجل ٭ عنان گردش در اصطلاح رایضان کاوه را میگویند که اسپ را
برای دم شکستن میگردانند و از کرهٔ خاک تا کرهٔ نار مسافتی ست نامحدود و ممتلی از هوا بصل

گریه جهان لب خندان او کند بیت با هواداری لطفش ز سر سبز ربیع + بهمن و دی
برهانید کلاه مخمل + بر هواداران بهار معنی لطف بیت ظاهرست که بهمن و دی نام ماههای
خزان ست و کلاه مخمل کنایت از گلها یعنی بهمن و دی که ماه خزانی اند اگر هوادار
لطف تو شوند چنان گل خیز کردند که به کلاه ربای بهار غالب آیند بیت در مقامی
که کند ضرب کنایت بعدو + ضرب شمشیر ندارد اثر ضرب مثل + بر رمز شناسان و کنایت
فهمان معنی ظاهرست که در مقامیکه ممدوح روی کنایت بعدو کند یعنی خواهد که دشمن را بکنایه
و اشاره کشد دران مقام ضرب شمشیر آنقدر هم اثر ندارد که ضرب المثل دارد که لفظ ضرب
در دست تاسیرش معلوم خلاصه آنکه چون هلاک دشمن بکنایه بود احتیاج بضرب شمشیر نیفتد بیت
صفوت ذهن تو صراف مطالب چو دلیل + جودت لطف تو کشاف دقائق چو مثل + گل
معنی این بیت که بر صفائی ذهن آن صراف سخن و کشاف معنی دلیل ست واضح واضح الیست که هر
مطلبی که شائسته قبول خاطر مدعی نباشد و فائده سکوت مخاطب ندهد بواسطه
دلیل شایستگی مذکور شایان بود یعنی صفائی ذهن تو ای ممدوح در سره کردن بمطالب
حکم دلیل دارد و مفهوم مصرع ثانی همبرین منوال و مقابله لفظ لغایت نیکو
ابیات آسمان گفت ندانم که حلول از چه نکرد + صورتش بیشتر از صورت عالم بمحل +
زانکه چون روز ارادت ز افق سر بر زد + صبحدم دولت او زاد شبانگاه ازل + زین
سخن جوهر فعال بر آشفت بگفت + کای تنک بهره ز فهم رصد علم و عمل + بینم آن بود ز
خاصیت یکتائی او + که هیولا نه پذیرد صور مستقبل + صورت معنی از هیولی این قطعه چار بیت
که بمنزله ارکان اربعه پیکر معنی ست چنان بمحل بیان حلول میکند که آسمان را درین قطعه
سائل و جوهر فعال را که نفس فلک العز ست محبت قرار داده است و بیت اول قطعه مقوله
آسمان ست که سر بیرون روز ارادت از افق عبارت از متجلی شدن ارادت ست یعنی
در هنگام جلوه ارادت دولت او بر ازل که از همه مقدم ست آنچنان تقدیم داشت که صبح
در شام تقدیم دارد که علت جای از همه ایجاد عالم ذات ممدوح بود بمقتضای تخصیص بعد
تعمیم آخر بوده اند و اگر بیشتر پذیرای وجود می شد بعد حصول غرض هیچ موجود شایسته
کسوت وجود نمی شد تعمیم ابیات چون دماغ فلک از جهت تو مختل گردد + بلبل
از بهر مداواش بساید صندل + گر جعل در سر از رائحه گل یابد + عیسی از مهر نشاند که

در مصرع اول این بیت حرف کاف برای دلیل ست که شب دوشین مژه برهم نزدم ای بیدار ماندم چرا که در بیت الاحزان
فراق تا وقت صباح آرزوی اجل در دیده ما نه که در دوری محبوب تیرگی اجل گزین ترست بیت لذت تلخی
درد تو اگر شرح دهم ٭ نوشدارو بفرستم بسلام حنظل ٭ تلخکامان درد محبت و چاشنی گیران الم عشق دانند که
اگر نسبت درد ترا ای معشوق شرح کرده شود بسلام حنظل که خمیر مایه زهرش توان گفت نوشدارو را تکلیف
داده آید یعنی نوشدارو بمرتبه از پایه شیرینی و گوارائی خود نیفتد که حنظل را که سخت تلخ و ناگوارست اعظم الخلوات
خیال کند تا بسلامش برود اکنون دریاب که قدر لذت تلخی و روان محبوب در چه پایه شیرینی بود ابیات
چند ازین آتش خس پوش برانگیزی دو دل ٭ ای بخوش جوهری آئینه حسن تو مسل ٭ آستین زوفا بر مژه ام
کش تا کی ٭ پوش این چشم تر از حدس خداوند اجل ٭ بر سینه سوختگان صحرای عشق معنی ظاهرست که درین
قطعه تمهید گریز میکند و التماسی برای مهر و لطف بمعشوق دارد که تمهید و تخویف در و بعینه کرده تقریر معنی آنکه
آتش خس پوش نظر باستعداد زود سوختن خود را میگوید چه آتشی که خس بران پوشند زود مشعله زند بوفاداری
چشم نمناک مرا ای معشوق پاک کن تا کی چشم گریان خود را از نظر بینائی صاحب بزرگی پنهان کنم بیت
میر ابو الفتح که در سینه دولت مهرش ٭ آفتابی ست که تحویل ندارد ز حمل ٭ حمل آفتاب معنی
از بیت الشرف این بیت چنان طالع میشود که لفظ میر ابو الفتح از روی ترکیب بدل از کلمه خداوند
اجل ست که در بیت بالا مذکورست یعنی محبت او در سینه دولت آفتابی ست که تحویل از برج حمل ندارد یعنی
از حمل خانه شرف آفتاب ست بیرون نمی آید خلاصه تقریر آنکه مهر او در سینه دولت چنان بدرجه شریف ترست
که آفتاب در بیت الشرف خود ندارد و بلندی درجه آفتاب در حمل پیداست و سینه دولت آفتاب و هم برج حمل
اراده توان کرد وجه اول بهترست که درینصورت دولت بعلت آفتاب مهر را شرف بخش خواهد شد و دران صورت
طالب او و لفظ حمل بغایت خوب واقع شده بیت روی در روی رود سایه او با خورشید ٭ چشم بر چشم کند
پایه او جنت زحل ٭ معنی این بیت از خورشید روشن تر و لفظ از ارتفاع زحل مرتفع تر یعنی سایه او
بغایتی روشن ست که روی خورشید نه بیند و بدعوی برابری روی در روی آورد و پایه او بمرتبه بلند ترست
که مقابله زحل چشم بر چشم کند ای شرا مکان تفاوت ندارد بیت لب او خندد اگر چشم جهان گرید زار ٭
دست او جنبد اگر دست قضا گردد مثل ٭ لفظ اگر برای شرط است و لب او خندد مرکب خواب اوست
که در ترکیب مقدم واقع شده و همچنین در مصراع ثانی جائزا آفتی گیرد بگرید لب آن ممدوح بخندد ای غم
چیزی نخورد که مطلوب مردم ست و پای حال در هر دو وجه حسن مقابله از مفهوم مصراع ثانی متفاوت
میشود و در اینجا گفته است که اگر دست قضا بیکار شود دست او بکار آید مگر چنین گویند که تلافی

بروزن حلی و معنی چنان توان گفت که از بس درین هوای گل خیز هر خار کار گل کرده از نشتر زنبور عسل هم
گل یاسمین بشگفد و تواند بود که حرف یا مجهول توان خواند و یای تنکیر باید گفت که چون هر خاریکه گل کرده نیش
زنبور هم گل یاسمین برون داده ابیات پیش باغ چمن دهر کنون گر رضوان ✤ نسخهٔ خلد برین بار کشاید تمثل ✤
صورت خلد ازین باغ مفصل باید ✤ سیرت این چمن از خلد به بیند محمل ✤ معنی این قطعه را چنان
مفصل نسخه توان کرد که رضوان که چمن پیرای روضهٔ جنت ست اگر نسخهٔ خلد خود را از باغ زمانه حرف
حرف عرض دهد کیفیت صورت خلد خود را از باغ زمانه مفصل باید و حقیقت چمن دهر را در خلد خود محمل به بیند
یعنی آنچه در خلد یا جمال ست در باغ دهر مفصل ست بیت بسکه از سنبل و گل یافت صفا نزدیک ست ✤
کز پی بوسه دو لب را بهم آرد جدول ✤ صفای معنی از لب و رخسار این بیت چنان نمایان میشود که کلمهٔ
یافت در مصرع اول فعل ست و لفظ جدول که در مصرع ثانی واقع ست فاعل آن و جدول بمعنی جوی ست
و صورت کشادگی دو لب او پیدا که سنبل و گل که بکنار جدول رسته بمنزلهٔ شاهد انست و جدول بمنزلهٔ عاشق
و از معشوق صفا یافتن آنست که گرم اختلاط باشد و گرم اختلاط شاهد عاشق را در تهیهٔ بوسه گرفتن
میکند لهذا میگوید که از بسکه سنبل و گل جدول میلان اخلاص و وفا یافته ست نزدیکست که دولت خود را
باستعداد بوسه جمع آرد بیت شاهد از عذر پرستار پذیرند بحشر ✤ بسکه برداشت صفا صورت عزای
و بهل ✤ بر خاطر معنی پرستان پوشیده نیست که عزی و بهل نام دو بت که در ولایت عرب که بزمان پیشین
معبود کفار بوده اند خلاصه تقریر آنکه در آئین اسلام دیدن اصنام گناه ست و پذیرفتن شان محض کفر
حالیا درین فصل از فیض هوای آن هر دو بت از بسکه صفا حاصل کرده دناءت و خساست دستی گذاشته اند
سزاوار ست که عذر پرستنده ایشان در محکمهٔ حشر قبول کشد بیت انبساطی ست درین فصل که بی
کاوش عقل ✤ شاید از یار شود عقدهٔ ما لاینحل ✤ بر فکر حلان مشکلات دانایان ظاهر ست که عقدهٔ ما لاینحل
نکتهٔ دقیقه را گویند که از عقل بلیغ بیانش مشکل باشد یعنی درین فصل از بسکه انبساط عام شده و انقباض و
انسداد مطلق برخواسته بی تفحص عقل عقدهٔ ما لاینحل کشاد میریزد قصیده در خطاب بمعشوق بیت
ای شب هجر تو در دیدهٔ خورشید سبل ✤ چشم روح القدس از شوق جمالت احول ✤ خطاب بمعشوق میکند
که شب جدائی تو در دیدهٔ آفتاب سبل ست یعنی گورکن آفتاب ست خلاصه آنکه آفتاب تاب هجر تو ندارد
و سبل نام علتی ست که در چشم حادث میشود و آب دائم از چشم میریزد و جبرئیل از شوق جمال تو احول ست ای
بسیار آرزومند دیدار ست چه احول آنکه یک را دو بیند و این دو تنی مقتضی کثرت مشاهده است بیت مژه بر هم نزدم
دوش که در بیت حزن ✤ تا صبا هم در دل کوفت تمنای اجل ✤ بر قدر شناسان وصال شاهد معنی پوشیده نماند که

منظور و ملحوظ دیدهٔ احول که غیر اوست افزون گردد و دو چند می نماید نه دیدهٔ احول و در قصد مصنف نسبت
افزونی بدیدهٔ احول ست نه بمنظور او و این خلاف واقع اگرچه تاویل توان کرد که از روی نسبت افزونی
بدیدهٔ روز باشد اما انصاف آنکه خوب نمیشود **بیت** مردم دیدهٔ آن ژاله و گرما بصفت ✤ بیضهٔ دیدهٔ این
روغن و دیبا بمثل ✤ معنی این بیت که سواد دیدهٔ شعرست بر روشن چشمان پوشیده نیست که مردم دیدهٔ آن شب
در گداختن و کم شدن حکم ژاله و گرما دارد چه ژاله در گرما زود گراید هر دو سپیدی دیده روز افزون شدن
بروغن و دیبا می نماید چه اگر روغن یکطرف دیبا را بگیرد در تمامی دیبا سریان نفوذ کند **بیت** خون سودای
شب زائد و فاسد گردد ✤ لاجرم نشتر روزش بگشاید اکحل ✤ بر مزاج شناسان سخن پوشیده نیست که
خون سودای که فاسد میگردد و سیاهی میباشد لهذا ارادهٔ خون سودا برای شب بغایت نیکوست خون شب
بیشتر زیاده میشد گوئی خون فاسدش جوش گرفته بود لاجرم حالیا فساد روز نشتر را با اکحلش زده آن
خون فاسد را کشیده است خلاصه آنکه شب کم شده و روز زیاده گردیده و اکحل رگ هفت اندام را گویند
**بیت** جام یاقوت و می لعل بهم پالاید ✤ اثر نامیه چون لاله و داغش تمثل ✤ داغ عیب اگر
بر جبین این بیت دست فکر نیکو طبعان نهد بر توقع ست **بیت** نامهٔ چون چمن سبزه دهد اتمامش ✤
ناقص از کار که آرند بباغ از مخمل ✤ سبزهٔ معنی در چمن این بیت چنان موج میزند که در هوای رطوبت بخش
نامیه را آن دیر ست که اگر مخمل را ناقص و نیم کار از کارخانه در باغ رسانند قوت نامیه چنانچه چمن سبزه
را تمام میکند آن مخمل را هم تمام سازد و ضمیر شین که با لفظ اتمام پیوسته است بقاعدهٔ اضمار قبل الذکر عائد
ست بسوی مخمل **بیت** عرق را شبنم گل داغ شود بر رخ خور ✤ اخگر از لطف هوا سبز شود در منقل ✤
عرق معنی از گلبرگ این بیت چنین توان کشید که از حسرت خوبی شبنم گل عرق بر چهرهٔ خور که بگلگونه زیبائی
ست سوخته داغ شود و از پاکیزگی این هوای اخگر در منقل سبز گردد **بیت** گیرد از فیض هوا
طبع جواهر دارد ✤ خصم اگر سودهٔ الماس کند در مکحل ✤ بر سرمه کشان چشم معنی این بیت پوشیده نیست
که از روی ترکیب لفظ گیرد فعل و کلمه سودهٔ الماس که بمصرع ثانی واقع ست فاعل آن طبع جواهر دارد
و مفعول و جواهر دار سرمه ایست که بینش افزای چشم ست و جواهر را سوده در آن سرمه می اندازند
آنرا کحل الجواهر و جواهر سرمه نیز گویند و سودهٔ الماس باعث کوری دیده است خلاصه معنی آنکه دشمن
اگر سرمه دانی سودهٔ الماس بیندازند و آن سودهٔ الماس از فیض هوا طبع جواهر دارد و گیرد و بعکس خاصیت
موجب روشنی چشم شود **بیت** بسکه هر خار گلی کرد عجب نیست اگر ✤ یاسمین بشگفد از نشتر زنبور عسل ✤
معنی این بیت از خار قلم باین رنگ و بو گل میکند که حرف یا که با لفظ گل متصل ست معروف باید خواند

حکیم ابوالفتح گفته و مطلع اول آن به بهار پرداخته تتبع قصیدهٔ انوری نموده و مطلع قصیدهٔ انوری اینست
بیت حرم خورشید چو از حوت در آید بحمل ✤ اشهب روز کند ادهم شب را رجل ✤ تصویر بیت
معنی عرفی را بجامهٔ تصور بان آب و رنگ کرده توان گشید که چهره پرداز مصور گوید و اینجا چهره پرداز
همان کنایت از خورشید است بدو وجه یکی آنکه طلعت روشنش توجیه وجیه وجوه ممکنات
می کند دیگر آنکه در تصوری که صور ایشان از معادن و نبات و غیره آفتاب را تمام
دخل ست و چون کشد در حمل در برج حمل در آید شب نیم رخ شود یعنی کم گردد و روز مستقبل آید
زیاده بود چه در اصطلاح تصورکشان از نیم رخ تصویر گویند که نیم چهرهٔ او کشند و مستقبل
تصویر که تمام رخ کشند و آن در تصور یک چشمی و دو چشمی پدید است و همچنین ست که آدمی چون
روبرو نشسته باشد رخ بجا در آشنا گرداند و لغزش بر بین بیت بی حیات است و چه رخت کشیدن
آفتاب عبارت از تحویل ست در برج حمل باعث کاهش شب افزایش روز ست و در احکام
تنجیم مقرر کرده اند که در سال دو بار شب و روز برابر شود و ساعات را دو قسم نهاده اند
ساعات مستوی و ساعات معوج ساعات مستوی آنکه شب و روز دوازده ساعت قرار داده اند اما اجزای
ساعات شب باجزای ساعات روز محسوب شوند همچنین اجزای ساعات روز با اجزای ساعات شب در حساب
آیند و هر برج راشی درجه است و جملگی فلک را سی صد و شصت درجه و درجه را چون شصت جا قسمت کنند هر قسمی را ازان
دقیقه گویند و دقیقه را چون شصت جا قسمت کنند هر قسمی را ازان ثانیه نامند و ثانیه را چون شصت جا قسمت
کنند ازان ثالثه خوانند و همچنین رابعه خامسه دیگر مرتبه که آفتاب بر نقطهٔ اول درجهٔ برج حمل رسد
نور روز بود شب و روز مساوی گردد و بعد ازین چنانچه طی درجات آن برج کند شب کم گردد
و روز زیاده بود آنرا نوروز گویند و چون بر نقطهٔ اول درجهٔ برج میزان رسد نوروز بود شب
و روز برابر باشد بعد ازین چنانچه طی در ساعات آن برج نماید روز کم گردد و شب افزاید و این را
باصطلاح دریا نوردان نوروز دریائی خوانند و اینجا از تحویل آفتاب در برج حمل طی درجات مراد
داشته اند نه اتصاف نقطهٔ درجهٔ اول چنانچه کسی بر در خانه رسد او را داخل خانه گویند باعتبار مجاز و از
تحویل مراد نه آغاز حمل بلکه وسط حمل مراد ست و الله اعلم بیت چشم شب تنگ شود دائرهٔ مردمکش ✤
دیده روز بتدریج برآید احول ✤ معنی این بیت که از احولی فکر تنگ چشم آن خودبین خودستا نموده ارست
عجب چنین تواند گفت که از روی ترکیب چشم مرجع ضمیر نیست که بالفظ مردم متصل ست و تنگ شدن
دائرهٔ مردم چشم مقتضی پستی زورست تا آنکه شب کم گردد و روز زیاده بود و آن صورت عجب آنست که

جبروتش بپوشد آن نعلین + که ز قوس النهار یافت شراک + نسبت بجبروت اراده کرده پوشیدن
آن نعل چنان ست که جز خموشیدن تقریر نیست از آن که بیان کردن و بپا پوشیدن از سحاب محاوره است
و حال آنکه تعلمی که بشراک باو بندند چنان میشود که پشت پا را نمی پوشد و قوس النهار خطی ست از
خطوط فلک و بشراک تسمیه باریک که از دو طرف نعل برای چست ماندن می بندند بر نعل بیت
آسمان در رفاقت عزمش + بتواضع کند بچرخ سواک + یعنی آسمان در همراهی عزم سریع السیر
و بتواضع در گردش آهسته روی میکند چه داب تواضع آنست که بملاحظه ترک ادب از شخصیکه تواضع
فرض وقت باشد پیش قدمی نکند سواک را بفتح اول عبد الرشید صاحب شاهجهانی بمعنی آهسته رفتن
نوشته است بیت چرخ در عرض لشکرش میگفت + نیست بهرام زرک او را شاک +
یعنی آسمان از دریافت هستی ممدوح گفت بهرام بخت او را شاک نمیتواند شاک بمعنی شک کننده و
نیز در معنی پهلوانی که مسلح باسلحه در حرب باشد بیت از خم مدت تو جام نخست + جرعهٔ دور آخر
افلاک + اضافت جرعه و در آخر بسوی فلک اضافت لامی و جام نخست در ترکیب موضع ست که
مقدم واقع شده بر مبتدای خود که مفهوم باشد و تقریر معنی آنکه جرعهٔ دور افلاک که از خم مدت تو جام
نخست ست ای نهایت مدت افلاک که از امتداد پایانی ندارد و سراب مدت عمریست اما جرعهٔ
جام را گفتن غرابتی پیدا میکند و محتمل ترکیب چنین گویند که دور آخر فلک جمله کلام مبتدا گویند و جرعه را
خبر مقدم و تقریر چنین کنند که در جام اول دریابند ای در آغاز علم بر عمر تو معلوم کنند که در آخر افلاک
از خم مدت تو تنگ جرعه است اما ترکیب بیت آینده موافق تقدیر اول ست والله اعلم بیت
از بساط زمانهٔ تو خجل + نشاء دور اول تریاک + تریاک چون استعمال کنند بنسبت روزهای
استعمال گرفته روز اول نشاء آور میباشد لهذا میگوید که بشرط تریاک از نشاط زمانهٔ تو شرمنده ست
لفظ خجل از روی ترکیب خبر ست که مقدم واقع شده بر مبتدا و آن مفهوم مصرع ثانی باشد اضافت نشاء
جانب روز اضافت لامی و اضافت روز جانب اول اضافت موصوف جانب صفت و اضافت
جمله روز اول جانب تریاک اضافت لامی بیت فقر از زر غنا شد اکنون بس + کاوش
کان کاسب کاواک + از زر بخشی ممدوح فقر حکم غنا پیدا کرد بعد ازین باید که کاوش کان کاسب کاواک
کنند کاسب کان ست و کاواک صفت و کاسب بودن کان آنست که از آفتاب اکتساب فیض میکند
و کاواکی باعتبار کاوش و امکان ظاهر ست قصیده در مدح حکیم ابو الفتح + بیت چهره پرداز
جهان رخت کشد چون بحمل + شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل + این قصیده ذو مطلعین در مدح

وسکاک را که سنگ زننده ست ماهی از کوره آتش کشیدن آسان باشد بیت چون کند نام او بخاتم نقش + خامه در دست عطارد از سکاک + درین بیت از روی ترکیب کند فعل و فاعل در دست فعل عطارد آن و سکاک آنکه یکنی و شل آن کند خلاصه معنی آنکه اگر سکاک نام ممدوح را بر خاتم نقش کند تکلش را از نقش کردن آن خوبی باشد که عطارد که دبیر فلک ست از آسمان آمده قلم او را بدست دهد و یکین چنانچه فعل دست در عطارد بوده ست فعل کند را نیز باشد و تقریر چنین کنند که عطارد اگر خواهد نام ممدوح را بر خاتم نقش کند برای نقش کردن قلم از سکاک بدست دهد که نقش نتوان زد خاتم را مگر بقلم سکاک حاصل معنی آنکه عطارد بتلاش تمام با خود دارد اگر کسی را توهم برمضمون شد که ثبوت دست دری قلم سکاک برای عطارد چه خیال کرده اوچه محتاج ست که در شعر دخل نداری و تواند بود که چنین تقریر کرده شود اگر سکاک نام ممدوح را بر خاتم نقش کرد از زدن نقش او را کمال حاصل شود که عطارد که دبیر فلک ست بعد ازین نیارد که از کمال نقش زدن کنایت کرد ارم دم زند خامه دست دری که کنایت از اخفای صفت کتابت ست در نصورت خامه را نسبت بعطارد باید کرد بیت عرش در فخر نامه قدرش + آستان را گزیده در افلاک + فخر نامه آنرا گویند که اصول فروع نسب و حسب کسی دران نوشته باشد تا بر آن تفاخر او باشد لهذا میگوید که عرش آستان ممدوح را بر افلاک گزیده ست از علو آستان او را در ان فخر نامه بالای افلاک محسوب گردد بیت چرخ در ملک نامه عمرش + حرکت را نوشته از املاک + ملک نامه آنرا گویند که آنچه در تصرف خود کسی داشته باشد دران ضبط کند تا مصداق تصرف او باشد لهذا آسمان در ان نامه عزم او حرکت از آسمان بوقوع آید بیت رمح او کز تامل عدل ست + هفت اندام ظلم را شاک + حرف کاف که درین بیت کز برای بیان آمده ست اقتضای آن میکند که کلامی که بعد از واقع شود جمله معترضه بود و تفصیل معنی محمول بر کلامی باشد که بعد معترضه تفصیل مبین آید و آن در بیت ثانی آرند چنانچه در قطعه واقع می شد و اینجا خلاف آنست و این نیز قسمی ست از اوضاع کلام پارسی که بعد از کاف بیان معترضه کلام نیفتد در ادای مقصود و محمول بر عبارت دیگر نباشد و لفظ ست که بنابر حکم بعد از کلمه عدل واقع شده در معنی مربوط با مفهوم مصرع ثانی ست خلاصه معنی آنکه نیزه هفت اندام ظلم را شستر زن بدستیاری انگشت عدل اوست و شاک مبالغه در شک ست بمعنی سوراخ کردن و منطوق بیت آینده برهمین سلوک و شباک دران بیت جهت مبالغه از شک بمعنی گداختن ست اگر بعد از قافیه این هر دو بیت حکم مذوف گویند و تقریر بمعنی چنین کنند که رمح او که انگشت نیچه عدل ست هفت اندام ظلم را شاک وجبی پیدا میکنند و اگر بجای کلمه کز لفظ از بی کاف باشد انیمه از تکلف و تخلل برخیزد تا دیده نشود بیت

برین قدر باید بود و دور نیست که تقریر چنین کنند که اگر تو مرا بنده شماری از خواجگی صد شکر ست چه کسی را که
تو بنده گرفتی بندگی او خواجگی اوست و اگر رد کردی فریاد از ناکسی را که رد کردی رد کردن تو ناکسی اوست
بیت نه گوهرست ولی هست زادهٔ دریا * نه جوهرست ولی هست قابل ابعاد * یعنی از صدف این بیت برین
آب باید کشید یعنی شعر من گوهر نیست ولی زادهٔ دریاست باعتبار آنکه طبیعتی دارم مانند دریا و جوهر نیست ولیکن قابل
ابعاد ست چه هر جوهر که هست قبول ابعاد میکند مگر شعر من که جوهر نباشد و پذیرای ابعاد را شایان بود یعنی شعر دیگران
مفهوم بیش نیست و شعر مرا هم جسم ست و هم صورت و چون سه بعد جسم و جوهر را قرار یافته چنانچه پیش ازین مسطور شده
و نیز مصنف اراده کرده که آواز شعر من مرتبهٔ طول نگاه میدارد و وسعت فضای مضمون کار عرض میکند و غور
و اغراق معنی مرتبهٔ عمق میدارد ابیات بصد مضایقه بازی قبول میکردم * ز شاهدان بهشتی سرشت حور نژاد
کنون ز غاشیه بافان ریش اندوزم * کرشمهای عروسان خلخ و نوشاد * مگر ز منهی رویت شنیده حالم * که ریشهای
حریفان همی دهی برباد * یعنی منکه بصد تکلف از محبوبان بهشتی سرشت قبول بازی میکردم خالی از کج گرائی
گردون دون پرور از غاشیه بافان ریش یعنی درشت منشان ریش دار کرشمهای خوبان خلخ و نوشاد که بخوبی
مثل اند جمع میکنم لفظ اندوزم در بیت ثانی بمصرع ثانی تعلق دارد پس تو ای ممدوح از حال آگاه شده که ریش
حریفان را برباد میدهی و اشارت بر آنست که حکیم ابو الفتح یکی از حاسدان عرفی را ریش تراشیده سر موی
از رسوائی او فرو نگذاشته بود و نیز چندگاه بادشاه اکبر به ابو الفتح فرموده بود که اهتمام نمایند که کس ریش ندارد
و مضایقه از باب مفاعله ست مشتق از ضیق بمعنی تنگی قصیده در مدح امیر المومنین گفته * بیت
بند برقع نه بسته سرمست * نیم پوشیده حله و بیباک * این قصیده در مدح امیر المومنین گفته و طوطیه این
در مقالات خود و طبع خود پیراسته لهذا فاعل فعل نه بسته و نیم پوشیده طبع ست که در صدر قصیده ذکرش
رفته و برقع را بند نه بستن و حله نیم پوشیدن از مقتضای عدم هوشیاری و شاهد بیباکیست بیت
روی اندیشه از تو در مقصود * طرهٔ دانش از تو در پیچاک * مخاطب درین بیت طبع ست یعنی اندیشه روی
خود را در آئینهٔ مقصود از فیض تو بند و خم و پیچ طره که آرایش طره است دانش بطرهٔ خود از تو دارد بیت تلخ شد گفت اینست
حدش آنکه * از سمک لاف فضل تا بسماک * جواب از طرف طبع ست اینست بمعنی زهی و حدش بمعنی دانائی و سنگ ماهی را گویند
و مراد از و زمین ست و سماک نام منزلیست از بیست و هشت منازل قمر که بر فلک ثانیه اند و مراد از و آسمان و از ایراد نفع در
بیت آینده بر کلمهٔ عید و ما روح و صراف تقدیر ابر من بهاک هم نه مقصود نفی ست بلکه در فارسی طرزی ست بر تنبیه
از اثبات و سباک بمعنی گذارنده و تقدیر معنی نیز عظیم مدح گفتن او ظاهر بیت چون رمد لطف او در
آتش دم * ماهی از کوره بر کشد سکاک * یعنی از اثر لطف تو کردم در آتش بدهد آتش کورهٔ آب گردد

و بر تقدیر معنی اخیر اگر بجای لفظ گردد در مصرع اول کلمه بودی نظر بزبان معنی فرهاد بودی و بجای لفظ نیاید لفظ
نکردی هر آئینه خوب بودی **بیت** بباغ طبع تو جوشند طائران بهشت ✤ چنانکه فوج مگس بر دکانچه قناد ✤
طبع را چون بشیرینی تعریف کرده اند لهذا این مضمون بسته و طبع را بباغ استعاره کرده نظیر بطائران نموده
**بیت** اگر صبا بمزاری برد غبار درت ✤ کنند تهنیت هم بزیر خاک اجساد ✤ معنی این بیت که مانند صور فکرها زنده
را در حشر و نشر میدارد چنان مینماید که اگر ای ممدوح باد صبا خاک دروازهٔ تو بیک قبری برد در زیر خاک
مردگان باهم تهنیت رسانند یعنی او این را بگویند که ترا هدیه خاک که نفس پرورده معجزهٔ مسیح ست مبارکباد
و این او را اما شائبه در لفظ هم پیدا میشود و آن اینست که از رسانیدن صبا خاک را بیک مزار تعلق تهنیت
گفتن اجساد باهم صادق نمی آید چه مزار یک قبر را گویند نه قبور مگر مزار بمعنی مقبره اطلاق کنند که دران تعدد
قبر راه دارد و اگر تقدیر مصرع اولی برین تقدیر طرز میکرد مضائقه نبود ✤ اگر غبار درت را برد صبا بقبور هم
که در مصرع ثانی ست هم معنی میدارد **بیت** بر آسمان نهم حلمت ار فشارد پای ✤ بجرد و بعد سپهر من نگردد
از ابعاد ✤ تعریف حلم از گرانی کرده اند و حکما همگی عالم را سه بعد قرار داده طول و عرض و عمق ظاهر ست
و عمق از زمین تا آسمان جوف هوا ست یعنی وقتیکه حلم تو بر آسمان نهم پا بزور نهد دگر آسمان فرود افتاده
یا زمین یک شود طول و عرض بماند و عمق از میان برخیزد و هر چند عمقی که در جسم و جوهر بحکمت قرار داده اند
درینصورت باقی خواهد بود اما اینجا بهمین عمق نمایان که قرار داده است نماند کفایت میکند **ابیات**
بذکر نام تو وقتی دعا چو برگذرد ✤ نشارع نفسم فوج فوج از اعداد ✤ برای رفع تقدم عجب بدانکه زنند ✤
صف مات شبیخون بلشکر آحاد ✤ یعنی در وقت دعا کردن تو اگر اعداد را بر نفس من که با دعاے
اتصال دارد گذار شود از براے آنکه با دعاے تو یکسره کرده آید مات که مرتبهٔ آن آخر از مرتبهٔ احاد ست
هجوم کرده بر احاد بجوشد و منع تقدیم احاد کند و خود بجاے آن آید جائیکه یک دعاے تو گفته میشد استعاره فوج
لشکر و شبخون خوب واقع شده **بیت** خدایگانه و دارم حکایتی بر لب ✤ که چون مدیحه تو نتوانم بلب استاد ✤
ازین بیت خطاب تا آن بیت که ابتداے او اینست که من از متانت الخ قطعه سیزده بیت بطرز حکایت گفته
و حسن نسبت آن از صفائی ذهن شاعر حکایت میکند و محتاج شرح لا تنفع نیست رنگ استعباد بر رخ اندیشه
شکستن کفایت از ترک انکار مدعای مدعی ست و تمکن قبول و اقرار آن **بیت** کرم تو بنده شمردی ز خواجگی
صد شکر ✤ دگر قبول نکردی ز ناکسی فریاد ✤ یعنی اے ممدوح تو مرا اگر بنده شمردی از خواجگی طرف ممدوح شود
که هر کرا از خواجگی تو بنده گیری باید شکر کند و اگر قبول نکردی از ناکسی هم مطابق خواجگی اگر نسبت بممدوح
گیرنده است راه یابد و اگر ناکسی را طرف خود نسبت دهد رعایت تقابل از اصول شعر فوت شود و بنا بر ضرورت

مردم معاصر دل من خون کشد و بعد مردن من مرا استاد خوانند چه فائده کند چنانچه اگر شمشاد را بریده از پای
در اندازند از چوبش شانه کنند از طره او گره کی کشاد گردد و شانه چوب شمشاد میشود ابیات اگر بقصر جلالش
روید پایه شمار * که نیم پایه بود زان شمار سبع شداد * عجب بدانکه قدم سوده باز پس کردند * هم از بدایت
سلم نهایت اعداد * بر رفعت شناسان کاخ بزرگی واضح ست که درین قطعه قصد تعریف بزرگی ممدوح کرده
میگوید که اگر بر قصر بزرگی او سبع شداد که هفت فلک باشد و از بس رفعت آن محل هم پایه که هستند پایه شماری
را گداز بود دریابد که آخر شمار در اول پایه قیصر باخبر آمد بیت بسیر مرتع جاه تو آهوان حرم * بزور سفره خلق
تو گربه های زیاد * اضافت مرتع طرف جاه اضافت بیانی ست و اضافت آهوان جانب حرم اضافت
لامی و اضافت سفره جانب خلق نیز لامی و زباد بکسر زاء و فتح یاء تازی نوعی از عطریات ست که از گربه
خیزد و بعضی برانند که آن منی آن گربه است حاصل آنکه آهوان حرم که با کمال عزت در امان جای خود میباشند
از انجا بر آمده بچراگاه مرتبه تو سیر میکنند ای این مرتع را با من تر از ان خیال مینمایند و چون آهو حرم را در مقام
امن و امان ذکر میکنند بجای جاه اگر حفظ بودی استعاره بی آهوی و معنی چون نافه آهو بخشیدی بیت
نثار مقدم اندازه تو چشم ملوک * غبار دامن آوازه تو گوش بلاد * در مصرع ثانی این بیت اضافت
غبار جانب دامن اضافت لامی و همچنین اضافت جانب آوازه و اضافت گوش جانب بلاد نیز اضافت
لامی معنی آنکه گوش شهرها غبار دامن آوازه تو هستند یعنی چنانچه غبار بر دامن می نشیند و با دامن اتصال میکند
در حق اتصال پیدا کردن گوش شهرها غبار دامن آوازه تو گشته ای هیچ شهر نیست که آوازه تو در انجا
نرسیده قطع نظر آنکه آوازه بر گوش میرسد و اینجا گوش بر آوازه رسانیده استعاره غبار آلود بسته است
که غبار خاطر سخن رسان نباشد بیت نفاذ امر تو گر پنجه زموم کنند * انامل وی آتش از دل فولاد *
نفاذ بکسر اول بمعنی جریانست دفع هم آمده ضمیر وی در مصرع ثانی راجع است بسوی پنجه و انامل انگشت حاصل
آنکه از حکم تو ضعیف بر قوی چنان غالب گردد که در غلبه کردن امر محال از وجود آید بیت چو راز دار تو گردد
ز مردن شیرین * ملال راه نیابد بسینه فرهاد * چاشنی گیران شربت عشق حقیقی دانند که درین بیت تعریف
همت تسلیم دوست ممدوح کرده که از رنجهاء سهل آزار خاطرش مشو چنانکه فرهاد که از مردن شیرین درد کشید
و جان داد و فرهاد اگر محرم راز تو گشتی هرگز مردن شیرین ملولش نکردی ای برضا و تسلیم خوش بودی در مصرع
اول گردد فعل ست و در مصرع ثانی فاعل آن فرهاد ست و بر رموز دانایان اسرار معانی پوشیده نماند که
تعریف رازداری ممدوح کرده باشد چنانکه میگوید که فرهاد در جان دادن که افشاء راز کرد اگر محرم مزاج راز تو بودی
هرگز مرتکب چنین امر غیر مرضی نشدی و قاعده این مفهوم معنی اول هم میداد از انجا که ذکر تسلیم در دست

بسوی زمانه میگردد که جز نسخهٔ داد تصنیف ندارد و من این را از اول ناسه خوانده ام بیت چه خیزد از نفس سرد
من بهل یکروز * که زمهریر بجوشد ز کورهٔ حداد * نفس سرد نفس بی اثر را گویند و زمهریر کورهٔ هوائی
را گویند که در میان کرهٔ مائی و کرهٔ اثیریست و منشا برودت اوست و در تحقیق زمهریر گفتگوهاست مناسب
محل اینقدر کفایت میکند و حداد در لغت عرب آهنگر را نامند حاصل آنکه چه چیز خیزد یعنی ای فلک
از من چه آید و با تو چه توانم کرد بهل یکروز ای قدری فرصت ده و در مصرع ثانی تمسک عجز خود بر اسلوب
تمثیل تعلیق بر محال میگوید که چشم سردی از کورهٔ آهنگر داشتن آهن سرد کوفتن ست همچنین طبع انتقام مرا بنسبت
تو ای فلک حرارت از یخ آرزو کردن ست و در بعضی از نسخ بجای بجوشد لفظ بجوشد دیده شده و درینصورت
تقریر معنی چنان توان کرد که ای فلک از دم سرد من چه می خیزد سردی مکن یک روز بگذار که از کورهٔ حداد
که باعتبار سوختن بسیار سینهٔ من باشد زمهریر بجوشد ای سینه سرد و ارادهٔ نفس بعد جوشیدن زمهریر خیال
باید کرد تا بناقص از سینه سوزان که از کورهٔ حداد کنایت کرده نباشد بیت گرفتم آنکه ز فریاد منع دل نکنم
که مهربان شود این عمر نوح و این فریاد * قبول کردم که خموشی بگزینم و فریاد نزنم کیست که مهربان شود
اینک این عمر نوح و این فریاد معنی اگر هزار سال فریاد کنم ممکن نیست که کس مهربانی کند بیت به بخت
بی اثرم آن کند خجالت عجز * که ضعف باه محل زفاف با داماد * بر روشن ضمیرانی که بالماس فکر
گوهر معنی بکر سفته اند پوشیده نماند که درین بیت ملا عرفی از خنکی طبیعت سخن گفت که بخت عاجز خود را
بآلت حیز تشبیه و زفاف بکسر اول روان کردن زن جانب شوی باشد و داماد اینجا بمعنی شوهر ست
و باقی تقریر ظاهر ست بیت از آن ز دست هنرهای خود نمینالم * که بر ظهور ازین شیوه هیچ در نگشاد * بر
استعاره دست هنر درین بیت بعضی مردم می نالند بر ناله آنها باید خندید زیرا که ناله کردن از دست چیزی
به تنگ آمدنست از آن چیز و آن چیز عام ست هر چه باشد و معنی آنست که من از دست هنر خود از آن گریه
نمیکنم که من چه ظهیر فاریابی را هم این هنر هیچ فائده نکرد و در بعضی کتاب بجای نمینالم همی نالم در نظر آمده برین تقدیر
هم نقد معنی ظاهر ست اما نسخهٔ اول اول ست ابیات برین صفت که بعهد حیات بگشایند * هزار چشمهٔ خون
از دلم نه بیش عناد * چه دل گشاید از هم که بعد ازین گویند * که بوده ست فلان دام اسمه استاد * از آنکه بعد
بریدن تمام شانه شود * گره گشاد نگردد ز طرهٔ شمشاد * این سه بیت را دست رابطهٔ معنی در گردن یکدیگر ست
و در بیت اول کلمه بدین صفت در موقع مبتدا است و مفهوم بیت ثانی خبر آن و لفظ بگشایند در بیت اول فعل
اوست و فاعل آن مقدر گویند که اشارت باخوان زمانه باشد و قرینهٔ شوق کلام برین دانست و در بیت ثالث
مصرع اول مبتدا است مصرع ثانی خبر و آن بیت تائید مقدمهٔ صدر ست حاصل هر سه آنکه هرگاه در وقت زندگانی

هر سرای که در جهان عطاست + از نم خامهٔ تو جیحون باد + یعنی هر عطا که در گفت گوست و کردن او محال تو او را
کناد لا محاله جیحون بودن سراب کنایت از موجود بودن معدوم خواهد بود و آن تبدیل کیفیت مشبه حسن
بصری ست بیت هر شرابی که در خم اشیاست + بلب نامهٔ تو مقرون باد + یعنی جمیع حقیقت و
ماهیت اشیا مقرون بنامهٔ تو باد ای حقائق موجودات مضمون نامهٔ تو باد بیت علم بر فطنت تو مفتون است +
عقل و فعل تو نیز مفتون باد + علم شاهدی ست که فطرت مفتون او میشود اما فطرت تو معشوقه ایست که
علم بر و مفتون شده است عقل فعال نفس فلک القمر ست که او را واهب الصور گویند بیت صورت
از بینش تو ممنون ست + لوح محفوظ نیز ممنون باد + در مصرع اول از صورت مراد کائنات ست یعنی
کائنات نظر بانتظام و قیام خود را که از بینش تو دارد منت می کشد از بینش تو در مصرع ثانی آخر ایست
ازین مطلب و لوح محفوظ عبارت از نفس کل ست و او را عرش هم خوانند و آن حامل و قابل صور مکون ست
اگر حامل و قابل چیزی ممنون چیزی شود هر منت محمول و مقبول او را ادنی درجه خواهد بود والله اعلم
بیت دورهٔ روزگار دولت تو + چشم و جان باد لفظ مضمون باد + یعنی گردش روزگار را با دولت تو
نسبت چشم با جان و نسبت لفظ با مضمون باد یعنی لازم و ملزوم باد بیت گر نه ظل تو ابروش باشد +
قاقم صبح شبه اکسون باد + درین بیت مبالغه در روشنی سایه ممدوح کرده است که باعتبار صورت تیرگی لازم
اوست در ضمیر شین در مصرع اول بر یک اضمار قبل ذکر راجع ست بسوی قاقم صبح که در مصرع ثانی ست و قاقم
پوستین سپید ست اکنون پرچه ابریشمی سیاه و تقریر معنی ظاهر ست بیت روح خصمت که زنده در گور ست +
در ته پای فتنه مدفون باد + یعنی وجود سخن تو پنداری گور ست و روح او در ان وجود زنده ایست در گور خود
در پایمال فتنه باد خلاصه آنکه با آنکه زنده در گور در آمده علاوه پایمال فتنه باد بیت وعده در روزگار
همت تو + دلش از عمر کوتهی خون باد + دل و وعده چون خون گردد وعده بمیرد ای پیش همت تو وعده
نیست بی وعده میدهی بیت دشمنت خسته باد کوی عبث + جادوی بابلش در افسون باد + دشمنت
خسته باد و گفت و باز ترقی در خستگی دشمن ممدوح کرده میگوید هر چند دشمن خستگی دارد جادوی بابل که خستگی
او راست بعبث هم در افسون او باد قصیده در مدح ابو الفتح گیلانی گفته بیت ز هر گلی که هوای
دلم نقاب کشاد + فلک بگلشن حسرت نوشت و داد بباد + این قصیده را نیز مدح حکیم ابو الفتح گفته و طوطیه
آن بشکایت روزگار بر داشته بوی معنی از گل این بیت چنان می آید که از رخ هر مقصود که دل من پرده کشای
فلک حسرت بخش از ان پرده آخر حسرت بنمود بیت زمانه غیر الم نامه نیست تصنیفش + دلم ز صفحهٔ فهرست
بر گرفت سواد + شرح معنی از دیباچهٔ این بیت واضح ست چه ضمیر شین تصنیفش در مصرع اول

وچون چنین باشد تقدیر برای انعدام آن فکر دیگر کند که کیمیای فنا بزرگر غم آموخت اضافت اکسیر جانب فنا
اضافت بیانی ست وهمچنین اضافت گزارش غم خلاصه آنکه غم جاودان گیرای او باشد که این زندگانی
بتر از مردن بود واز ایراد لفظ فنا توهم بقای عدم میشود دافع توهم را چنین گویند که تفاوت در فنا وعدم
کردند که فنا بعد وجود متحقق ست وعدم قبل وجود هم ثابت ست چنانچه محتاج تفصیل نیست **ابیات**
انصاف بده بو الفرح وانوری امروز ✤ بهر چه غنیمت بشمارند عدم را ✤ بسم الله ز اعجاز نفس جان ده شان باد
تا من قلم اندازم وگیرند قلم را ✤ این دو بیت را در تمام معنی مشارکت تمام ست وچون درین دو بیت زمین
قصیده بیشتر حکیم انوری وابو الفرح رومی گفته اند بممدوح خطاب میکنند که ای ممدوح انصاف بده که
انوری وابو الفتح امروز که من مسند نشین قلم وسخن باشم بودن خود را در ملک عدم چرا مقیم بشمارند وبسم الله
ای ممدوح از اعجاز دم مسیح شیم خود باز جان بده آن هر دو را تا من قلم اندازم وآن هر دو باظهار
استعداد خود در برابر من قلم برگیرند وقلم بسم الله را از برای تکلف دادن کاری اطلاق میکنند چنانچه
میگویند بسم الله هر چه در آید بنمایند **بیت** من مدح کرم لیک نه هر جای وطامع ✤ گردن نشوم منت هر بذل
کرم را ✤ گردن شدن برای منت کرم قبول کرم کرد چه نسبت منت بر گردن محاوره اطلاق میکنند وبجای
نشوم ننهم در بعضی نسخ بنظر در آمده درین صورت معنی آئینه ست وبهتر از نسخه **بیت** امکان بود
امکان که همه عجز ونیاز ست ✤ سرمایهٔ فطرت چه سلاطین چه خدم را ✤ درین بیت یک امکان بمعنی
جا دارد وامکان ثانی برای تاکید عجز ونیاز از روی ترکیب خبر ست که مقدم واقع شده است بر مبتدا
خود که کلمه سرمایهٔ فطرت باشد یعنی ممکن ست که سرمایهٔ فطرت چه بادشاه وچه گدا همه را عجز ونیاز ست **بیت**
صنعت گه شان چشم ودل خصم تو بادا ✤ تا صنعت تحلیل بود آتش ونم را ✤ شان در لفظ پارسی
ضمیریست برای جمع وآن در صورت اضمار قبل الذکر ست وراجع ست بسوی آتش ونم اگرچه آتش ونم دو چیز
ست اما باعتبار آنکه منطقیان قول واحد جمع قرار داده اند حکم جمع دارد وتحلیل بمعنی گداز کردن ست
حاصل آنکه کارخانه صنعت گداز کردن آتش ونم چشم ودل دشمن تو باد نسبت آتش ونم با چشم ودل نسبت لف ونشر
غیر مرتب ست **قصیده در مدح حکیم ابو الفتح بیت** امتناع حصول شوکت تو ✤ نشتر سینه فریدون
باد ✤ این قصیده در مدح حکیم ابو الفتح گفته درین بیت از روی ترکیب اضافت امتناع جانب
حصول اضافت مصدری طرف فاعل ست وهمچنین اضافت حصول جانب شوکت غرض آنست که چون
شوکت فریدون ضرب المثل ست مصنف میگوید ممتنع بودن حصول شوکت تو زخم کن سینهٔ فریدون باد
ای فریدون را شوکت تو حاصل نیست **ابیات** انقطاع حیات دشمن تو ✤ جوهر دشنه شبیخون باد ✤

بودن تب لرزه که به اقتضای هیم تو پیدا شد کور نبض بقهر استحرک نکرد بوسیله قید عام برین معنی توان آمد
هرچند که یقین عام در معنی اول هم عامیت با فراد نوع انسان یافته میشد اما عراق مبالغه درین زیاده
است بیت سلطان غم از عدل تو بگریخته بگذاشت ✣ در سینهٔ اعدای تو او تاد خیم را ✣ یعنی
این بیت دو فائده دارد یکی هزیمت غم از جهان بعدل ممدوح و دوم هلاکت دشمنان هم ازان باعتبار
گذاشتن میخها خیمه در سینه نهاده بیت از بسکه بود یاد تو در طینت اشیا ✣ نسیان تو شرمنده کند
شهرت جم را ✣ معنی این بیت که از خمیر مایهٔ سهو صورت گرفته چنین میشود که از بسیاری یاد تو که در سرشت
اشیاء جزو وجود شده اگر ترا فراموش کند آن فراموشی بدان مرتبه باید باشد که شهرت جم شرمنده او
گردد بعد اثبات یاد که بآن مرتبه کرده باشد هرآئنه چنان نسیان از نسیان خیال او توان گرد بیت
از بسکه زرای تو ستد داروی صحبت ✣ عیسی بطبابت بنشاند سقم را ✣ درین بیت تعریف رای
صحیح ممدوح میکند و ستد در ترکیب فعل و سقم فاعل آن و عیسی علیه السلام طبیبی آمده چه پیغمبر
با مر الله تعالی بیک پیشه مخصوص ست خلاصهٔ معنی آنکه بیماری از بسکه از روی تو دار روی صحت گرفته است
عیسی علیه السلام آن بیماری را برای به کردن دیگران نشانده ای برخود تفویض داده و فاعل شد
عیسی را نیز توان گفت و چیزی بهبرست و ستد بکسر سین و ضم تا و سکون دال یعنی گرفته است
ماضی پارسیست بیت رشک کز عدل تو صد آهنگ مخالف ✣ نوازد و نی زیر کند کوک نبم را ✣
تعریف عدل میکند و مقتضای عدل آنست که هر شی را بر حد خود نگهدارد پس عدل تو ای ممدوح اگر
آهنگ نواختن نواهای مخالف کند زیر و بم باهم نیاسیزد و این در مخالف نوازی مشکل ست مگر از
عدل تو رشکبر یعنی سرانیده ست و کوک آمیختن دو چیز باشد بیت محویست عدیل تو که در کم شدن
او ✣ و خلی نبود ماحی نسیان عدم را ✣ مبالغه در امتناع وجود عدل ممدوح میکند که محویت او
از موجودات بی محو کردن نسیان عدم و فراموشی عدم برده از اذهان ظاهرست که اضافت ماحی جانب
نسیان اضافت بیانی ست و اضافت نسیان جانب عدم اضافت لامی و معنی ماحی محو کننده
و در بعضی از نسخ بجای لفظ عدم لفظ قلم رقم زده اند درین صورت از قلم مراد قلم لوح خواهد بود
و نسیان کنایت از سهو ابقلم باشد و نیز در لفظ نسیان و عدم واو عاطفه دیده نشده درین صورت نسیان
و عدم را و ماحی قرار توان داد و هر یکی بنفسه صلاحیت آن دارد ابیات زد کوس حیات ابدی
خصم تو چون دید ✣ سرمایهٔ هستی ز وجود تو عدم را ✣ تقدیر پی کاهش اجزای وجودش ✣ اکسیر فنا داد
گر از رشش گرغم را ✣ هرگاه وجود ممدوح را هست گرداند جاودان دارد که خصم دعوی حیات ابدی کند

که ای ممدوح باقتضای عدل تو اگر طبیعت چنین اعتدال گیرد پیری و فرتوتی عالم چنان بدل بجوانی و نازکی شود
که صورت مفهوم اعدا از بس گم شدگی قلم دهم نیارد نوشت بیت اگر جاه جسودت بهنر مندی افتد ✤ در مرتبه
نقصان رسد از صفر رقم را ✤ هندسی آنکه در هنر هندسه مهارستی تمام داشته باشد و صفر نقطه که افزایش بخشش
رقوم بود حاصل آنکه اگر مرتبه دشمن تو که نقصان لازم او باشد از اهل هندسه بود از اثر او خاصیت صفر برگردد
و بجای کمالی که رقم را می بخشند نقصان دهد بیت هر تشنه که لب ماند به و آب لبش خورد ✤ از بسکه فشرده است
کف جود تو یم را ✤ از روی ترکیب لفظ ماند تمام فعل و تشنه فاعل ضمیر شین که با لفظ لب ثانی متصل ست
راجع ست بسوی تشنه و خورد هم فعل آن و فشرد هم فعل و کف جود فاعل آن و یم که فاعل فعل خورد و مفعول
این فعل و ضمیر کلمه به و که در مصراع اول ست بطریق اضمار قبل ذکرست و مرجع آن لفظ یم حاصل معنی آنکه
بخشش تو دریاراچنان خشک ساخته که اگر تشنه لبی لب بدریا برای سیرابی خود گذارد دریا از خشک لبی خود تقاضای
آب از دهن خشک لب کند ابیات آنروز که ایثار شجاعت نگذارد ✤ بی بهر تیغت مگر آهوی حرم را ✤
هر عطسه که از مغز کمان تو برآید ✤ ریزد بگریبان بقا خون عدم را ✤ این قطعه که در سفاکی و قتالی ممدوح گفته
و قصد کشتن عدم در بقا کرده همانا ارادهٔ محال نموده چه بودن بقا محل عدم بیک حال طفلان طرفی را از
محل بحال بضرورت میخواهد ما بر سبیل ادعا مبالغه کرده که تصویر معنی ساز از نگارخانهٔ وجود بکارخانهٔ عدم رساند
و عطسه مغز کمان مراد از ان آوازیست که در کشاد گرفتن تیر برآید عطسه مغز کمان استعاره ایست تمثیلی مغز که
آن مرتبه بهتر بسندکرده حاصل معنی آنکه آنروز که تیغ تو که شجاعت جوهر اوست جز آهوی حرم که هیچکدام را ایثار
شجاعت تو جائز نگذارد و هر آوازی که در کشش از کمان تو برآید خون عدم در گریبان بقا بریزد ای عدم را
در دا اگر در حمایت بقا پناه گیرد آنجا هم بکشد رمعنی ربان دقیقه باب پوشیده نیست که از خونریزی عدم توهم
آنکه نفی اثبات میخواهد باقی ست و تواند بود که بقا از عدم عدوی ممدوح مراد دارند از انکه آن عدو
چون همیشه در دست گوئی وجود کان عدم دارد و خون عدم در گریبان بقا ریختن نموده ازین کار به بقا باشد
از رهروی تهیدستی بیت آنجا که نسیب تو بت لرزه کند عام ✤ اعمی سنجر کنگر ذ نبض سقم را ✤ بر نبض شناسان
دار الشفا سخن پیداست که مناسب لرزه استیلای صفرا و حرارت دموی ست و سقم بکسر سین معنی بیمار یست
اما در صراح و قاموس یافته نشد شاید این نسخه نبود و اگر باشد معنی آنست که جائیکه بیم تو تب لرزه علم کند
اعمی که بهره چنین ابصار ادراک اشخاص موجودات نمیتواند کرد از بس جهندگی متحرک به بیند و در بعضی از نسخ بجای
سقم لفظ بقم درج شده و بقم چوبی باشد که از رنگ سرخ برمی آید و هندوی زبان مجیثه گویند در منصورت کلاه
معنی اجنان رنگ تواند او که در رگ مدر شیه بقم آن رنگ بمنزله خون خشک ست با وجود خشکی آن خون از

وثروت اصناف امم را پیش از بخشیدن آن ممدوح باشد واین منافی محل تعریف مگر چنان
تاویل توان کرد که ثروتی که اصناف امم را حاصل ست بخشیدهٔ ممدوح ست وارادهٔ حصول ثروت بعد از
بخشیدن ممدوح باید کرد آیا تکلف ست وفک اضافت فصاحت ندارد بی تصنع سهو از قلم عرفی چکیده
در وی معنی خراشیده وثروت بفتح ثا بمعنی توانگریست بیت گنجینهٔ احسانش تنک مایه نگردد ✤ گر تا ابد انعام
دهد صفر رقم را ✤ بر رقم زنان تختهٔ معنی پوشیده نماند که صفر در اصطلاح اهل حساب نقطهٔ مجوفه را گویند که در زیر
هندسه گذارند و آن باعث بیشی رقم هندسه باشد چنانچه احاد را بشرط تعدد خود بمرتبهٔ عشرات ومآت الوف
رساند مثلاً هندسهٔ یکعدد رقم و در تحت او یک نقطه گذارند ده شود واگر دو نقطه گذارند بمرتبهٔ صد رسد واگر
سه نقطه گذارند حافظه رتبهٔ هزار گردد حاصل معنی آنکه اگر رقم را صفر تا ابد انعام فرماید معنی زیاده اش کنند
گنجینهٔ احسان آن صفر کم نگردد درینصورت ضمیر شین که با لفظ احسان متصل ست بطریق اضمار قبل ذکر
راجع خواهد بود بسوی صفر واین بیت را مؤید سابق خواهند گفت وبعضی این ضمیر را راجع بسوی ممدوح
دارند ومعنی چنین گویند اگر ممدوح رقم را در احسان کردن تا ابد صفر انعام کند وآن زیادتی بخشش باشد
خزانهٔ احسان کم نگردد بیت چرخ از شرف خاک درت ساخت طلسمی ✤ کز درگهت آن سو نبود راه قسم را ✤
طلسم پیکری که از عمل نیرنجات راست میکنند وفائده او آنست که کس از حد او تجاوز نکند وآن طرف او را
راه نبرد پس آسمان از خاک دروازهٔ تو طلسمی بسته که سوگند آن طرف خاک در تو راه نبرد ای همانجا بماند
خلاصه آنکه خاک در تو مقسم به باشد بیت بگرفت ز انفاس تو در معرکهٔ لاف ✤ شادی طرف شادی
وغم جانب غم را ✤ ای بمقتضای انصاف تو که هر یکی را از اشخاص موجودات علیحده نگاه میدارد در معرکهٔ
لاف که بغلبهٔ طرف دیگری را متصرف توان شد شادی خود گرفته است وغم جانب خود خلاصه جائیکه شایان
شادیست شادی گرای اوست وچیزی که بغم شایسته ست غم مبتلای او بجائی بگرفت نگرفت هم
نوشته اند درینصورت معنی ظرف حمایت راست می آید بیت آگه نیم از شبه تو دانم که نزاد ست ✤ دوشیزه
از دودهٔ شبه تو عدم را ✤ یعنی یک دوشیزه از دودمان شبه تو نزاد ست یعنی علت وجود همتای
تو در عدم وجود نگرفته پس آگاهی از مانند ممدوح مجهول باشد اگرچه از قید شبه توهم وموجودات ممکنه خانمان
شبه میشود اما از روی فرض برای گفتن ست ورنه عدم هر وجودی که اراده باشد پیداست که دودمان او
نیز از قبیل عدم باشد ابیات از عدل تو گر طبع چنین معتدل آید ✤ آن عهد رسد عالم فرتوت دژم را ✤
کز گم شدگی در قلم وهم نیاید ✤ امکان رقم صورت مفهوم هرم را ✤ جنین بفتح جیم تازی بچهٔ خام که در شکم مادر
باشد وچون خام افتد او را افکانه گویند وطبیعت او پذیرای اعتدال ناممکن ست لهذا در تعریف عدل میگوید

شیشه بینائی زهر خالی کردم حالیا جام در خون شهیدان که شربت مرگ ست میزنم و همون از هر که باده خوشگوار
میدانم بیت عقل میگوید گل ایجاد او * بر سر تقدیر امکان میزنم * یعنی عقل میگوید که گل موجود شدن ممدوح
را بر سر تقدیر امکان میزنم ای وجود ممدوح مقدم از آفرینش ست چه از روی مقدار امکان عقل اوست آنرا
که فلسفی علت اولی گوید ازینجاست که درین مقدمه عقل اختیار شده بیت عشق میگوید عبیری جست او *
بر دماغ پیر کنعان میزنم * پیر کنعان عبارت از یعقوب علیه السلام و آن قصه معروفست که چون یوسف ع
از کنعان بمصر افتاده است و یعقوب ع در فراق او بیت الاحزانی گزیده و کارش بگریه ها کشیده روزی
بوسیله نسیم عشق بوی پیراهن یوسف ع از مصر کنعان شمیده بنابرین میگوید که عبیر گزینان آن ممدوح
را بر دماغ رسای یعقوب ع می کشم خلاصه آنکه ممدوح مرتبه یوسف ع دارد و عشق مناسب این قصه است
ازان مخصوص شده قصیده در مدح خانخانان گفته و به تیغ انوری پرداخته مطلع قصیده
انوری اینست مطلع ای قاعده تازه ز دست تو کرم را * وی مرتبه نو ز بنان تو قلم را * معنی
آنست که ای ممدوح تیغ و قلم را در سایه یکدیگر داشته یعنی تیغ در سایه قلم تست چه بمنصب قلم افزونی گرفته
و قلم در سایه تیغ تست چه بکار تیغ دست کشاست و نیز توان گفت که تیغ در سایه قلم تست ای کار سیاست
که مضبوط به تیغ ست وابسته تدبیر تست و همچنین از بودن قلم در سایه تیغ تدبیر تو متعلق ست بسیاست حاصل
آنکه تو هم صاحب قلمی و هم صاحب سیف و معنی مصراع ثانی ظاهر ست اما چون فضل و کرم باعتبار مفهوم مغایرت
کم دارند لفظ هم درین مصراع با لفظ آن هم مقابل نمیشود بفهم چه لفظ فضل با لفظ کرم بسیار بمعنی بخشش می آید
از آنکه بمعنی علم و دانش گوید چون با لفظ علم مذکور شود بمعنی فضیلت علم آید بیت قصیده عرفی جم مرتبه
خانخانان کز اثر نطق * چون گل همگی گوش کند جذر اصم را * درین بیت قلم اندیشه عرفی از کسری یکراستی
الف را از نام خانخانان برای ضرورت وزن برداشته و اینقدر برای نظم نام ممدوح در شعر تجویز کرده اند
خلاصه بیت بر مهندسان فلک معنی پوشیده نیست که جذر در حساب بر دو نوع ست جذر ناطق و جذر اصم جذر
ناطق آنست که مجذوری فرض کنند که جذر بقاعده ضرب در مضروب فیه بر قاعده تحصل مجذور مفروض ناطق باشد
مثلا شانزده مجذوری ست و چار جذر اوست که بقاعده مذکور فائده مسطور بخشد و جذر اصم آنکه همچنین نباشد
چنانکه هفتده یا نوزده یا دیگر مجذور قرار دهند هیچ جذر نیست که بدان مجذور برسد غرض مصنف آنست
که خوبی نطق ممدوح جذر اصم را که بدین صفت موصوفست شنوا میکند بیت جاوید همی بخشد و از مایه نکاهد
رشح قلمت ثروت اصناف امم را * درین بیت از روی ترکیب می نماید که بخشد فعل باشد و رشح قلم فاعل آن
و ثروت مفعول و اضافت ثروت جانب اصناف امم اضافت آری برین تقدیر شائبه آنست که تحقیق حصول

فریب سیدهند و من نظر تحصل مراد خود فریب زده نمیشوم این اراده مناسب اراده بیت سابق میشود
والله اعلم بیت بسکه کج پنداشتم نفس درست ✣ خنده بر بازیچه پنهان میزنم ✣ از روی ترکیب در
مصرع اول پنداشت فعل و میم متکلم فاعل آن و کج چسپت فعل مذکور که مقدم و واقع شده و نفس درست تمام کلام که
موصوف و صفت ست مفعول او یعنی مصنوعاتی که صانع ازل آفریده ست همه نفس درست دارند من از راه
غفلت آن نفس درست را کج دانستم و این خیال نباشد جز بازیچه لهذا میگوید که من اسمان آنستم که باد کج
ست خنده میزنم و نیز ترکیب چنان توان گفت که پنداشت فعل و میم متکلم فاعل و کج مفعول آن مقدم ست
بر فعل فاعل خود و نفس درست مفعول ثانی یعنی دینی هر صورتیکه دارد کج اوست من از بی تمیزی خود آن
کج را نفس درست خیال کردم و آن خیال کردن چون بازیچه ست پنهان بر ان بازیچه میخندم و تقریر اول
در ترکیب نخستین اندکی بهتر مینماید بیت بسکه بر خیش ست پایم هر قدم ✣ دست بر خار مغیلان میزنم ✣
یعنی من محنت سرشت که گام هنج تیه بلایم از بسکه در هر قدم پا بر سر خیش می نهم دشنه حسرت بر خار مغیلان میزنم
چه خلش مغیلان بخاطر نمی آرم و او را نرم می پندارم و در بعضی از نسخ بر پیش بیای فارسی نوشته اند
و در صورت دشنه زدن بپای بر خیش در رفتار بر خار مغیلان واضح ست اما وضع نسخه اول بهتر ست
بیت کعبه در آغوش دل دارم ولے ✣ فال آتشگاه گبران میزنم ✣ یعنی طالب کفر شدم چه فال چیز
کردن طالب او شدن ست حاصل معنی بیت آنکه سر اسلام را دریافته ام سر کفر را چه یابم با آنکه اظهار آوارگی خود
غرض داشته باشد یعنی کعبه در بغل گرفته کس تمنای آتشگاه نکند ولیکن من از آزادگی همچنان کنم بیت میفشاند
بر لبم خون مراد ✣ عطسه گر مغز ایمان میزنم ✣ از روی ترکیب می فشاند فعل و عطسه فاعل که موخر واقع شده
و خون مراد مفعول و در عطسه زدن امکان بر آمدن خون هم هست چه بتقاضای جوش خون یا مرض دیگر
انیعنی محسوس شده و از خون مراد کشته شدن مراد مقصود باشد یعنی خون از مغز ایمان عطسه میکشم مراد یکه
در مغز ایمان جا داشت خون آن مراد بر لب می آید در صورت مراد مجازی که کشته شدن آن عین مراد
ست غرض باشد خلاصه آنکه بناکامی و نامرادی ایمان دارم بیت دست شیون در گلستان نشاط ✣
بر سر گلهای خندان میزنم ✣ یعنی من ماتم دوست نشاط دشمن اگر در گلستان بگذارم گلها را که خندان باشند
دست شیون بر سر زنم و در محلی که خرمی گل کرده باشم شگفته نشوم بلکه آن محل را ماتمیه اندوزهزار غم و اندوه
کنم خلاصه آنکه گلهای خندان را ماتمی و شیونی کنم چه من ایشانرا بر سر شیون بیارم بیت شیشه از زهر هلاهل
تهی ✣ کاسه در خون شهیدان میزنم ✣ زهر کشنده خون شهیدان در امر زیاده از زهر هلاهل ست چه خون خوردن
باعث هلاکت ست خلاصه خون شهیدان که در راه ایزدی کشته شده و آن خون تعظیم و حرمت بسیار دارد و بیقین

دل را باصد نمکدان یعنی بر نمک بسیار میزنم و تخصیص یک بخت برای آنست که تمامی نخهای دل را نمکدان بسیار باید
بخت بودن دل عاشق ظاهرست و در ظاهر دل را بنمکدان زدن آمادهٔ صد گونه رنج در دل شدنست
اما چاشنی گیران نمکدان همه چنین رنج و مدد را راحت محض دانند و اگر اضافت بخت جانب دل نگویند
معنی چنین باشد که نظر باکتساب لذت کسیرهٔ دل را بنمکدان زده ام معنی کلمه یک بخت بسیار در محاوره یعنی یکسره
و یکباره آمده است اما تقریر اول بهتر مینماید بیت آن خلیلم من که فضل الحذر ✣ بر دهان و دست مهمان میزنم
خلیل صلوات الله علیه را آداب چنان بود که بی مهمان هرگز دست بطعام فراز نمی کرد و اگر کسی را
تنبیه بر پرهیز کند کلمه الحذر گویند یعنی بپرهیز یعنی من آن خلیلم که بر دهان مهمان قفل الحذر میزنم یعنی
تنبیه بر منع هم کاشکی خود میکنم از آنکه غذای را که من میخورم نهفتن نمیتواند کرد چنانچه حقیقت غذای خود
در بیت سابق گفته بیت جاه را گوش بلند آوازگی ✣ بر فراز بام نسیان میزنم ✣ ضابطه است
که نقاره را نظر بدور رفتن آواز بر بام می نوازند لهذا می گوید که نقارهٔ بلند آوازه را بر بام فراموشی میزنم یعنی
جاه فراموش کرده ام بوسیله لفظ را نسبت کوس بلند آوازگی بجاه می باید کرد بیت بحر طوفان خیز در دم
موج خون ✣ از تحرکهای شریان میزنم ✣ بحر طوفان خیز در دم بامیم متکلم مبهی میشود یعنی دریای طوفان خیز در دم
هستم و در دریای طوفان دار در موج خون مناسب است خلاصه آنکه از حرکت رگهای موج خون میزنم
بشیر زنم بیت زهره میدرد نوای خون چکان ✣ زخم چون عود بر افغان میزنم ✣ عود نام سازیست
از سازهای ولایت و افغان را ازان استعاره کرده یعنی زخمه خون بر ساز افغان میزنم ای فریاد میکنم
آن فریاد مرتبه مؤثرست که زهره که مطربهٔ فلک ست اسی نوای خون چکان خود بسیار در دل تاثیر میگذارد
و میدرد بیت تا یکی هر سو دوم در سومنات ✣ تیشه بر پای ایمان میزنم ✣ یعنی تا چند بیهوده در تجا
دوم که این دو دین تیشه بر پای ایمان زدن و از ایمان گذشتن ست اما درین قصیده تفاخر نمیشود
مگر رجوع از انطرف کرده باشد به ازین فکر آنست که بعضے چنین گویند که تا کجا هر زه روم در سومنات
که معبد کفرست بر پای ایمان که منافی و مناقض نسبت و هر طرف از کم سنگی خود مینازد تیشه میزنم اے
راضی بسومنات میشوم بیت بت پرستان می فریبندم بسے ✣ شیشه بر سنگ ایشان میزنم ✣ حاصل
معنی این بیت آنکه بت پرستان مرا به بسیار بت پرستی می فریبند اما من فریب زده ایشان نمیشوم چه
هنگام فریب دادن شیشه بر سنگ ایشان زدن کنایت از عدم قبول فریب ایشانست آری شیشه سنگستن
از آئین بر هم زدن صحبت ست و از شیشه بر سنگ زدن معنی دگر هم واز میدهد که شیشه مراد از دل باشد
بر سنگ که کنایت از بت پرستی ایشان باشد زدن آن شیشه کنایت از نهادن دل بر بت ست یعنی ایشان

نظر بمیمنت پیش میراند و بعد از فتح جواهر و لآلی قیمتی بر وی بست و رقش بکسر اول تحقیق نموده اند بیت
تو از ملک عراقی واژگون کن عادت پیشین ✤ اگر خواهی که حسن رونق هندوستان بینی ✤ از ملک عراق
دینار سپید رو که فی الحقیقه سیاه روست مراد است و از هندوستان سواد اعظم معنی مقصود است یعنی
اگر میخواهی که سیر شهر معنی کنی باید که روش پیش وطن خود را باز گزاری بیت از آن تاراج بینی در بیابان کاندرین
کشور ✤ بآبادی چو آئی راهزن را دیدبان بینی ✤ بر سلامت روان بیان سلوک پوشیده نماند که از سائبان
محشر است و از کشور کنایت دنیاست یعنی وقتیکه در آبادانی دنیا که بمعنی ویرانه است می آئی نفس و شیطان
را که دو رهزن یمین و یسار تو هستند از غفلت نگهبان خیال میکنی و آنها در پرده ذهولیت تو متاع
عصمت ترا بتاراج میبرند و چون در بیابان محشر که فی الحقیقه شهر اوست میگذری در می یابی که داشته
ما تاراج کرده اند صاحب فرهنگ جهانگیری کشور را بفتح اول تحقیق نموده بیت تو سرما دیده بر
شعله می تازی ز خاکستر ✤ به بینی حسن خاکستر چو در روشنگران بینی ✤ بر آئینه خاطر آن بزم معنی
روشن است سرما خورده بر شعله می تازد تا خود را گرم کند لهذا می گوید که تو در سهل دنیا یافته از آن
در پی درمان سهل آن دنیا میروی که نظر بسرما شعله میخواهی و قدر خاکستر را نمیدانی اگر در هنگامه روشنگران
که مراد از صیقل گران آئینه دل باشد در آئی حسن قیمت خاکستر را دریابی که خود را گداخته و سوخته آئینه
دل را صاف کند پس خاکساری باید کرد بیت مرو در عرصه دانش ز آسیب تنک فهمان ✤ یقین را
در پناه پرده داران گمان بینی ✤ رهروان محبت دانند که دانش حیله گر خاریست در پای هر که در آید از راه
در آورد و اهل دانش نظر بقیاس پوچ خود مدام گرفتار پندار بماند و آن سد راه مقصود او باشد لهذا منع
میکند که در هنگامه دانشوران مرو که آنجا یقین را در پناه گمان یابی ای گمان را غالب بینی بیت مشوش
خواهمت آنجا که بینی رهرو خسته ✤ در آتش خواهمت جای که دست بر عنان بینی ✤ بر خاطر خسته پرواز
شکسته نواز معنی بیت پوشیده نیست که میگوید که وقتیکه رهروی را عاجز به بینی مشوش خواهم ترا ای
دل ترا خواهم که بر حال او بسوزد و در آتش خواهم ترا ای بیقرار و مضطرب باید که باشی وقتیکه دست شخصی
در عنان خود بینی دست در عنان دو معنی دارد اول مزاحم دوم شامل اینجا معنی اخیر است قصیده مدح
ابو الفتح گیلانی ✤ بیت بسکه لذت دوستم یک لخت دل ✤ بر متاع صد نمکدان میزنم ✤ این قصیده
از طوطیه کلک آن گویای ریاض معنی گران طوطی بگلبانگ نوازند آتشی در عندلیب آن گلشن سخن اندازد
در مدح حکیم ابو الفتح گیلانی ترا دیده و تمهید آن قصیده بتفاخر خود باختیار شیوه آوارگی برداشته دو بیت
از آغاز قصیده که محتاج شرح نبوده گذاشته شد و معنی آنست که از بسکه لذت دوست واقع شده ام یک لخت

اکنونش ✤ ترنج زرد دست افشار پرویز جهان بینی ✤ بر ضمیر کاوش کنان همت آب گوهر معنی بیت
ظاهرست که دل تو الماس بود ای بسوهان رعایت دنیا تراش و خراش نمی پذیرفت و حالیا چون
نیک بنگری آن دل ترنج زرد دست افشار پرویز جهان بانی ای بازیچه دشت بادشاه دنیا شده
و از قیمت افتاده و شرح معنی ترنج زرد دشت افشار در قصیده که ردیف نرگس دارد نوشته شده
بیت نشان جان همی جو تا نشان از بی نشان یابی ✤ مکان دل طلب کن تا مکان در لامکان
بینی ✤ بر دل گذشتگان که از بی نشان شدن خویش به نشان بی نشان که ذات بحت ست راه
برده اند معنی پوشیده نیست که بر تمسک من عرف نفسه فقد عرف ربه باید که در بی طلب نشان حال
خود باشی که تحقیق جان به نشان کانه بی نشان که مقصود حقیقی ست رسیدن آسان ست و بر جای
بودن دل اطلاع پیدا کن که مکان خود را در لامکان بیابی بیت ز چنگ دی و فردا رسته ام بی منت
امروز ✤ تو این دولت کجا یابی که هستی در زمان بینی ✤ بر خاطر وارستگانی که بزمان و مکان تعلق
نگیرند لذت معنی این بیت که من خود را از قید ازمنه ثلاثه متعارفه رهانده ام یعنی از گرفتاری
گذشته و آینده بکیفیتی کشیده دانم که ممنون امروز نشده ام و کسی که منت موجود نکشد بدیهی ست
که از منت آینده و رفته بیزار شده باشد و تو این معنی کجا دریابی که هستی خود را در زمانه می بینی ای
گرفتار و مقید زمانه هستی بیت بچشم مصلحت بنگر نظام ملک هستی را ✤ که هر خاری در آن وادی
در آتش کاویان بینی ✤ بر محققان حقائق اشیاء کونیه بیان معانی ظاهرست که میگوید که بدیده
مصلحت نظاره نظام آفرینش بکن که در وادی آن آفرینش هر خاری حکم درفش کاویان دارد
ای چیز عظیم ست درفش کاویان نام نیزه ایست که گاوه نام آهنگری که آنرا ساخته و موجب وضع
آن بود که چون ضحاک ظالم پسران گاوه را سوی قارن و قباد از جان کشته بماران دوش
خود داد چون نوبت بقارن و قباد رسیده گاوه طرف هندوستان افتاده و آنجا فریدون را از
بیم ضحاک گرفته سوی هندوستان گریخته بود که بشیر گاوش پرورش داده چون گاوه فریدون را
دیده است با او موافقت کرده از آنجا آورده و حال خود ها پیش شخص که بعمل نیرنجات شهرت
داشت عرض کرده آن صاحب عمل مذکور پیر اوست پاره که گاوه در کمر خود بسته داشت نقش ضد
در ضدی کشیده داد که این را بر علمی بسته بر افراز خلقی بسیار جمع خواهد شد چون گاوه بعمل آورد مردم
بسیار جوش کرده بر گاوه جمع آمدند و گاوه و فریدون بر ضحاک زور آورده غلبه یافتند ضحاک کشته شد
و بادشاهی بر فریدون مسلم گشت بعد از آن رسم افتاد که هر که بادشاه برای جنگ سوار میشد آن نیزه را

یعنی اگر خواهی که پیشه عیب جوئی گری باید که شاگرد همت شوی زیرا که بتعلیم همت نام هر چیز را که بر زبان
بری عیب آن چیز را بر زبان بینی چه بعد ازین هر چیز که منظور و ملحوظ تو گردد بران قانع نشوی و او را معیوب
خیال کنی و این قسم عیب جوئی و کمال سالک ست **بیت** سر روحانیان داری بلی خود را ندیدستی ✤
بخواب خود در آ تا قبلهٔ روحانیان بینی ✤ یعنی اگر میخواهی از جملهٔ فرشتگان شوی آری خود را ندیده
و نشناخته باید که بخواب خود در آئی ای خود را محو سازی تا خود را قبلهٔ فرشتگان بینی بلی انسان کامل
مسجود ملائک ست **بیت** نخوردم گر ز بال پیشه کمتر می نهد خود را ✤ که چون فال خرابیها زند پیل دمان
بینی ✤ دم بمعنی فریب ست و فاعل فعل نهد همان نفس بدخوست که در بیت بالا مذکور ست ای اگر آن
نفس محیل خود را از بال پیشه کمتر نهد یعنی عاجز را نماید باید که فریبش نخوری چرا که اگر همان بد سرشت
فال خرابی زند ای بر سر خراب کردن آمد فیل مست او را به بینی و دمان بمعنی مست ست و این لفظ خبر در صفت
پیل و اژدها رود نیامده **بیت** ز بیرون پنبه نه در گوش و افغان از درون بر کش ✤ اگر در نفس
خود را انتفاسی از بیان بینی ✤ مفهوم مصرع ثانی شرط ست که مؤخر واقع شده و مفهوم مصرع اول خبر
یعنی اگر در نفس الامر خود را نشاط و خوشی از بیان به بینی ای تحسین خود بشنوی باید که پنبه در گوش
از برون به نهی که از کس تعریف خود بشنوی و فریاد از ته دل کشی یعنی ناخوشیها ظاهر کنی **القطع
الثانی** **بیت** بخواب خود در آ تا قبلهٔ روحانیان بینی ✤ به بین در آئینه تا آتش صد خانمان بینی ✤
این دو مصرع را که از دو بیت مطلع اول گرفته مطلع ثانی مقرر کرده معنی چنین ست که خطاب بمعشوق
میکند که ای کبریا نژاد شوخی سرشت بسکه از خیر مایهٔ نازت آفریده اند نظر بر خود هم نمیکنی باید که در خواب
خود آئی چه ظاهر خود بر خود نظر نمیکنی در خواب خود را به بین تا خود را قبلهٔ قدسیان بینی و تقریر معنی مصرع
ثانی مطابق این معنی ظاهر ست و خبر بمعشوق خطاب راست نمی آید که در وقت گریز می گوید که ترنم بس
کن و از غزل بر آ و بوعظ اندر شو **بیت** هلاکم میکند گردون و غمگین بینمت آری ✤ تو نتوانی که
بر احباب دشمن مهربان بینی ✤ مبالغه در بی مهری محبوب میکند یعنی آسمان که مرا می کشد تو غمگین میشوی
می یابم من که تو نمیتوانی که بر عاشقان دشمن را که گردون باشد مهربان بینی چه کشته شدن احباب
از گردون رستگاریست از جفاهای تو از بی شفقتی این را تجویز نمی کنی **بیت** تو محبوب جهان
وانگه مدارا با درم تابد ✤ تو شمع انجمن باشی و در پروانه جان بینی ✤ یعنی این بیت تعلق بالحال ست
چه تو محبوب جهان باشی و امکان مدارا از تو مظنون عشاق بود این هرگز باور نتوان کرد از آنکه در
بزمی که تو شمع شوی زندگی پروانه متصور نیست نشود **بیت** دلت الماس همت بود اگر دریای

بیت زر ناقص عیارت پیش ازین بر کیمیای زن + که هم زر هم محک را شرمساری امتحان بینی
یعنی زر ناقص عیار خود را پیش از ان بر کیمیای عرض کن از کیمیا مرشد کامل مراد ست ای جویای عیار
کامل شو که زر و محک هر دو را شرمندهٔ امتحان به بینی یعنی در فرصت زمان نقد طلب کن در معرکهٔ امتحان
که روز باز پرس باشد هم زر که تو باشی و هم محک که ماهیت تو باشد شرمندهٔ امتحان نشوند بیت
تو سلطان غیوری از کمند خصم بدگوهر + بکش زان پیشتر خود را که جور آسمان بینی + ای بادشاه
صاحب عزت هستی از کمند خصمی که نفس بدگهر باشد خود را از ان پیشتر بکش که جور آسمان به بینی چه جور
آسمان باعث رسوائی تو خواهد بود آن مقتضی غیرت سلطنت نیست بیت روان از خشم و شهوت
در عذاب از بهترین تا کی + دو گرگ میش پرور را جگر خوار شبان بینی + روان بفتح را بمعنی جان تحقیق
شده بمعنی روانی آمده یعنی جان را که نفس ناطقهٔ تست از دولت غضب و شهوت که دو نفس سبعی و بهیمی
تو هستند و بمنزلهٔ آلت اند آن نفس ناطقه را در بیان عذاب تا کجا پسندی ای ذات را تقاضای آلتی
که او ناچیز ست پاسی و هم شرم نداری و مصرع ثانی بنا بر تمثیل مصرع اول ست دو گرگ کنایت از خشم و
شهوت کرده و از میش چشم مراد داشته و از شبان روان را مثل داده یعنی این دو گرگ و میش را می پرورند
و در عوض آن میش جگر شبان را میخورند چه اگر در غایت غضب و شهوت شدن روح را در هلاکت
انداختن ست بیت طرب را پای بر سر زن که جنت را خجل یابی + هوس را دست بر دل نه که دوزخ
را طپان بینی + یعنی خوش ظاهری را رد کن و پایمال ساز چرا که جنت را که محل طرب ست ازین
استغنا خود شرمنده یابی و هوس را که شایستهٔ دوزخ کند دست بر دل نه ای ساکن کن چه دست
بر دل کسی نهادن کنایت از منع جنبش آنکس ست پس دوزخ را از راه تنفر خود از ان هوس بمسرت
طپان بینی بیت بنزهتگاه معنی میهمان شو تا ز استغنا + مگس را باد زن در دست بر اطراف خوان بینی +
در نزهتکدهٔ معنی باید که مهمان شوی تا از بس استغنا مگس را که از کمال حرص از سر طعام بر نمیخیزد باد زن
در دست گرفته بر طرف خوان بینی که هرگز میل بطعام ندارد بیت زبان از شکر منعم تا به بندی سوی
عرفان رو + که قدر نعمتش پروانه و عزل زبان بینی + عدم استطاعت زبان با ولی شکر نعمت افزون
منعم حقیقی درین بیت غرض آنست یعنی اگر میخواهی زبان از شکر منعم به بندی ای زبان قاصر و آلوده
را شایستهٔ آواز شکر ندانی باید که سوی عرفان بگذری ای معرفت حاصل کنی تا بوسیلهٔ پیش نعمتش را پروانهٔ
عزل زبان خود بینی چه تا بمنصب معرفت سرفراز نشوی گمان بیهوده بری که زبان قاصر البیان من شکر
نعمت او تواند کرد بیت اگر خواهی که باشی عیب جو شاگرد همت شو + که نام هر چه بردی عیب آتش بر زبان بینی

گیر روی از کمند و شتاب از عنان مخواه ✤ آهوی عصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد بود اگر از صیدگاه
تو بگریزد برای گرفتن او گرفتنش فرض وقت ممنون گیر ای کمند و شتابی کمان شود چنانچه بکمند آهو را گیرند حلقه کمان
هم در گردنش افگنده گیرند و در بعضی از نسخ بجای کمان عنان دیده شده این برای مناسب شتاب
عنان ست **بیت** گر ناگهت بروی هوس دیده وا شود ✤ بهر خراش تیزی بوی سنان مخواه ✤ چشمی که
بر هوس افتد قابل خراش ست لهذا میگوید که اگر ناگاه دیده تو بر روی هوس افتد بروی خراش کردن
آن شست تیزی نوک سنان بکش یعنی مضرت نظاره هوس اختیار بکن اما ممنون شیون نیز مشو **بیت**
دستان زنی و بال فشانی که دلکشاست ✤ از کبک طالع من و زاغ کمان مخواه ✤ دستان زدن و
بال فشاندن که موجب نشاط مرغ ست چه مرغ وقت انبساط و فرح دستان زند و بال افشاندن از کبک طالع
من که باعتبار اضافت بیانی همان طالع مراد باشد و زاغ کمان که ستیزه کمان را گویند و آن قدری
بر گوشه کمان بلند کشند مطلب ای چنانچه از زاغ کمان دستان زدن و بال افشاندن نباید از کبک طالع
من هم این دور توقع نباید داشت و بال افشاندن زاغ یک طرف نسبت زدن بزاغ نیکو نباشد همین
معنی را ملا منیر خیال کرده باشد که در محاکمه خود خورد دید **عرفی** گرفته در خاطر بنده سوای این توجیه دیگر ست
یعنی نشر مرتب گویند چه دستان زنی با کبک و طالع من و بال افشانی با زاغ کمان نسبت دهند و
چنانچه از زاغ کمان بال افشانی محال ست از کبک و طالع من هم دستان زنی محال بود و بال افشانی را
با نشاط و مستی مرغان مقید نکنند که وجهی وجیه ست والله اعلم **قصیده در مدح نامور خان خانخانان**
**بیت** ز خود گر دیده بر بندی چه گویم کام جان بینی ✤ همان کز اشتیاق دیدنش زاد همان بینی ✤ این
قصیده دو مطلعین آن مدعی شناسائی ماهیت کونین در مدح نامور خان خاقفین خان خانان بغایت خوب
گفته و تمهید مطلع آن بر طریق وعظ در ترکیب سلوک مسلک معنی ممهد کرده است و معنی بیت آنکه اگر دیده
از خود بر بندی ای چشم از خود برداری و خود را موجود ندانی چه گویم که چه نتیجه دهد مقصود جان خود
ببینی و آنرا که باشتیاق دیدن او در دنیا پیدا شده و آن ذات مبدع کل باشد تماشا کنم چه باری عز اسمه
آدم را خلقی بطراز شایستگی قدرت نظاره خویش آراسته و در بر کشید و بدار دنیا برای تکمیل روح فرستاده
تا شایسته بیزوال او گردد و تمسک من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی مصداق آنست درین
تقریر کام جان بینی بنا بر جواب الهام لفظ چه گویم بودیم چون شاعر خود محبت میشود چنین نامی آرد لهذا
در تقریر قید چه نتیجه دید کرده شده که تتمه الهام ست و مفهوم مصرع ثانی بدل از کام جان باشد یا کام جان را
مفعول چگویم گویند و انکار از آن مفعول کنند و اقرار مفعولیت مفهوم مصرع ثانی نمایند والله اعلم

قیاس باید کرد بیت در آب و هوای چمن خلد سرورم ✤ دربست کشای در فردوس صریرم ✤ یعنی هوای چمن که منبع سرور ست میگوید آن نتیجه بنم و صریر آوازی که دربست نخستها درمے برآید ای بست و کشاد فردوس ما افهم توان کرد توفیق چه صورت تشکند قوت دستم تحقیق جز معنی طلب جوش ضمیر معنی توفیق تهیه اسباب مطلوب موافق اراده طالب و تنگستن چیزی را قوت دست درکار ست یعنی هرگاه توفیق خواهد که صورت را بشکند من قوت دستم ای سبب شکست او یم و جوش گرفتن ضمیر باعث ظهور معنی ست واز مطلوبات تحقیق جز معنے عرضی متحقق نیست یعنی سخن چون طلبگار معنی آید جوش ضمیرم یعنی تکوین معنی را هستم قصیده ایضاً ترکیب تحریص مخاطب ✤ بیت گر مرد همتی ز مروت نشان مخواه ✤ صد جا شهید شو دیت از دشمنان مخواه ✤ این قصیده از ان چار زانو نشین مسند همت در ترغیب و تحریص مخاطب جانب همت واقع شده و معنی بیت ظاهر ست که نشان مروت جستن ای چشم مروت از کسے داشتن و بعد کشته شدن از دشمن طلب پنهان کردن همت را شهید ساختن و از مایه والا همتی افتادن ست بیت بستان زجاج در جگر افشان و نم مجو ✤ بشکن سفال و در دهن انداز و نان مخواه ✤ شیشه در جگر افشاندن مورث هلاک ست ای خود را بکش و نم مجو تا جستن نم ازان اراده که چون چیزی سخت را فرو میبرند آب بران میکشند که در نشستن آن سهلی بکار برد با آنکه چنین گفته شود که آب مجو ولی به آب شیشه بخور چنانچه وضع مصرع ثانی برین اسلوب ست و نمودار شیشه با آب بغایت مستحسن چنانچه نمودار سفال بیان کرده بسفال نقش سا تسکین دادن و نان نخواستن آئین همت دران ست بیت خاک از فلک بخواه و مراد از زمین مجوی ✤ ماه از زمین بجوی و وفا از سما مخواه ✤ خاک از فلک خواستن خاک بسر خواست افگندن ست چه خاک در فلک وجود ندارد و اینجا یا غرض آنست که خاک بخواه که بخواه خواهی یافت و مراد از زمین مجو که هرگز نخواهی یافت و همچنین در مصرع ثانی ماه از زمین جستن طالب محال شدن ست لهذا میگوید که این محال را نتوان یافت و وفا از آسمان نتوان یافت بیت گر بی شهادت از در عشقت روان کشد ✤ تیغ کرشمه دل نامهربان مخواه ✤ یعنی اگر شهید ناکرده از در عشق ترا بر انند باید که سبک راه بگیری و تیغ کرشمه دل نامهربان معشوق را نخواهی یعنی برای کشته شدن خود در راه عشق مجنون معشوق هم نشوی بیت طاؤس همتی سر منقار تیز کن ✤ یعنی که بال و پر بکن و سائبان مخواه ✤ طاؤس را از بال و پر خود سائبان می شود از انکه طاؤس در وقت مستی و نشاط دم را علم کرده بسان چتر بر سر میکشد لهذا میگوید که تو ای فلان کس طاؤس همت هستی باید که منقار را تیز کرده بال و پر خود بکنی و سائبان نخواهی بیت آهوی عصمت ار بگریزد ز صید گاه

در مصرعه اول اضافت لامی باید گفت یا اضافت عام بسوی خاص هر وجه راست میتواند شد و روش سعی تمام
مجموع این کلام صفت پای مذکورست یا بتقدیر حرف عطف سببان او باید گفت و ترکیب مصرع ثانی
موافق و مطابق ترکیب مصرع اول ست بیت چون سجدهٔ بت گرم شود ناحیه سوزم ✤ چون تیغ صنم
کنده شود بیهده میرم ✤ یعنی اگر سجدهٔ بت گرم شود ای بر کار آید و رواج گیرد من ناحیه سوز هستم یعنی
سرگرم سجده ام یا بکثرتی پیشانی بر زمین سجده میگذارم که میسوزد و هرگاه تیغ صنم کند گردد من بیهوده
گذشتن در حضور معشوق نتیج زندگانی ابدی ست هر چند دوست نکشد من خواه مخواه خود را بکشتن دهم
بیت با ناطقه گلریزم و یا سامع گلچین ✤ ما واهمه نابالغ و با عاقله پیرم ✤ ناطقه قوتی ست موزون
سنج که از منطوق او جز گهر چیزی و گلریزی نیاید لهذا میگوید که من ناطقه گلریز هستم یعنی قوت
نطق ما گلریزی میکند و سامع قوتی ست که شنیدن اصوات ملایم اقتضای اوست پس میگوید که
من سامع گلچینم ای قوت سامع من پشیمانم ریاحین پیوسته است و واهمه قوتی ست وسواس ناف
که قوت و غلبهٔ او باعث ضعف قوت قافله است بنابرین میگوید که من قوت واهمه نابالغم ای بدو کم
میرسم و از بسیار جدا ایم و چون سپر را از پس بمیر یکی زیرکی بسیار ست میگوید که با عاقله پیر هستم ای
قوت عقل ما پخته تدبیر ست از فلک بیت از کلک بتان لوح خراشندهٔ ماهم ✤ وز تیغ زبان خامه
تراشیدهٔ تیرم ✤ لوح خراشیدن عبارت از نقش یا بستن رقوم بر تخته باشد و اضافت کلمه لوح خراشنده
جانب ماه اضافت بمعنی من ست یعنی چون بقلم انگشت رقم میزنم از ماه تخته میکنم و خامه
کرده که تیر در پارسی عطارد را گویند و آن دبیر فلک ست پس او را بخامه تراشی مناسبتی ست تمام
و ایضاً نظر بلفظ تیر که تیر خدنگ را گویند و آن دبیر فلک ست و آن کلک ست و خامه نیز کلک و اضافت
خامه تراشی جانب تیر نیز اضافت بمعنی من ست پس ذکر خامه تراشی تیر نیز مناسب ست یعنی بصر است
تیغ زبان از ذات عطارد که دبیر فلک ست قلم میسازم بیت در کندی شمشیر زبان قاتل سیفم ✤
در پردهٔ اندیشه خرد پوش ظهیرم ✤ هرگاه سیف زبان من کند شود سیف را که کنایت از سیف الدین
اسفرنگی ست و آن رئیس الشعرای عصر خود بوده قتل میکنم و ظهیر شاعریست از رئیس روان جمهور شعرای
متقدمین که فاضل غرا بود یعنی در پرده فکر خود خروش را میپوشم این نغمه که او برابر من نمیتواند شد
بیت در اوج سخن بهر فرود آمدن طبع ✤ برداشتم این نغمه که اعشی و جریرم ✤ اعشی و جریر هر دو
شاعر معتبر و فصیح از ولایت عرب بودند لهذا میگوید که طبع اوج گرای ما از بسکه بهوای سخن بلند رفته است
برای فرود آمدن او از آن اوج این حرف گفتم که من اعشی و جریرم یای نسبتی اوج بلندی او را از ینجا

شراب خبر از شرط و حروف میم که با لفظ شراب متصل ست میم متکلم ست و زرد رویان بزم عشق دانند که
عشق زرد کن چهرهٔ گلگون آرامش کنان بستر آلودگی ست و زریر گیاهی ست که برنگ او جامه رزند
و آنرا اسپرنگ خوانند یعنی اگر عشق خواهد روی عشاق را زرد کند هیولای آن رنگ منم مآل هر دو مصرع
آنکه من علت مطلوب مقصود حسن و عشقم بیت آنجا که وفا تشنه شود چشمهٔ خونم ✤ و آنجا که صفا غسل
کند آب غدیرم ✤ بر گرم روان جادهٔ وفا پوشیده نیست که ابروی وفاداری در ریختن خرد آنست یعنی
جائیکه وفا تشنه گردد بخون سیراب کنم حاصل آنکه در معرض وفاداری تا جان حاضرم و جائیکه صفا پاکی
طلب باشد من سبب لطافت و لطافت او هستم بیت در قامت عاشق شکن آموز کمانم ✤ در غمزهٔ
معشوق کشایش ده تیرم ✤ بر پشت دوتایان عشق پیداست که در عشق از بس غم خوردن بمرتبهٔ قامت
عاشق خم و شکن می آرد که کمان از رشک گوشه گیر شود و در قد عاشق خم و شکن کمان می آموزم یعنی چنانچه
کمان شکن دار است قامت عاشق را شکن دار میکنم و چاشنی گیران کمان خانهٔ شوق که جان پیش به تیر
غمزهٔ معشوق سپر کرده اند میدانند که غمزهٔ معشوق کار تیر میکند لهذا می گوید که کار تیر در غمزهٔ من نهادند
بیت در هندسهٔ فقر فنا صفر الوفم ✤ در مزرعهٔ عز و علا ابر مطیرم ✤ بر هندسان معنی پیداست
که در اصطلاح هندسیان بر تختهٔ حساب صفر مرتبهٔ پیشی سه است چنانچه یک هندسه بمرتبهٔ ده رساند و دو صفر
بمرتبهٔ صد و سه صفر بمرتبهٔ هزار نظر بر فقر و فنای خود میکند که جای هندسه فقر است و هندسهٔ فنا من آنجا صفر
الوفم یعنی بسیار افزایم و در کشت عزت و بلندی ابر بارنده که باعث سرسبزی اوست و مطیران بفتح میم
صفت مشبه است بمعنی بارنده بیت در کوزهٔ لذت شکنان چشمهٔ زهرم ✤ در کاسهٔ کودک منشان جرعهٔ
شیرم ✤ اظهار تفاخر خود درین بیت از راه ساختن خود با کرومه زبان میکند که در کوزهٔ تلخ کامانی که
لذت را بشکند و دست ندارد چشمهٔ زهر هستم ای مطبوع طبع ایشانم و در کاسهٔ شکرخواران لبلبیس که طبع کودک
دارند و چون کودک برای یک جرعهٔ شیر خمارها ظاهر میکشد جرعهٔ شیر هستم بیت آنجا که ادب نغمه طراز
سمیعم ✤ و آنجا که هنر جلوه فروش ست بصیرم ✤ یعنی که ادب نغمهٔ می طرازد ای نکتهها می انگیزد و نظر قبول
ادب همه گوش شنوایم و جائیکه هنر جلوه فروش ست ای ظهور میگیری نظر پذیره شدن آن سراپا چشم
بینایم بیت پای طلبم در روش سعی تمامم ✤ دست ادبم در کشش کام قصیرم ✤ قاطعان قوافی طلب
نیکو میدانند که پای طلب چندانکه در راه سعی کوتهی اندیش نباشد مناسب بود لهذا میگوید من پای طلبم
و در روش سعی کامل هستم و بر دست نشینان بزم ادب ظاهر ست که اقتضای ادب آنست که دست از کشیدن
مقصود کوتاه باشد لهذا میگوید که دست من ادبم و در کام طلبی مقصرم از روی ترکیب اضافت پای بوی

چنانچه سابق گذشته یعنی جامه تصاد بودن چه صاحب اشتها بودن و هم صاحب امتلا شدن تا در ظاهر ارتکاب
امتلا از عشاق غرائب دارد بیت خامه تراشی ستم نامه خراشی گناه ٭ ساده دلی زخم به لوح و قلم داشتن ٭
درین بیت حرف یا که با لفظ تراش و خراش متصل ست معروف باید خواند نه مجهول زیرا که با مصدری ست
و نامه خراشیدن بمعنی نامه است یعنی صاحب استعداد شدن درین زمانه ستم بر خود کردن و گناه اختیار
کردن ست و در مصرع ثانی این بیت رعایت لف و نشر مرتب ست یعنی لوح را ساده و نانوشته و قلم را بی زخم
و قط نازده داشتن بهتر ست قصیده در فخر خود گفته ٭ بیت من کیستم آن سالک کونین مسیرم ٭
کز بیخته جوهر قدس ست خمیرم ٭ ملا عرفی این قصیده در فخر خود گفته و دقائق وقتی ازین الفاظ این بیت
چنان خمیر مایه دارد که لفظ من کیستم بطریق سوالی ست که سائل خود مجیب او شده و لفظ آن بر کلمه
سالک ست نشانی ست بر اسلوب جواب که سالک کونین مسیره باشد و کاف در مصرع ثانی بیان اوست و
لفظ مسیره بفتح اول بمعنی سیرگاه و در ترکیب کونین مسیر مجموع کلام صفت سالک ست یعنی من آن سالکم
که دو کون ته سر ماست و بیخته چیزی صاف کرده که از پرچه یا از پرویزن گذرانده فضله اش جدا کرده باشند
و جوهر قدس عبارت از جبرئیل علیه السلام یعنی من مخ و لباب جبرئیلم که او را صاف کرده خلاصه بر آورده
خمیر مایه ما کرده اند بیت بر صفحه تصویر جلال ست مثالم ٭ در پرده تقدیم محال ست نظیرم ٭ از جلال
بودن مثال بر صفحه تصویر شاید قصد آن کرده باشد که در صفحه تصویر که دهن مراد باشد مثال ما جلال ست
و در خارج از اجزای گوینده متمثل نیستم یعنی وجود نقلی دارم نه حسی و در بعضی از نسخ بجای جلال جلال بجیم
تازی نوشته اند درینصورت معنی صفحه تصویر دو وجه توان گفت تنکیراً یا تفریقاً تنکیراً هر صفحه که بر تصویر
کنند و تفریقاً سه گونه اراده توان کرد و هر گونه فی نفسه اراده فائده خاص دهد یعنی اگر از صفحه که تصویر
تخته هستی مراد داشته شود نیز مناسب بود و اگر دل را که بتصویر صفحه خاطر صور معقولات برو منقش میشود
مراد دارند مراد هم ملائم باشد و اگر لوح محفوظ اراده کنند که صور اعیان خارجیه بران صورت پذیر ست
لائق تر ست بهر حال در صفحه تصویر اگر مثال ما کنند جلال ست مثال ما اینجا خبر که جلال ست بر مبتدا
که لفظ مثالم باشد مقدس ست و پرده تقدیر که در پس خود بظاهره متنوعه دار حالی ست از نظیر و همتای من
که غرض آنکه اگر پذیرای تصویر شوم بصورت جلال مصور باشم و اگر در تقدیر گویند نظیر ما محالات باشد والله اعلم
بیت چون حسن کشد جام صفا رنگ شرابم ٭ چون عشق دهد رنگ جبین آب زریرم ٭ صافی و شراب
بر باده پرستان معنی پیداست که آن در و متعدی ست و شراب وی حسن ست و ازینجاست که شعر آفریدگار
جهتش گویند و از روی ترکیب چون حرف شرط و حسن فاعل و کشد فعل و جام صفا مفعول و رنگ

که تیغ در دست مقدم حواله شده یعنی در تیغ بخشیدن دارد و آن تیغ را سود و سلم داشتن یعنی نفع تمام داشتن
سود و سلم آنرا گویند که مثلاً ماده گاوی حامله خریده شود و قرار گرفتن بچه اش نیز در همان قیمت کنند یا تخم به
بذر کرده شده و چند برزمه اش مقرر نمایند **بیت** حسن عبادات را برقع نسیان زدن ✤ زشتی اعمال را
لوح و قلم داشتن ✤ برقع نسیان زدن بر چیزی کنایت از فراموش آن چیز است و لوح و قلم داشتن برای
چیزی کنایت از اظهار و افشای آن چیز است معنی بیت آنست در طریقه چهره بالا سجده گاه نیاز و ناصیه
سایان عبادت خانه را از نظر بر حسن عبادات خود کردن سلوک در طریق خودپرستی کردن ست و اقرار
بزشتی اعمال نمودن از عملهای نکوهیده بری شدن **بیت** در ته دوزخ ز شوق جرعه کوثر زدن ✤
بر لب کوثر ز شرم حسرت نم داشتن ✤ کوثر چشمه ایست در بهشت و جرعه او نتوان خورد مگر در بهشت
لهذا میگوید که سیراب دلان متامل عشق ته دوزخ و آب کوثر چنان میکشند و بر لب کوثر از شرم حسرت
نم دارند ای باوجود آب کوثر آرزومند آب اند اذان رو که تا بودن کام از آب کوثر شرم میکنند **بیت**
هم ز غبار کنشت عطر کفن ساختن ✤ هم تبر از وی دین سنگ حرم داشتن ✤ کنشت بضم کاف بمعنی
بتخانه ست غبار کنشت را عطر در کفن کردن پی بردگان کوی وحدت را و زیره ایمان ست و سنگ
حرم را سنگ و زن تبر از وی دینداری ساختن پله میزان مرا در اگران نمودن ست ای معیار ایشان
هر دو را نیک برداشته ست **بیت** در دهن بحث عیش ناوک لاد و ختن ✤ در کمر درس عشق دست
نعم داشتن ✤ از روی ترکیب اضافت دهن جانب بحث اضافت لامی و همچنین اضافت بحث جانب عیش
بحث بر مقدمه چون اثبات را منتج ثبوت آن مقدمه ست بحث عیش منتجه ثبوت عیش خواهد بود و ناوک در دهن
دوختن کنایت از بند کردن دهان از گفتار یا یعنی ناوک لا را که باعتبار اضافت بیانی همان لا مراد ست در دهن
بحث عیش دوختن عبارت از نفی عیش ست و اضافت کمر جانب درس هم اضافت لامی ست و همچنین
اضافت درس جانب عشق یعنی کمرگاه تحصل عشق دست قبول آویختن کار دوزانو نشینان مدرسه
عشق ست **بیت** در جگر اشتها آب هوس سوختن ✤ وز اثر امتلا در دشکم داشتن ✤ از روی ترکیب
اضافت جگر جانب اشتها اضافت لامی ست و اضافت آب جانب هوس و اضافت بیانی در جگر اشتها
آب هوس سوختن کنایت از رفع اقتضای از اشتها کردنست ای اشتها را پژمرده و فسرده چه حکما تراوادهند
که تا یرامون جگر آب محیط باشد جگر بار امیدگی بود چون آب خشک گردد تا رسیدن آب دیگر جگر به تفقیدگی
و برآشفتگی گراید و از اثر امتلا در دشکم داشتن ای باوجود اشتها گفتن که من ممتلی ام و از اثر امتلا در دشکم دارم
در منصوبت جمله مصرع ثانی بوسیله حرف عاطفه از همه جمله مصرعه اول خواهد بود و تواند بود که این جمله جد ابود

که موج زنان در و آید والله اعلم بالصواب بیت ز فیض لطف تو شاید که بی سرایت عشق + شود باهل محبت
دل کرشمه رحیم + دل کرشمه سنجان داند که دل کرشمه معشوق بر عاشق بی سرایت مهربان گردد بیت ز بحر
و کان کرمت آن نفائس آورد ست + که احتیاج بگوهر گرفته ست و نه سیم + درین بیت از روی ترکیب
آورد فعل و کرم فاعل آن و در مصراع ثانی احتیاج فاعل گرفته و گوهر و سیم مفعول یعنی کرم تو آن نفائس
بر روی کار آورده ست که کسی را بگوهر و سیم احتیاج باقی نمانده این قسم کلام را حشو ملیح برای اینمعنی باید گفت و
حرف کاف را متعلق احتیاج قرار باید کرد بیت همای قدر تو اوجی گرفته در پرواز + که دام کسب شرف باز چند عرش عظیم +
همای معنی در هوای بیان اوج میگیرد که از روی ترکیب حرف یا که با لفظ اوج در آخر متصل ست و در مصراع ثانی باز چند فعل
و عرش فاعل آن یعنی همای مرتبه تو پرواز اوج گرفته ست که عرش عظیم دامیکه برای کسب شرف گسترده بود بر داشته و
باز چیده چه خیال کرده که بچه این همای بلند رفته را فرود آمدنی متصور نیست بیت ز زادهٔ دل و طبعم اگر شود آگاه +
باصل خویش بتازد ز شرم دُرّ یتیم + طفل معنی از مادر این بیت چنان می زاید که شود در مصرع اول فعل و
دُرّ یتیم که مجموعه موصوف و صفت ست فاعل آن یعنی اگر از زادهٔ دل و طبیعت من که سخن ست دُرّ یتیم آگاه شود و
باصل خویش که آب ست بتازد ای آب شود و در بعضی از نسخ بجای بتازد بتازند نوشته مگر مهمل شدن این نسخه
پیدا است و مهمل گفتن از اقتضای لفظ شرم ظاهر ست قصیده در رشتهٔ نصیحت عشاق کشیده
بیت عادت عشاق هست مجلس غم داشتن + حلقهٔ شیون زدن ماتم هم داشتن + جواهر معنی این قصیده
در رشتهٔ نصیحت کشیده ست و از روی ترکیب کلام عادت عشاق چیست بنا بر سوالیست و مجلس غم
داشتن بنا بر جواب و بسیار می آید که شاعر خود سائل خود مجیب بود یعنی کار عادت عاشق مجلس غم
داشتن ست و حلقه شیون زدن و ماتم یکدیگر کردن بیت حمد غم و نعت درد بر لب و دل دوختن + شهر
دل و باغ جان وقف الم داشتن + صفت غم و درد بر لب و دل دوختن عبارت از لازم کردن غم و درد
دل راست و تخصیص حمد برای درد جهت آنست که غم و درد حقیقی خدا و رسول خدا را دانستن و دل و جان صرف
نمودنست بیت با خط آزادگی بندگی آموختن + با دل بی آرزو چشم کرم داشتن + بی درم خریدگان بازار
عشق را آئین ست با وجود دست آویز آزادگی خود اختیار بندگی دارند با وجود آنکه دل از مقتضیات ماسوای آن معشوق
بی آرزو اند انتظار کرم از معشوق همان معشوق را کار ایشان ست بیت از ابدی ذوق غم روی زمان تافتن +
در ازلی تیغ درد سود سلم داشتن + گرم سودا با متاع درد که تیغ غم را سود سلم پندارند میدانند که از روی
ترکیب لفظ ابدی صفت ذوق غم ست که بر موصوف مقدم واقع شده یعنی ذوق غمی که پایدار ست از آن
غم روی زمان تافتن عبارت از آنکه زبان در آن غم نفهمیدن و همچنین لفظ ازلی نیز صفت ست که موصوف خود

گدا و پادشاه مفرح ست گدا کلاه نمد کج نهاده سرخوش بادهٔ مفلسی خود ست و پادشاه تاج کج نهاده
مست عیش سلطنت ست نشاط بجای رسیده که دانا حیرتمند سخن ندیم و ترانهٔ اطفال هذیان محض
ست و مخالف طبع اوست گوش نمیکند ای از بس خوشحالی پاس مرتبهٔ دانائی خود نمیکند و شیوهٔ ندیمان گزیده است
در ترکیب مفهوم بیت اول محمول بر مفهوم بیت ثانی ست که آن مبتدا ست و این خبر بیت پر از معانقهٔ نازکان
بلمس شجاع + لب از مصافحهٔ شاهدان ببوسه کریم + اندیشه با شاهد معنی چنان معانقه میکند که سینهٔ
عاشقان از معانقهٔ نازکان در لمس کردن دلیر بود چه پیش ازین دلبران که موحش و کم آمیز بودند و منع عاشقان
از معانقه میکردند حالی از بس نشاط عید عاشق آمیز و گرم معانقه شده بودند و لب نشان از دولت مصافحهٔ
شاهدان در بوسهٔ کریم بود چه پیش ازینکه از روی بوسه بر لب عشاق میرود از بیم نمیتوانست بوسه داد اکنون
بوسها میزدند بیت بچشم وهم ز فیض شگفته روئی دهر + نمود چهرهٔ امید داشت صورت بیم + شگفته روئی
از پیشانی این بیت ظاهر ست که صور احوال نقوش ذی حیات در جسم شوم عرض میکند و آنرا در بیم
و هراس می اندازد و آن در اصل هیچ ست لهذا می گوید از فیض روی زمانه صورت بیم در چشم وهم
از نمودار چهرهٔ امید میداشت ای بیم بمرتبهٔ رنگ امید پیدا کرده بود که وهم هم جز امید صورتی نمیدید
بیت نهیب هیبت او در مشیمهٔ تقدیر + شکست گوهر گفتار بر زبان کلیم + طفل معنی از مشیمهٔ این بیت
چنان میزاید که دهشت هیبت ممدوح چنان ست که بر زبان کلیم گوهر گفتار در تقدیر شکسته ست چه هیبت او در
تقدیر اثر دارد بیت بعهد معدلت او که عاملان فساد + ز بس هدایت تعطیل فارغند از بیم + ایضاً
کشیده فتنهٔ معزول سر بزیر لحاف + دریده ظلم فراموش طبل زیر گلیم + طبل معنی این قطعه چنان توان زد
که در عهد عدل تو عاملان فساد از بس بیکار بودن فارغ از بیم زجر و توبیخ اند و فتنه و ظلم که هر دو از عاملان
فساد اند از معزولی یکی سر بزیر لحاف کشیده و دیگری طبل زیر گلیم دریده زیر گلیم کنایه از طبل خموش ست
و ظلم از روی ترکیب موصوف فراموش صفت آن بیت بروی ازمنه گر آستین بر افشاند + شود
بسعی تموج زمان حال قدیم + آب معنی این بیت چنان موج میزند که زمان حال که در زمان ماضی و استقبال
واسطه ایست و از بس سریان او در ماضی و عدم تمکن او بر وجود خود حکم بقای حیثیت او کم توان کرد
و حکما تشبیه هیئت او بآب جاری قرار داده اند که در آب روان قطرات آینده را از قطرات گذشته فرق
نتوان نهاد و همچنین حال را تفاوت از ماضی غیر متمایز ست و آستین افشاندن کنایت از دو چیز ست
اول بمعنی رقص کردن و دوم بمعنی رد کردن و اینجا بمعنی ثانی مراد ست یعنی آن ممدوح اگر زمانهٔ حال را
رد کند [illegible] ماضی بسعی تموج داخل نشود ای داخل شدن او کم معلوم کس نمیشد بر همه نمایان باشد

محال است و اینجا هر نیم را حکم وجود سالم بود ابیات ای که در عالم اجسام حکیمانه اگر + رفع افساد عوارض کنی
از طبع سلیم + گفتگوی که بتان را به نگه میباشد + پیشتر از دل عاشق شنود گوش صمیم + بر رموز دانایان حکمت
مقدمه حکمت معنی این بیت پوشیده نیست که ای ممدوح مانند حکیمان در عالم اجسام گر دفع فساد امراض
از طبع سلیم خود کنی گفتگوی که معشوقان همه بزبان نگاه می کنند و عاشقان از محرمیت بآسانی پذیرائی شنوائی
آن میگردند گوش کر از پیشتر دل عاشق آن گفتگو را بشنود ای فساد کری از مزاجش برخیزد بیت ای که با نسبت
سیر فلک عزم تو چرخ + بی نصیب از حرکت آمده چون حلقه میم + اوج گیران فلک معنی و حلقه زنان در اشراق
حروف دانند که سر میم در خط ثلث مدور نویسند و نقطه سفید در وگذارند لهذا حلقه اش گویند اما چون حلقه دائره دیگر
حروف که حرکت ندارد در کندی سیر فلک برابر عزم ممدوح فلک را مشربه است بیت آسمان نهمین حصر
شکوه تو کند + در میان گیرد اگر دائره را نقطه جیم + دائره عبارت حصر معنی این بیت چنان میکند که
این کلام بطرز تعلیق با الحان تست یعنی آسمان نهم که محیط تمام کائنات است شکوه بر انبوه ترا حصر تواند کرد
چنانچه نقطه جیم دائره جیم که محیط آن نقطه است در خود نمیتواند گرفت یعنی این محال است و آن محمول بر نیست
ابیات شکر لله که از آن جمع نیم گرچه ز من + همه افعال قبیح آید و افعال ذمیم + که بصد حیله اگر راه
کنم در بزمی + دلم از غصه شود همچو دل پسته دو نیم + گرچه معنی کنم از سفله نهادان تاخیر + ور چه بر صدر نشینان
بنمایم تقدیم + معنی این هر سه بیت را علاقه پیوستگی یکدیگر دارد و مصنف بحصول نعمت شکر خدای را
بجا می آرد که شکر است که از آن جماعه نیستم اگرچه از ما همه قباحت سر میزند که بصد حیله اگر در محلی راه برم چه
اول هیچ در مجلس نمیروم و اگر بوجهی از وجوه در بزمی بگذرم دل من از غصه بیتاب شود که از چه راه از سفله
نهادان دنیا تاخیر کنم و از چه لیاقت بر صدر نشینان جهان سبقت نمایم چه حال آن جماعه گرفتار ننگ و ناموس
ظاهری آنست که اگر در محلی روند در تاخیر خود از سفله نهادان برهم شوند و بسبب نایافت قدرت تقدیم
بر صدر نشینان از ممر عدم لیاقت گزای غم خورند و در بعضی از نسخ بجای بنمایم ننمایم دیده شده در این صورت
تقریر چنین توان کرد که بر صدر نشینان بزم دنیا از چه معنی سبقت ننمایم و این برای ثبوت غصه قریب است
سببیکه اگر فروتر از فروتران نشینم مرتبه من کم نمیشود و اگر بر بالانشینان بلندی جویم رتبه من برتر نمیشود
پس من از آن طائفه نیستم که در گرد این چیزها باشم والله اعلم قصیده در مدح شاهزاده تسلیم گوهر دیهیم بیت
صباح عید که در تکیه گاه ناز و نعیم + گدا کلاه نمد کج نهاده شه دیهیم + ایضاً نشاط طبع بحدی که نشنود دانا +
بجز ترانه اطفال و ترهات ندیم + این قصیده برونی آب تسنیم در مدح شاهزاده تسنیم آن گوهر دیهیم سخن بغایت
خوب گفته در تمهید آن در شرح خوشی عید سفته یعنی وقت صبح عید که در مقام ناز و نعمت حسب حال خود هر یکی از

و این را استعارهٔ تخییلیه گویند و لفظ شود در مصرع ثانی فعل و برق عتاب که باعتبار اضافت بیانی
همان مراد عتاب باشد فاعل آن یعنی اگر از برق عتاب او نسیم که هوایست لطیف اثر قبول کند سوخته
سیاه گردد و بعد ازین در وزیدن بسان سیلاب سیاه ملحوظ شود وزیدن نسیم سوخته را جریان سیلاب
سیاه خیال خوب کرده **بیت** چشم اشهل بصفت دیدهٔ احول گردد ✤ گر حسام تو نگاهش بشگافد بدو نیم
چشم اشهل آنکه مردم او سیاه و روشن تر باشد چه در ولایت شهلان نرگس میباشد که بجای زردی سیاهی
آرد نظر برای چشم سیاه چشم گویند این افعل التفضیل ست زیرا که اخوات او بنظر در نیامده اند بلکه در پارسی
برین وزن استعمال گرفته و احول یکی را دو بیند و آنرا اوجل کوری او حمل کنند و خلاصه آنکه اگر تیغ باریک
شگاف او نگاه آن چشم اشهل را بشگافد و دو نیم سازد چشم اشهل صفت دیدهٔ احول پیدا کند **بیت**
گر بعمان نگرد رای تو بر بینائی ✤ نائب مردمک دیده شود دُرِّ یتیم ✤ مبالغه در تعریف روشنی برای
ممدوح میکند که اگر رای تو جانب دریای عمان نظری فرماید گوهر از دریای عمان بمرتبه روشن شود
که در بینائی نبات مردم دیده را سردار باشد و درین رمز آنست که آب دیده را نور افزاست **بیت** هر کرا
ضربت گرز تو در آید بضمیر ✤ در بدنها شود از ضربت او عظم رمیم ✤ یعنی در خیال هر کرا ضرب گران گرز
استخوان شکن تو در آید و سایهٔ آن مخیل ضرب گرز بر مردم بیفتد در بدن مردم تمام استخوان آنها پوسیده شود
**بیت** شبهه نیست درین واقعه کاصحاب بهشت ✤ من و حلوی نفروشند بزقوم و جحیم ✤ این بیت مانند
بیت اول ست و ذکر این برای آنست که لفظ اصحاب که در مصرع اول فاعل ست و فروشند و در مصرع
ثانی فعل که موخر واقع شده تقاضای آن میکند که فعل جمع می آورد چنانکه در پارسی فعل تثنیه و جمع می آید
و مفرد هم می آرند پس روا بود که فعل مفرد بیاید و فاعل تثنیه و جمع شود و تواند بود که تاویل بلفظ واحد
کنند و نظر از معانیش پردازند و لفظ جمع در محل مفرد مذکور میکند چنانچه شیخ سعدی کلمه صم بکم را
بجای اصم و ابکم آورده هر چند متاخرین کم رعایت کنند **بیت** داورائی بسرای تو همین تعریف ست ✤
که عدیم ست عدیلت چو خداوند علیم ✤ درین بیت لفظ الف که با لفظ داور متصل ست برای لفظ ای برای اظهار
غرض ست توهم آن نباید کرد که برای ندا ست تا زائد علی المراد نبود و در تحقیق این لاف بسیار نوشته اند **بیت** آنکه
از روضهٔ لطف تو شود فیض پذیر ✤ که بود غیرت فردوس ز بس ناز و نعیم ✤ گر بشمشیر سیاست بدو نیمش
سازند ✤ نشود تا ابدش سلب حیات از هر نیم ✤ مصرع ثانی در بیت اول جمله معترضه ست و آنرا حشو
متوسط هم میگویند یعنی فیض پروردهٔ باغ لطف ترا که آن باغ از بس ناز و نعمت غیرت فردوس ست اگر
تیغ سیاست دو نیم کند انقطاع حیات از هر نیم ممتنع باشد و حال آنکه بعد دو نیم شدن وجود اندیشهٔ زندگی

لازم از مرض کردن بیمار جسمے در حریم جبرئیل تفاوت معنی ظاهر و پیداست بیت گر بازیچه شوم ملزم
ارباب کلام ✤ خندهٔ جوهر فرد است دلیل تقسیم ✤ بر جوهر شناسان سخن پوشیده نیست که درین بیت منفعل
این کلام مکلی ست ای حکایه میگوید که موضوعت معنی این بیت را که بشکل اشکال بالاتفاق جزو لایتجزی قرار یافته
بول الماس تراشهٔ فطرت چنان متجزی توان کرد که ارباب کلام که متکلمین باشند بر اثبات جزو لایتجزی
علی ابطال آن دلائل و براهین که قاطع می آرند خیانچه کتب مبسوط و موجزهٔ عقائد و حکمت شامل و حاکی
این معنی ست و ترکیب بیت آنست که مصرع اول که حامل شرطست مبتدا ست و مصرع ثانی که شامل خبر
ست خبر آن و بازیچه چیزی که طفل بدان دست بازی کنند و ملزم اسم فاعل ست از باب افعال معنی الزام
دهند و جوهر فرد پیش متکلمین خردی ست که قبول تجزیه نکند و دلیل تقسیم ما هیان یا بدل از جوهر فرد ست
وسکهٔ بیت آنکه قطع نظر از صحیح متعدی و علل معتبره اگر متکلمین را از راه بازیچه الزام دهم جوهر فردی که ازین
شکی گنایت از دهان معشوق باشد و بالتفاق جمهور جزو لایتجزی معرس چنانچه سواد العبد ش اعتبار کرده اند
و بجش گفته خندهٔ آن جوهر فرد بر تجزیه آن دلیلی ست واضح و حجتی لائح ست و الله اعلم بیت زهر خندے
کند از چشمهٔ طبعم به بهشت ✤ در دکان حلاوت نکشاید تسنیم ✤ بر خوش کامان حلاوت سخن پوشیده نماند
که مبالغه در توصیف شیرینی طبع خود میکند که اگر چشمهٔ طبع شیرین من بر بهشت زهر خندی کند آن زهر خند چنان
مایهٔ الحلاوت زیده که تسنیم که چشمهٔ بهشت ست پیش او از شرمساری دکان نکشاید تنگ خندد و او را از نیجا قیاس
باید کرد که در چه درجه خواهد بود بیت با من از جهل معارض شده تا منفعلے ✤ که گرش مدح کنم این بود دشنام
مدح عظیم ✤ که بصد قرن دگر امر بدیهی نکند ✤ عقل اول به براهین متینش تفهیم ✤ معنی این مقطعه
بدیهی ست که محتاج چندان شرح و بیان نیست یعنی منفعل در نسبت آنکه قبول اثر از غیر کند و تا منفعل آنکه
چنین نبود همان باشد لهذا میگوید که با من از راه جهل منفعل مراجم شده که اگر مدح او نگویم بغیر میگوید که این مدح
عظیم او باشد که در عرض قرن امر بدیهی ست که بدلیل آشکارست عقل اول اول با تمام قوت تفهیم بدلائل آنچنان
او را بفهماند بیت آنکه با مرآیت همت او اوج حضیض ✤ و آنکه با ناز کی طبع وی اندیشه جسیم ✤ یعنی
علو همت آن بادشاه بدان مرتبه ست که بلندی در برابر او پستی ست و پیش طبع هر زاکت و لطافت
و اندیشه کثافت و جسامت دارد از روی ترکیب اوج مبتدا ست و حضیض خبر آن و همچنین ترکیب کلمه
و اندیشه جسیم بیت آید از دور چو سیلاب سیاهی بنظر ✤ متاثر شود از برق عتابش چو نسیم ✤ از روی
ترکیب آید فعل از نسیم که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن سیلاب سیاه شبه بر حبشی بصری و نسیم شبه بحتے
عقلے که پشیتر او را از اثر برق عتاب حبشی قرار میداد و درین شعر وجه شبه قیست از انکه تشبیه بیست بیست

امیر خافقین ابو الحسنین بیت منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم ✤ نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم
این قصیده نیز در منقبت امیر خافقین ابو الحسنین رضی الله تعالی عنه گفته و طوطیای آن از فخر خود پرداخته
و معنی بیت آنست که من آن سحر بیانم یعنی آنچنان سخنهای سحر انگیز میگویم که قوت ناطقه که چشمه ما معین ست
سخندانست از مدد طبع سلیم سلامت خود نام سخن من بی تعظیم نبرد بیت منم آن مایه فطرت که گر انصاف
بود ✤ با وجودم نتوان گفت باندیشه فهیم ✤ بر عالی فطرتان منصف پوشیده نیست که فهم هر چیز را مبادی
اندیشه ست و من آن سرمایه فطرتم که اگر انصاف در جهان باشد تا من باشم کس اندیشه را فهم گوید بیت
گر بیاد سخنم عود بر آتش مانند ✤ حشر اموات شود هر طرف از نشر شمیم ✤ عیسی طبعان ملک معنی دانند که
مبالغه در تعریف سخن جان بخش معجز آئین خود میکند که اگر بر یاد سخن من عود بر آتش گذارند بوئی که از آن
عود منتشر شود و هر طرف که رسد احیای اموات ظاهر سازد بیت از حجاب سخنم بسکه عرق داد برون
صورت شیشه بر آورد زلال تسنیم ✤ یعنی از شرم سخن من تسنیم که چشمه ایست در بهشت بسکه عرق انفعال برون
داده ست آب شیرین تسنیم صورت شیشه پیدا کرده چه شیشه بظاهر آب ست و بمعنی سنگ فسرده تسنیم هم
آن که دارد گوئی پیش لطافت سخن ما غرق شدن اوست ورنه در معنی آن هم از قبیل حباب ست بیشائبه
چشمه معنی درین بیت رنگ شراب دارد بیت فوج فوج ست معانی بدلم در پرواز ✤ همچو مرغان
اولی اجنحه در باغ نعیم ✤ یعنی در حریم دل من که فردوس معانی ست فوج فوج طیور معنی پرواز دارند چنانچه
در باغ بهشت مرغان اولی اجنحه پرواز می کنند اولی اجنحه صاحبان بازوها اینجا کنایت از ملائکه مقدسه
باشد یا کنایه از ارواح مجرد و اجساد و روح اولیاء الله بود بیت غنچه از نسبت سحبان بسخن عار کند ✤
گر کنم طرز سخن باد صبا را تعلیم ✤ بر فصاحت شناسان معنی معنی این بیت پیداست که از روی ترکیب
مفهوم مصرع ثانی که سر طالب مقدم واقع شده حاصل معنی آنکه طرز سخندانی باد صبا که مربی شگفتن و شادابی
غنچه ست از ما آموزد بعد ازین غنچه را بشگفاند غنچه بدان صفت شود که در سخن کردن از نسبت سحبان
عار کند و سحبان نام فصیح ست معروف بیت آن خردمند حکیمم که بسبابه عقل ✤ گیرم اندر حرم جوهر گل
نبض سقیم ✤ بر نبض شناسان سخن پوشیده نیست که جوهر گل کنایت از جبرئیل علیه السلام ست
چنانچه درین کتاب بکرات معدوده رقم یافته چون از دنس امتزاج عناصر سرسبز دارم پس سقیم را که نتایج
اختلاف عناصر ست در حریم او راه کجاست لهذا میگوید که من آن دانا حکیم ام که بقوت عقل در حرم جبرئیل
استعلاج فطرت از ما میکند پس فطرت جبرئیل علیل بود خلاصه آنکه بدانش ما جبرئیل نمیرسد و بعضی چنین
تقریر کنند که کار هیچ حکیم نیست که در حضور جبرئیل دلیری بمعالجه مریض کند و من آن حکیمم که در خانه او سبقت بعلاج

از بس بلندی رفتن آن بارگاه هیچ چیز سرکوب نیست که آن بارگاه سایه نشین او گردد و چون به بلندی
از آسمان چهارم گذشته است پرتو مهر هم که لباس زر اندود را مینماید بر بدن پوشیده است بیت گر بشنود
نسیم هوای حریم او ٭ بر مغز نوبهار هجوم آورد عطاس ٭ بشنود فعل و بهار در مصرع ثانی فاعل آن و معنی بشنود
ببوید یعنی اگر باد خوشبوی حریم او را نوبهار ببوید عطسه مغز او هجوم آرد و عطسه آوردن اقتضای خوشبوی
اوست و عطاس بضم عین عطسه بیت معجونی از بلادت خصم و شعور اوست ٭ کیفیتی که کرد قضا نام آن
نفاس ٭ معنی این بیت را انشاء از تذمیم دشمن است و معجون مفعول از عجن است و آن بمعنی خمیر کردنست و معجون چیزی
که از دو چیز یا زیاده ترکیب یابد پس از بلادت خصم که بمعنی گندی ذهن و حماقت است و شعور آن خصم از جنس
شد بلادت توان گفت که معجونی درست شد و آن کیفیتی است که قضا نام آن پینگی نهاده لفظ او
در مصرع اول فعل و کیفیت فاعل آن و نفاس بضم اول بمعنی غنودن که بر زبان متغلب حیرت مشهور است
بیت با صیقل ضمیر تو چون عکس آئینه ٭ مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس ٭ معنی از آئینه این
بیت چنان نمودار میشود که اگر روشنگر ضمیر تو صیقل مرئی تیرگی ظل بدن گردد صورت حواس مانند عکس
آئینه از آن ظل نمود پذیرد نظر بفرط روشن ضمیری ممدوح نمایش حواس از سایه بدن اراده کرده که مبالغه
زیاده تر بود چه حواس که از بدن محسوس نیست نمود آن از سایه بدن محال باشد لفظ مرئی مفعول است
دیده شده بیت لیل و نهار صورت شان منعکس شود ٭ گر مه ضیا کند ز ضمیر تو اقتباس ٭ معنی این بیت
شب و روز آشکارتر است که لفظ شان در محاوره پارسی ضمیر جمع است و راجع بسوی مرجعی که مقتضی
ضمیر جمع باشد و آن غیر لیل و نهار نیست و اینجا این ضمیر در محل لفظ همدیگر واقع شده معنی چنان توان گفت
که شب و روز همدیگر منعکس گردد ای شب و روز پیدا کند و روز حکم شب اگر ماه اکتساب ضیا از ضمیر
روشن تو کند معنی ماه از اقتباس نور دولت بمرتبه روشن گردد که آفتاب پیش او چون ماه نماید اقتباس بمعنی
چیدن است و بیشک درین بیت بعبارت سامحه راه دارد وجه تقدیر مصرع اول اگر چنین می بود لیل و نهار
نسبت هم منعکس شوند مضائقه نداشت بیت جاه ترا سپهر سمندی بود که هست ٭ از آفتاب شعشعه در
گردنش قطاس ٭ یعنی مرتبه تو چنان رفیع است که آسمان سمند او بود و از آفتاب شوشه آفتاب این کلام
مجهول سر قلب از عالم گیهان خدیو است در گردن او قطاس سزد قطاس بضم اول چنور را گویند که بر سر فیل و اسپ
بندند و در بعضی از نسخ در لفظ آفتاب و شعشعه او عاطفه نوشته اند درین صورت معنی چنان میتوان گفت که گویند
بزمان پیشین در چنور آئینه را برای حسنش می بسته اند برین تقدیر آئینه در موی چنور بعینه صورت آفتاب
و شعشعه را خواهد ماند و بوفراس که در بیت آینده واقع است نام شاعر است قصیده در منقبت

تفکیک او از آن مقام که در حال زندگی محال بود بعد مردن متصور باشد و چون بالفعل هر دو مدفون
خاک اند نظر بران کرده میگوید افعی رمح آن ممدوح مبعوث اگر در ته خاک رود دل محمود را که بر آمدنش
از زلف ایاز از جمله محالات ست برون آرد ای امر محال را بوجود آرد رمح را با افعی از آن استعار کرده
که در ته خاک رفتن کار افعی ست و رمح بصوت تمام با افعی مینماید بیت شعلهٔ خاطر او را چه شرر چشمه و مهر
گریهٔ خامهٔ او را اثر خنده راز ✤ تعریف روشنی خاطر ممدوح میکند و لفظ چه شرر در ترکیب بطریق
سوال ست و چشمهٔ مهر جواب او و طرز ترکیب مصرع ثانی اول ست یعنی آنچه قلم او می نویسد همه راز مینویسد
بیت تابد از نیر رایت ز زمین مرغان را ✤ سایه بر خیمهٔ خورشید فتد در پرواز ✤ کلیه آنست که چون
در هوا می پرد و سایهٔ او که مکدر ست بر زمین که هم کدورت دارد از تاب آفتاب می افتد و درین بیت
تعریف روشنی رای میکند اگر آن کواکب را منور گردد آفتاب چون زمین تیره نماید و زمین مانند آفتاب
روشن بود سایه بشرط مناسبت مسطور نخواهد افتاد جز طرف خورشید بیت اعتبار صدف از نسبت
در ست و بلی ✤ انوری گر بود از منه منم از شیراز ✤ معنی بیت ظاهر ست اما ترکیب چنین باید گفت
که لفظ بلی برای قبول دعوی مصدر ست که در صدر بیت ست و مفهوم مصرع ثانی صورت دلیل
دعوی و در بعضی از نسخ بجای لفظ بلی کلمهٔ اولی دیده شده برین تقدیر تقریر چنین توان کرد که
صدف را باعتبار از نسبت مروارید صدف شیرازم و انوری گوهر صدف ما منه بغاوت درجهٔ مروارید
از صدف پیدا باشد تقریر و نسخهٔ اول بهتر ست قصیده در منقبت شیر دلدل سوار سپه سالار
بیت این بارگاه کیست که گوید بی هراس ✤ کای اوج عرش سطح حضیض ترا مماس ✤ این قصیده
در منقبت شیر دلدل سوار سپه سالار مضمار کارزار امیر المومنین علی رضی الله عنه عرض کرده و طوطیه
در صفت بارگاه آسمان جاه رفعت بخش کاخ ولایت پرداخته و لفظ از روی ترکیب در مصرع ثانی
حروف ندا ست و بارگاه منادی آن اوج عرش مبتدا و مماس خبر آن و معنی مماس باهم خوردن دو چیز
ست و معنی سطح بام و معنی حضیض پست بام یعنی بارگاه عالیجاه بلندی عرش برین بام پست ترا مماس
ست ای لاحق ست بیت منقار بند کرده ز سستی هزار جا ✤ تا اولین دریچهٔ آن طائر قیاس ✤
مرغ قلم در هوای معنی این بیت چنان بال میکشاید که طائر قیاس که باضافت بیانی همان قیاس مراد
باشد که از بلند پری دانه از خورشید پروین می چیند و از تیز پروازی با کرکسان فلک هشتم آشیان ست
در بالا رفتن آن بارگاه رفیع الشان تا اولین دریچه که آغاز اوست از سستی هزار جا منقار بند
کرده ای رسیده بیت بی سایه اش لباس سیه کرد از علو ✤ نی کرده نور ز مهر زر اندوده اش لباس

اوست بطرف یعنی اگر صنع الهی را مصلحت آن از اول نبوده که امتیاز ترا خاطر نشان علم روا ماند که غیر از
ممدوح در مادهٔ علم متمیز نیست جز خبر در آستان حریم دانائی تو علم ملازم نکردی جز تو هیچ یکی را علم روزی
نشدی و درینصورت ممتاز بودن تو ای ممدوح محمود بکیف علم غیر معلوم می بود چه تمیز چیزی که در
دو طرف متحقق نباشد بمقتضای والاسپاس باضداد ها نشود پس علم نصیب دیگران هم شد این نیز
صورت گرفت که بعلم تو هیچ حاصل نمیرسد ابیات روزی ز روی نسبت اجزا و یکدگر + ترتیب
دادمی به تصور جهان علم + در دل فتاد سایهٔ طبع بلند تو + گفتم که این سزد بصفت آسمان علم +
آشفته گفت طبع غیورم که هان خموش + زین بس غلط مکن که بلندست شان علم + گر سایهٔ طبیعت تو
مهبطین هست + آن ذره می سزد که شود لامکان علم + این قطعه چهارم ست که بمنزلهٔ عناصر اربعه جهان معنی
ست معنی چنین میدهد که روزیکه در قضا تصور بتکوین مکنونات معنی اجزای علم را جمع کرده ترتیب
میدادم و جهان می آراستم و آن جهان را آسمان میبایست که ناگهان در دل من طبع بلند تو سایه
انداخت که این سایه از راه بلندی آسمان بودن آن جهان علم اولی و انسب ست طبع عبرتناک مرهم
خورد و گفت که بعد ازین غلط مکن که شان علم بلندست چه تو علم را شان بلند دانسته که سایهٔ طبع ممدوح
را آسمان جهان علم فهمی و نمیدانی که سایهٔ طبیعت او را محلی نیست که فرود آید و اگر بالفرض و التقدیر
در محلی فرود آید آن محل سزاوار آنست که لامکان گردد و در مصرع ثانی بیت ثالث بجای کلمهٔ ازین پس
زین ثانی نیز دیده شده و معنی آن بعد ازین هم توان گفت چنانچه نوشته شده معنی بی سراغ هم توان گفت
و مشار الیه لفظ ازین کلامی که بعد حرف کاف بیان کلمهٔ بلندست شان علم واقع شده والله اعلم

**قصیده در نعت سید المرسلین** + بیت آنکه گر رخش بر افلاک جهاند گردد +
پشت نشر فلک از نقش سمش سینه باز + این قصیده در نعت سید المرسلین عرض نموده و طوطیه آن
بمعشوقیه پرداخته و تمهید حسن گریزد و باز بغایت خوب کرده و معنی بیت آنست که اگر آن ممدوح رخش
خود را بر آسمان جهاند پشت نشر فلک از نقش سم آن رخش سینه با خون دو رنگ ست قصد آن کرده که
نشر فلک که کوکبی ست بر هشتم فلک و او را کرکس نیز گویند پشت او را از خراش سم دو رنگی ست بهم رساند
مقصود آنکه سلابت سم آن اسپ بر هشتم آسمان این کار کند و کرکس و باز از الفاظ مناسب بجای
نشر در بعضی از نسخ لفظ شیر نیز دیده شده و درینصورت باعتبار اضافت لامی پشت نشر فلک
که برج اسد باشد از ضرب سم مسلوخ شده دو رنگ خواهد گشت بیت آنکه گر افعی رمحش رود اندر
ته خاک + دل محمود برون آورد از زلف ایاز + دل محمود با زلف ایاز نه آن آویختگی دارد که امکان

نظر بر تقدم ذات ممدوح کرده میگوید که پیش از وجود گرفتن فلک ذات تو ای ممدوح ممدود در شکم صنع الهی کنا در رحم بود یا علم تو تو بیت و هشت بیت دست مجردات ستون زنخ تو بود + آنجا که فطرت تو زند سائبان علم + بر سایه نشینان سائبان علم پوشیده نیست که مجردات عقول عشره را گویند و دست در زیر زنخ ستون کردن کنایه از حیران شدن است چه گاه حیرانی اکثر دست را ستون زنخ کنند خلاصه آنکه جائیکه دانش تو سائبان علم برافراز د عقول عشره حیران شوند بیت ذات تو اعتدال سلیمان مزاج عدل + عقل تو سغز وجود هر کل آنخوان علم + معنی از استخوان بندی این بیت چنان ظاهری شود که از روی ترکیب کلمه ذات تو مبتدا است و لفظ اعتدال خبر آن همچنین سلیمان مبتدا و لفظ مزاج عدل خبر آن حاصل آنکه قیام و استقلال مزاج از راه اعتدال اوست پس سلیمان عمر بذات خود بشر که مزاج عدل و ذات شریف تو ای ممدوح ممدود اعتدال است که موجب قیام سلیمان باشد و ترکیب مصرع ثانی صورت مفهوم آن کذا بیت بر گوش فطرت تو در اول نفس شمرد + هر نکته که داشت لب داستان علم + بر نکته سنجان دقائق علم یعنی بیت ظاهر است که هر گوش فطرت تو ای ممدوح ممدود در اول دم عرض کرد ای بفطرت تو آموخت هر نکته که داشت لب تقدیر از داستان علم لفظ تقدیر مضاف الیه لب است محذوف از کلام ابیات آنجا که دانش تو نهد رسم تقویت + ای آیت شعور تو نازل بشان علم + دست ضعیف جهل که در آستین شکست + از عقل اولین بر باید عنان علم + بر ذهن مستفهم پایه شناسان دانش جهل یعنی این قطعه عیان است که مفهوم مصرع اول بیت اول در موضع مبتدا است و مفهوم مصرع ثانی جمله معترضه و تقریر یعنی جمله معترضه آنکه در شان چیزی که آیت نازل شود آن چیز معتد به باشد پس علم را اعتبار از شعور تست و در مصرع اول بیت ثانی دست موصوف و ضعیف صفت او و اضافت دست ضعیف مجموعه مرکب جانب جهل اضافت لامی تواند بود که از ضعیف شخصی که مرتبون جهل است در نصورت اضافت لامی گویند اما اراده اول قدری مناسب است و فعل شکست را بهمان دست فاعل و تمامی کلام این مصرع را رسم کلام گویند و مفهوم مصرع ثانی خبر یعنی جای که دانش تو تقویت عالم کند دست شکسته جهل که از آستین بر نمی آید عنان علم از عقل اولین بر باید ای بر و غالب آید ابیات گر صنع ایزدی نه ازل مصلحت نداشت تا ساز و امتیاز تو خاطر نشان علم + الا در آستان حریم فطانتت + ذیل ملازمت نزدی در میان علم + بر قوت تمیز و دقیقه شناسان علم یعنی این قطع بالقطع آشکارست که ساز د فعل وضع الهی فاعل و امتیاز مفعول و الا حرف استثنا مفهوم بیت اول مستثنی منه و دامن بر میان کسی زدن عبارت از مستعد کردن

چندانکه من شعر نویسم ذهن من در نظم او معنی کمی نگذارد همچنین هرچند شکایت غم کنم دل از غم خالی نباشد
در یکدو نسخه بجای لفظ نثار اثیار یعنی ریختن نوشته اند و این بسیار وجیه است بیت بزبان تیغ بلاکش
زیاد در دو دهست ✤ که بار منت مردن کشم بسر باری ✤ و گر لفظ رد او درین بیت بر نگ شکایت علامت
سر باری را گویند که بر سر بار نهند و آنرا بتازی علاوه خوانند یعنی من از بار درد در زیر شمشیر بلاکش
در صدد مردنم روا باشد که بسر باری بار منت مردن هم بکشم مردن مرا چه نفع داشت که منت
مردن نفع باشد و نتواند بود که ذکر رد البته بر ایراد خاطر خود بمردن کرده باشد یعنی سزاوار
آنست که بمیرم و بار منت مردن هم علاوه بر سر گیرم این تقریر فائده از روی مردن بعید بود والله اعلم
قطعه همیشه تا نفس گرم نیکبختان است ✤ بیک لباس دوروز با اجابت باری ✤ چو سود و جاه تو
باد از رحمت پروان ✤ چنان بعید که ناموسیان ز ناری ✤ این قطعه سه بیت است یعنی باد همیشه
نفس گرم نیکبختان با اجابت باری عزا سمه در یک لباس باشد ای همین که ایشان نفس مدعا شمرند
بشرف قبولیت رسیده و بر مرتبه دشمن نواز رحمت ایزدی چنان بعید باد که ناموس فرزندان نارسند
گرگان باشند و درستند قصیده در منقبت مدینه ست ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم
کلک گهرفشان تو رطب اللسان علم ✤ این قصیده غرا در منقبت مدینه علم کرده و فرموده تا الامکان همسایه نشین علم علیم او مدینه گفته که ای آنکه علم از نسبت علاقه ذات تو بلندی شان ست و کلک
گوهرفشان تو در دهان علم شیرین زبان بیت ای ساکنان مصر معانی بحسن خلق چو ناوبده
یوسفی چو در کاروان علم ✤ قافله سالاران علم و معانی پوشیده نیست که کاروانی ای کنعان
یوسف علیه السلام را بمالک مصر برده ست مصنف در عرض مطلب خود تنقیح تلمیح بآن قصه کرده
ای آنکه باشندگان مصر یعنی ای اهل معنی بخوبی تو یوسفی در کاروان علم که با اضافت بیانی همان علم
مراد باشد ندیده اند در ابتدای مصرع ثانی لفظ ای یا برای ندا ر ممدوح بود یا برای اظهار باشد علت
سلک عقول و نظم جواہر بیاد رفت ✤ تا صیت گوهر تو بر آرندگان علم ✤ برکاوندگان علم یعنی پوشیده
نیست که در مصرع ثانی لفظ تا برای غرض ابتدای مدت ست و مفهوم آن بمصرع مبتدا و مفهوم اول خبر او تقدم
متقدم واقع شده یعنی تا گوهر لی بهای ذات شریف تو ای ممدوح از کان علم آوازه خروج بروز داده است
سلک عقول و نظم جواہر مجرده که بلطافت ذات و پاکیزگی سرشت مستغنی اند برباد رفته اند بیت پیش از
وجود صلب فلک بود ذات تو ✤ در بطن صنع نادره را تو امان علم ✤ خلف الصدق معنی از بطن این بیت
چنان میزاید که فلک کالوالد است هر ولدی که از صلب والد تمامتر در وجود می آید از صلب او می برآید پس

روی خصم تو دیده کند بآبنهٔ آفتاب رنگاری ❊ درین بیت مبالغه در سیاه روئی دشمن ممدوح میکند که
نور دیده که بآبنهٔ آفتاب رنگ آمیزی کند روی خصم ترا دیده باشد یعنی آفتاب که بهیچ عارضه تیرگی نه پذیرد کار رنگارنگ کند ای سیاه
ساز ❊ قطعه نهیب عدل تو در طبع آسمان محیل ❊ که شیشه ایست لبالب ز مردم آزاری ❊ لبان رنگ
زلیخا و زلف مشکینش ❊ بروی هم شکنند شیوهای طراری ❊ قطعه تعریف عدل کرده یعنی عدل تو ای ممدوح
در طبع آسمان حیله گر که آن شیشه پر از بادهٔ مردم آزاری ست ای کار او آزار دادن مردم ست مانند رنگ
زلیخا و زلف مشکینش آن زلیخا بر روی هم شکنند شیوهای طراری آن فلک را لفظ محیل اسم فاعل ست
از باب فعل و شکستگی رنگ زلیخا که عاشق بوده پیداست و حسن شکستگی زلف او که عمری بخم بروی نام
برآورده بود ظاهرست و تواند بود که از شکستگی رنگ خواری آن زلف اراده کند اما وجه اول بهتر ست و شکنند فعل
متعدی و نهیب عدل که در بیت اول مذکورست فاعل آن شیوهای طراری مفعول ست بیت برنج خصمت اگر
بوالهوس در آمیزد ❊ چو تیر عشق شود نالهٔ هوسکاری ❊ نالهٔ هوس را تاثیر تیر عشق نباشد اما از انجا
که قبای خصم تو غرض تمامست در رنج دادن دشمن نالهٔ هوس کار بسیار میکند بیت بمدح کرده سراپا
رموز عشق دروست ❊ گریزش از سریان نیست علت ساری ❊ رمز معنی این بیت آنست که من
مدح میگفتم و رموز عشق در و در آمد و این روا باشد ازان که علت ساری سا گریز از سریان نباشد
رمز عشق را تشبیه میدهد بعلت ساری که در مدح راه کرده ست سریان بفتح سین و رای مهمله یعنی در رفتن
در چیزی و نفوذ کردن دران چیزست و علت ساری علتی که از یکی بدیگری رسد و از جد و پدر میراث
باشد و حرف شین که با لفظ گریز متصل ست راجع ست بسوی علت ساری بطریق اضمار قبل ذکر
بیت منم که طالع فیروزمن بگاه عروج ❊ دهد بتخت ثری مایهٔ نگونساری ❊ طنز بر طالع خود
کرده میگوید که من هستم که طالع مبارک من وقت بلندی تخت الثری را مایهٔ نگونساری میدهد ثری
تازیست مفتم طبق زمین که اسفل ترین منازل ست گوید طالع کسی را که در بلندی این حال باشد قیاس
باید کرد که نگونساری او چه درجه داشته باشد بیت فلک بسهوم اگر راه داد بر درگاه ❊ کلید فتح بود
بستهٔ عهد سماری ❊ مفهوم این بیت تتمه مدعای بیت اول ست یعنی فلک در اصل مقصود و مراد طالع
نمی نهد و اگر از راه سهو گذار طالع برد و مقصود بسپند کند از شامت آن طالع کلید کشایش دروازهٔ
مقصود طالع عهد بستگی بسته ست که هرگز کشاده نه پذیرد بیت دلم بعون شکایت ز غم تهی نشود ❊ چو
نظم من ز معانی بسعی ایثاری ❊ در عامه نسخ نثاری نوشته اند و آن مبالغه از شر معنی سر نوشتن باشد
یعنی دل همه شکایتی که از غم کند خالی از غم نباشد چنانچه نظم من بسعی نثاری از معانی خالی نشود و تعنی

اشتها ازان بیشتر دارد که آسودن او از خوردن جگر بعد مرگ در کمال توان آورد اما ای معشوق توجه آن
حسن جاودان تو باید که فیض نامیه آن حسن درمانش نمودن با جگر مدد کند که در وقت بودن آن بیمار وفا کند و
نه وجود جگر محال که کفایت کند و تواند بود که جاودان صله توجه گویند درین صورت دوام بر توجه خواهد بود **بیت**
ز خوش متاعی بازار عشق میترسم * که دست حسن به بندد گشاد بازاری * بر خاطر خوش متاع نقادان جواهر معانی
پوشیده نماند که خوش متاع بودن بمعنی عزیز دلها شدنست یعنی از گرم بازاری عشق که عزیز دل هر کدام شده و دانا
و بوالهوس همه بعشق برخاسته اند میترسم که مبادا گشاد بازاری دست حسن به بندد و دست حسن بستن عبارت
از بیکار کردن حسن است بدیهی است که در قبول و اختیار عشق حسن خوش متاع واسطه بود حالا که عشق
خوش متاع شده مردم محتاج واسطه نخواهد شد واسطه بیرونق خواهد بود **بیت** دران دیار بسودا
رود دلم که دهند * جوی ملال بعمر ابد ز بسیاری * بر پیش روان قافله در و تقریر معنی ظاهر است
که کاروان دل ما دران شهر برای سودا میرود که یک جو ملال را عوض عمر ابد میدهند از بسیاری یعنی
با وجود که متاع ملال دران شهر زیاده است یکجو میدهند و ظاهر است در جائیکه متاع بسیار باشد از بسیاری
ارزان بدست آید قیمت زیاده میدانند **بیت** مخالفش چو در آید بزمرهٔ اسلام * کند بدست
ملک تار سبحه زناری * تذمیم مخالف از نسبت کفران میکند که اگر مخالف کافر نهاد ممدوح در گروه
اسلام در آید از شامت کفر در دست فرشته تار سبحه کار زنار کند در زمرهٔ اسلام از ملک یا مسلمان ملک
صفت اراده باید کرد یا باید گفت که در زمرهٔ اسلام بر تقدیریکه ملک هم باشد کفر او دران باشد **بیت** بدیده
که بنوک سنان او نگرد * کند بگاه اعادت نگاه مسماری * درین بیت تعریف تیزی سنان کرده از روی ترکیب
حرف با که با لفظ دیده متصل است بمعنی فی است و دیده ظرف نگاه و اعادت مصدر است از باب افعال بمعنی عود
کردن و مسمار بمعنی میخ است و حرف یا که با لفظ مسمار است یای مصدریست و تقریر معنی ظاهر است که در دیده که
جانب نوک سنان تو نظر کند میخ گردد ای وقت برگشتن نگاه از خاصیت منظور میخ شده در آید و دیده را بشکند
**بیت** اگر بعون سبکروحیت عوارض ثقل * ز طبع سلسلهٔ حادثات برداری * سزد که حسرت دیدار
بر دل عاشق * بگاه شرع شود مایهٔ سبکساری * لفظ اگر از آداب شرط است و مفهوم بیت ثانی جزای او
و حرف با که با کلمه سبکروحی متصل است بمعنی خود است و عوارض ثقل مفعول لفظ بردار است که در مصرع ثانی امر
واقع شده و حرف با که با لفظ بردار متصل است برای خطاب است و تقریر معنی آنکه بمدد سبکروحی خود عوارض
ثقل را از طبع حادثات برداری و رفع کنی سزاوار است که حسرت دیدار معشوق بر دل عاشق وقت نزع که
ثقیل ترین عارضه هاست مایهٔ سبکساری گردد و این عارضه برو آسان گردد **بیت** شعاع دیده آن کس که

معنی این بیت که سواد دیدهٔ شعر است ظاهرست که تا تو ای ممدوح نائب چشم شدی مردم چشم از راه نسبت
در دیدهٔ بینائی من حکم سیل پیدا کرد ای معطل شد سیل نام مرضی ست که بعارضهٔ آن آب از چشم جاری باشد
و در بینائی فتور اندازد ای جائیکه ذات منعوت علیه السلام مردم چشم شود از مردم دیده جز بیکار بودن چه آید
بیت سایهٔ من همچو من در ملک هستی امت ست ٭ سایهٔ تو در عدم پیغمبر همتای من ٭ یعنی ای رهنمای
جواهر و اعراض سایهٔ من مانند من در موجودات امت تست ای آنچه در امت بودن از تو بر ما واجب ست
بر سایهٔ من نیز واجب ست و سایهٔ تو طرف علیه السلام رهنمای من ست ای چنانچه تو سایه نداری من همتا
ندارم و چون شخص امت گردد سایهٔ آن شخص که لازم شخص ست آزرم آمد بر طریق اولی امت بود پس تخصیص
ذکر را فائده خاص پیدا نشد معلوم شد که شاعر درین بیت چون سایه زدگان حرف زده است بیت
آسمان وحدتم بر عالم فطرت محیط ٭ تو امیت بر نیاید پیکر جوزای من ٭ درین بیت مصنف مبالغه
در یکتائی خود میکند که من آسمان وحدتم و درین صورت ما حرف میم می باید استاد و حکم تمام کرد یعنی
من آسمان وحدت هستم و مجموع آسمان وحدت اگر مضاف طرف میم باضافت لامی باشد یعنی آسمان
وحدت من بر عالم فطرت احاطه دارد و این کلام بر نمط دفع دخل مقدر ست یعنی احاطه کردن او را یک
عالم باید پس عالم فطرت مخصوص شد و پیکر جوزای من تاب تو امیت ندارد چه جوزا برجیست که از دوازده
بروج بر تصویر او را بدو امر دوست در گردن یکدیگر کرده رو بشمال تصور کرده اند یعنی جوزای
فلک دو پیکر ست و من چون آسمان وحدتم جوزای من مناسب محل یک پیکر ست تاب تو امیت ندارد
قصیده که در منقبت لشکر آرائی بشکن چکیده ٭ بیت دمیکه لشکر غم صف کشد بخونخواری
دلم بناله دهد منصب علمداری ٭ این قصیده از طبع والای آن یکه تاز رزمگاه سخن در منقبت لشکر آرای
صبر بشکن چکیده و مطلع آن قصیده علم بلند صفوف قصائد گردیده و معنی بیت ظاهرست یعنی وقتیکه
غم صف بخونخواری کشد دل ما را بناله منصب علمداری دهد تواند بود که از لفظ خونخواری خونخواری عام
اراده کند که افراد مشارک عرفی که مدعی غم خوردن و ناله کردن اند نیز داخل شوند یعنی چون غم بخونخواری
برخیزد دل ما ناله خود را ملازم فوج غم کند ممکن ست که ایراد خونخواری مخصوص بذات خود کند یعنی اگر
غم برای خون خوردن من لشکر بکشد دل ناله را علم دار او بکشد بطلب غم در تهیهٔ اسباب آن غم شود بهر حال
در هر دو صورت مراد آنست که دل ما با غم موافق ست بهر کیفیت که غم باشد بیت مریض عشق ترا اشتها
از آن بیش ست ٭ که بعد مرگ بیاساید از جگر خواری ٭ ولی توجه آن حسن جاودان باید ٭ که فیض نامیه اش
با جگر کند یاری ٭ یعنی اگرچه بیمار عشق تو که مدام اش پرهیز خود از خون دل خورد و بهترین غذای خود جگر دانسته

زیره و از لبهای من ۞ معنی این بست که علامت حیض از رحال را در رحم عنف ثابت میکند نمی بست
که شاید عصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد باشد دلیل صحت کسی نمیکند که حیض آلوده باشد
**بیت** مریم من فیض جبریل از مزاج خود گرفت ۞ مریمی را کیست با لاد من عیسی زای من ۞ بهر پاک دامنی
سیچ نفس که از مریم طبع سخنهای عیسی پدید میشد نمیست که قصیده هم از آفتاب مشهور نمیست که در
زادن عیسی علیه السلام مریم علیها الرحمه محتاج فیض جبرئیل گشته است و مریم طبع من فیض جبرئیل را از
مزاج خود گرفته و محتاج کس نشده پس ذهن اگر باعتبار سخنهای اعجاز آیه عیسی زای است مریمی را ای مریم
چون باوج رسانیده است یعنی یک پایه والاتر از مریم است **بیت** آن بهشت معظم گر بعد معزولی
بشود ۞ خدمتی طوبی بود تنگ چمن پیرای من ۞ بر خاطر چمن پیرایان گلشن منی پوشیده نمیست که من
آن بهشت معنی هستم که چمن پیرایه مرا بعد از آنکه از چمن پیرای خود معزول کرده باشم خدمت طوبی
جنت کردن نیک بود دگر شود زفاده خاص نمیست بدانکه از قید بعد معزولی کار بشود مفهوم میشود تحقیق
برای اتمام مطلب آورده که در محاورات چنین مامی آرند **بیت** دامن تر کرده طوفانی که در معنی یکی ست ۞
موجه دریا و موج حلقه خارای من ۞ بر دلی که دریای معانی در وطوفانها میکند پوشیده نمیست که دامن تر
عبارت از ملوث کثرت عیال ست و حرف یا که بالفظ طوفان متصل ست یا ضد راست طوفانی کرده آب
کار طوفان کرده و قاف و زیه لفظ طوفانی برای دلیل ست و خار انام پارچه ریشمی ست که قماشش موجدار
میباشد و چون طوفان نوح لازم آب موج ست برای دعوی طوفان کردن دامن تر که عصیان از و
مراد شده اتحاد موجداری پیراهن خارای من با موج دریا دلیلی ست واضح چه جامه خارا با طافت و نزاکت
آب نمی نماید پس موج او با موج آب در معنی یکی شد **بیت** گر گزیند سرمه جز خاک درش مژگان چو باز ۞
چنگل انداز و مزاغ دیده بینای من ۞ از روی ترکیب گزیند فعل و دیده بینائی که در مصرع ثانی واقع شده
فاعل آن دانداز و فعل و فاعل آن مژگان که در مصرع اول مقدم واقع شده یعنی اگر زاغ دیده بینائی من
که باعتبار اضافت بیانی همان دیده بینا مراد باشد غیر از خاک درواز آن ممدوح سرمه کشد مژگان که با آن
دیده متصل ست نظر بنا فهمیدگی و کوری دیده باز شود و چنگل بران دیده زندای کور کند درین بیت همه
استعاره رعایت کرده چه تشبیه مژگان با باز استعاره بالکنایه ثابت گردد و وجه تشبیه کیرائی ست و چنگل
برای مژگان که لازم باز ست استعاره تخییلیه و ذکر زاغ که برای بعید کردن باز رام بلایم ست استعاره ترشیحی
و این نهایت نکوست که مژگان از روی تیزی بصورت چنگل می نماید و دیده باعتبار سیاهی زاغ را شایان
ست والله اعلم **بیت** تا گوشتی نائب چشم از رو نسبت گرفت ۞ مژگانک حکم سیل و دیده بینای من

معنی توان گفت که در خمار احتیاجم تمام کلام که مقدم واقع شده بر سبب مسبب ست یعنی چون ساقی ازل
شراب مقصود دو جهان را از جام استغنای من در رو داشته ای مرا محتاج او نکرده من در خمار احتیاجم
ای شراب معنی هو الله را طلبگارم و بر قصد ثانی ظاهر ست که در خمار احتیاجم ای احتیاج آن نی پرداخته
و این معنی نزدیک به ذهن مینماید والله اعلم **بیت** نیلگون گردید دوش آفتاب از تکیه ام ٭ بسکه
هر مو گشته کوهستانی از غمهای من ٭ بر دل داغدار غم معنی پوشیده نیست که لفظ از تکیه ام را دو وجه
معنی توان گفت یکی آنکه تکیه زدن بار دیگر خبر باشد و دیگر آنکه تکیه زدن دیگری بر ما بود اینجا قصد دیگری اولی
و مناسب ست یعنی از سبک هر موی من کوه غم شده و بلندی آن کوه غم تا آسمان رسیده است
بر دوش آفتاب تکیه زده در زیر بار خود نیلگونش ساخته **بیت** منت بازیچه عیسی مکش بهر حیات ٭
آرزش مردن بپرس از نفس مرگ آرای من ٭ قیمت شناسان مرگ نفس مرگ آرا دارند معجزه
احیاء اموات عیسی علیه السلام را بازیچه خیال کنند و برای زندگی عاریتی مفتون و معشوق آن بازیچه
نشوند **بیت** خورده هر دم صد شکست از فوج قدس آشوب حسن ٭ شوق بی هنگام مست
ناز تا پروای من ٭ بر خورده بینان دقائق معنی پوشیده نیست که از روی ترکیب لفظ خورده
فعل و شوق که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن کلمه صد شکست مفعول و فوج موصوف و قدس آشوب
صفت و اضافت مجموع موصوف و صفت جانب اضافت لامی و کلمه بی هنگام ناز در
مصرع ثانی صفت شوق و کلمه مست بی پروا از آیا صفت بعد صفت شوق باید گفت یا معشوق
مراد توان داشت که آن شوق بی هنگام ناز را منسوب بدو توان گفت و مصرع ثانی اول جزاء
آن که مقدم واقع شده بر مبتدا یعنی شوق ما که بی هنگام ناز ست و مست بی پروا ست یا شوق
بی هنگام ناز ما که نسبت بمعشوق بی پروا ست در هر دم صد شکست از فوجی خورده که قدس
را می آشوبد قطع نظر ازین که از فوج قدس آشوب بسر آمدن و شکست پذیرفتن محال بود
بی هنگام تازی در استعداد شکست خواهد آورد و اگر گمان آن بود که این بیت را فخریه مصنف
دانند و نظر بلفظ شکست گویند که فخر ثابت نمیشود باید دانست که اول این بیت هم لازم که در فخر
خود گفته ست حسب حال خود میگوید و بر تقدیر اثبات فخر هم مقابله کردن شوق فوج حسن را و
هر دم شکست خوردن آن از آن فوج و صبر نکردن مقتضی کمال فخر ست و تواند بود که اضافت مست بی پروا
جانب لفظ من اضافت حالی باشد یعنی من که مست بی پروایم شوق بی هنگام ناز من هر دم صد
شکست خورد والله اعلم **بیت** شاهد عصمت تلاش صحبت من کی کند ٭ خون حیض دختر رز

واندوه کشید که آسمان را از شور عرصهٔ قیامت سازد **بیت** گوش اهل آسمان و حلقهٔ ماتم یکی ست ✤
شیونم تا برکشد آهنگ هاباهای من ✤ یعنی گوش ملایک با حلقهٔ ماتم نشینان یک شده تا شیون
ما آواز هاباهای دریغ دوا الشفا بر آورده یعنی فغان مرگ ما بسکه جوش گرفته بآسمان رسیده است
گوئی گوش ملائک بدائرهٔ ماتم فرق و تفاوت ندارد و کلام ما در محلی گویند که در وطاری حال شود چون
آن درد بجوش نیشها هاباها گویند و با حرف با که با لفظ ها متصل ست الف ندایه را زیاده کرده هاباها
مقرر کرده اند چنانچه در اها با لفظ آه متصل کرده اند و در بعضی از نسخ هاباها بنظر در آمده و این قطعه
از ثقالت بلفظ خالی از کراهیت نیست **بیت** مصر ویران کرد رود در وادی ایمن نهاد ✤
رود نیل شوق یعنی گریهٔ موسائی من ✤ بر خاطر آشنایان رود نیل معنی که در شرح و بیان سخن بیضا
دارند پوشیده نیست که موسی من باعتبار اضافت بیانی مراد از متکلم باشد و اضافت رود نیل
جانب شوق اضافت لازمی که گریه از ان عرض شده و رود نیل نام آبی ست که در زیر شهر
مصر روان ست و ایمن نام وادی که بموسی علیه السلام سرگردنیها در ان کشیده و از روی ترکیب
مفهوم مصرع ثانی در محل مبتدا است و مفهوم مصرعه اول خبر آن یعنی گریهٔ موسی من گریه نیست رود نیل
شوق ست که مصر را خراب ساخته متوجه وادی ایمن شده و ازین مبالغه کثرت گریه مراد داشته
**بیت** زان دل شوریده را بر تارک خود می نهم ✤ کاشیان مرغ مجنون شد دل شیدای من ✤
لفظ زان شبهه است و کاف در مصرع ثانی بیان فعل ست که در مصرع اول نهادن دل بر تارک
باشد و معنی آنست که چون مجنون غلبه عین العشق در عشق لیلی صحرا گزید و طائر هوش را از خود پرانید
مرغ مرغزار آمده بر سرش آشیانه کرد یعنی برای آن دل دیوانه را بر سر خود می نهم درین صورت
مرغ مجنون مراد از مرغ خارج خواهد بود و اگر از مرغ مجنون دیوانگی مراد داشته شود ذکر مرغ مجنون
استعاره گویند پس تعظیماً میگوید که چون دل محل دیوانگی شده جای آن بر سر اولی ست و این چیزی
بهتر ست اما اگر مرغ مجنون میگفت از هوشیاریش نزدیک بود و الحال بر مجنونی فکر او دلالت میکند
**بیت** در خمار احتیاجم زانکه ریزد دور داشت ✤ بادهٔ کام دو کون از جام استغنای من ✤
بر دل مخمور بادهٔ معنی که جرعهٔ شراب ماسوی الله را لب آشنای جام استغنای خود نسازند پوشیده
نیست که کلام خمار احتیاج را دو وجه معنی توان گفت یکی از خمار احتیاج طلب مراد بود چه در خمار چیزی
بودن طلب آن چیز شدن ست و دیگر آنکه از خمار احتیاج رفع احتیاج غرض باشد چه خمار بعد
فرو شدن نشان نشاء می باشد پس نشاء احتیاج نمانده است بهر حال بقصیدهٔ اولی چنانچه

و مفهوم مصرع اول جز از آنکه مقدم واقع شده چون رفع شبهه و هم غلط بین غرض تنها نشستن خلوت سرای
وجوب بود از برای همین هیچ یکی را محرم آن خلوت سرا تجویز نکرد چه آمیزش می بود تو هم روی میکرد
حالیا که کس نباشد چه بداند که چه بود و این دلیلی ست واضح بر یک شدن حدوث و قدم **بیت**
شاخ شاخ و برگ برگش باز بر هم ریختند * تا ز باغ همت خواندیم طوبی را گیاه * حرف شین که
با لفظ برگ متصل ست بر وطیره اضمار قبل الذکر عائد راست بسوی طوبی در ریختند فعل شاخ شاخ
فاعل آن تا از باغ بهشت تو طوبی را یک گیاه خوانده ام شاخ شاخ و برگ برگ آن طوبی بر هم ریخته اند
ای فراهم شده اند یعنی از بس نشاط بر خود بالیده است اگر بجای بر هم از هم باشد درین
صورت بمقتضای همت آن طوبی هیچ با خود نخواهد داشت و در بعضی از نسخ بجای لفظ باز تازه
نوشته اند آنها معنی لفظ باز که در محاوره می آرند نفهمیده اند **بیت** بسکه دست رحمتت آرایش
هر چهره کرد * عشق می ورزد بمن یاس و امید اشتباه * از بسکه دست مشاطهٔ رحمت تو آرایش
بر پیشانی کرده است تا امیدی زیاده از امید کرشمه سنج جمله گاه گاه حسن ست و اشتباه که پیش ازین در
یاس و امید بود حالیا دلداده باش و امید هر دو هست **بیت** با ازل گوید ابد کین نا امید
از ساحل ست * گر کند در بحر علمت جوهر اول شناه * اشاره این نا امیدی مشار الیه جوهر اول است
که در مصرع ثانی مذکور ست و لفظ گر که در مصرع ثانی ست برای شرط است و کلام این نا امید
از ساحل ست که در مصرع اول ست جزای اوست یعنی جبرئیل بان همه کنان و همه دانی اگر در
دریای علم شناوری کند ابد یا ازل گوید که از کنار دریا با امید افتاده به چه در میان غرق خواهد شد **بیت**
سینهٔ مد الف بشگافد و بیرون جهد * چون در انشائی پریشانی نویسم تیر آه * درین بیت مبالغه
در پریشانی خود میکند که تیر آه که باعتبار تشبیه الف لفظ آه مراد باشد در جای که انشاء پریشانی کنم و
بمقتضای آن انشا لفظ آه را رقم زنم از تاثیر پریشانی ما الف لفظ آه سینه مدی را که بر سر دارد شگافته بیرون
گذرد و در بعضی نسخ بجای انشاء اثناست این نسخه نزدیک بذهن ست **قصیده در نعت**
**حضرت سید المرسلین** **بیت** صبحدم چون در دمد دل صور شیون زای من * آسمان
صحن قیامت گردد از غوغای من * این قصیده را ملا عرفی در نعت سید المرسلین عرض کرده تمهید آن
بر حسب حال خود بنا نموده اگرچه این قصیده را اساتذه متقدمین و متاخرین بغایت متین گفته اند این
نوازن گلبن شیراز هم خوش شمرده است و معنی بیت آنست که گاه صباح اگر اسرافیل دل ما صوری بدمد
که صد مایه ماتم از دلش بریزد آسمان از غوغای من میدان قیامت شود ای دل غم آلوده من چنان فریاد دارد

از راه عصیان میکند اگر بصورت کاه را همرنگ خود قرار دهم نسبت همرنگی کاه را بمرتبه سیاه گرداند
که کهربا سرخ و زرد است از میل طبع جذب کاه بخود میکند دران حدیث کردن مانند مردمک و چشم
بتان که بس سیاه است سیاه گردد و در عصیان در نمی آویزم از بی قوتی ست و این بعینه چون حریص
شهوت ست و ضعف باه یعنی اگر در عصیان در نمی آویزم ای گناه نمیکنم آن از دولت بی قوتی ست
که از بس گناه کردن مانده شده ام حالیا طاقت گناه کردن هم نمانده است و این بعینه بحریص
شهوت و ضعف قوت باه می نماید چه حریص شهوت از زبونی قوت باه کامیاب نمیشود و همچنین من هم
از بیطاقتی ست که مرتکب گناه نمی شوم حرف واو بر کلمه ضعف بمعنی مع ست و تمام کلام تشبیهی ست
**بیت** حالتی یابم که از تکفیر من کافر شوند * گر تراود از زبانم لیس فی دلقی سواه * بر مذهب گزینان
فطانت پیداست که نغمه طرازی دستان لیس فی دلقی سواه نزد اهل توحید عین ایمان ست و پیش
ارباب شریعت محض کفر ست و همانا درین بیت موافق ارباب شریعت سخن سرائی کرده است
والا نظر باعتقاد چاشنی یابان ذوق توحید حرفی ست راست مزه و ممکن ست که درینجا مراد از کفر کفر
مصطلح باشد و آن عین ایمان ست اما از شرح ملا منیر ایضا درین بیت مفهوم مصرع ثانی شرط ست
و کلام حالتی یابم که در مصرع اول ست جزای اوست که مقدم واقع شده و حرف یا که با لفظ حالت متصل
ست وصفیه ست و حرف کاف بیان آن وصف و کلمه را و فعل لازم و کلام لیس فی دلقی سواه
تمام فاعل آن معنی این کلام که فاعل واقع شده چنانست که بتست و رونق من غیر خدا خلاصه معنی آنکه
اگر دعوی ابیات حق و نفی ما سوی الحق استقلال کنم حالتی بیابم که از کافر گفتن من گویندگان کافر شوند
چه در صورتیکه از نفی خود همه من او شوم نسبت کفر اگر کسی بسوی من کند در معنی بطرف حق کرده باشد
اعوذ بالله من شریکه **قطعه** در شب معراج کان یکتا و بی شبهه و نظیر * جامه صورت ز دوش
افگند در آرامگاه * زان کسی محرم نبود اندر حریم ایزدی * تا بود وهم غلط بین در امان از اشتباه
درین قطعه اظهار حدیث محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم با ذات بخت که در شب معراج که آن یکتای بی مانند
که عبارت از ذات والا صفات حضرت ست جامه را که کنایت از وجود حادث باشد در آرامگاه
گذاشتند از انست کسی از نفوس و عقول و غیر ذلک در حریم ایزدی محرم نبود تا وهمی که بصفت
غلط بینی موصوف ست از شبهه کردن مصئون ماند و ای لفظ زدن در صدر بیت ثانی شبیه است
تا در اول مصراع ثانی برای جواب ست و آنرا دلیل هم گویند و هم موصوف و غلط بین صفت و اگر از
غلط بین شخص مراد دارند و هم مضاف باضافت لازمی باشد مصرع ثانی را بوسیله لفظ تا شرط گویند

کنم کدیه نه از علم ✤ از بتکده چون آورم آهوی حرم را ✤ مدح ترا که آهوی حرم معنی ست از بتکدهٔ علم
کشیدن یعنی بزور علم گفتن نشان بی ایمان ست **قصیده در نعت سید المرسلین**
**عرض کرده بیت** ای مهر تو جان آفرینش ✤ نعت تو زبان آفرینش ✤ این قصیده در
نعت سید المرسلین عرض کرده معنی آفرینش بخت ترا جان خود گرفته و نعت ترا بزبان خود کرده
ای هرچه میگوید نعت تو میگوید **بیت** جودت همه بخش عالم کون ✤ علمت همه دان آفرینش ✤
یعنی خود تو همه بخش کون ست ای هیچ ذره از ذره مکنونات بخشش نیست که حقیقت و ماهیت که جود
همچو تو جواد هنگام بخشش نماید و هیچ آفریده از آفرینش نیست که هیت و ماهیت او بیرون از علم همچو تو
عالم باشد **بیت** معراج تو در هوای لاهوت ✤ حد طیران آفرینش ✤ یعنی ای معراج
خارج عالم لاهوت جائی که تو بمعراج رسیدی حد طیران آفرینش آنجا نمیرسد این حد را محدود از
قبل غایت تحت معینه توان گفت **بیت** در ضمن شمردن عطایت ✤ افلاج بنان آفرینش
یعنی در شمار کردن عطاے انتهای تو آنکسان آفرینش مفلوج اند و اینجا مصدر بمعنے مفعول مستعمل
شده فالج نام بیماریست که اعضای از عارضه آن تاب میخورند بنان بالفتح بانگشت و بضم
بخوانند غلط ست **بیت** تا سیر ملال غیبت تو ✤ وجه خفقان آفرینش ✤ بفتح حین طپش دل
جنبیدن شراب و برق و علت گلو کذا فی المؤید والعینه یعنی غیبت تو ملالے ست که طارے
احوال آفرینش چون شود خفقان گیرد او را **قصیده در نعت حامی حماة و شفیع عصاة**
**سید المرسلین** ✤ **بیت** ای مرا بر زشتی اعمال نومیدی گواه ✤ دورم از حسن عمل چون
روسپیدی از گناه ✤ این قصیده در نعت حامی حماة و شفیع عصاة سید المرسلین عرض کرده
و لفظ ای درین بیت برای اظهار ست نه برای خطاب یعنی بر زشتی اعمال ما که مقتضے از ان ناکامی ست
محرومی از مقصود گواه ست و دور از حسن عمل چنانم که روسپیدی از گناه دور ست
چه روسپیدی و گناه از قبل ضدان لا یجتمعان اند پس من هم با حسن عمل جمع نمیشوم **بیت** صورت
امید می بینم چو موج آب زن ✤ بسکه میگیرد ز شرمم رعشه در نور نگاه ✤ رعشه مرضی ایست که
باد منشاء اوست و آن مرض هر عضوی که بگیرد بازش دارد و تقریر بیت آنکه صورت امید می بینم چو آب
موج زن می بینم ای لرزان می نگرم از شرم کسرت من پس که نور نگاه را رعشه گرفته ست و نور نگاه که
قوت حاسه ست چون متحرک نماید محبوس او نیز متحرک خواهد بود و تحرک امید مطبوع نبود **بیت**
گر بصورتگاه را گویم که همرنگ منی ✤ کهربا چون مردم چشم بتان گردد سیاه ✤ درین بیت مبالغه سیاه روئی خود

تو خواهد بد * او دوزخ همت نکند باغ ارم را * نظر بطلب سوالی کرده میگوید که عرفی بوسیله تو رحمت
یزدی را طالب است و بهشت را دوزخ می گوید یعنی ارم را در حق خود دوزخ میداند و نیز از ادای
مصراع ثانی چنین خیال توان کرد که عرفی ارم را دوزخ که عذاب گاه همت باشد هم خیال نمیکند چه برای
دوزخ که بدترین جاهاست هم نمی بیند **بیت** هر چند طبیعی بود این مس تو بفرمای * تا جلوه دهد
فیض تو اکسیر کرم را * بر گزارش گران هفت جوش معنی یعنی این بیت ظاهر است لهذا میگوید
که هر چند وجود من مس طبیعی ای ذاتی باشد تو بفیض خود امر کن که اکسیر کرم را جلوه دهد و مس من
طلا گردد ای بکمال رسد و بر بوته کشتایان کیمیای سخن پوشیده نماند که اکسیر گران مس را که طبیعی
باشد بطلا کردن میسر نمیشود که غیر طبیعی و قلبی باشد پس کلمه هر چند که اقتضای زبونی مس میکند از
اقتضای خود دوری نماید مگر آنکه مقتضی آن حصار باشد بران مس طبیعی بی قید احتراز ازی والله اعلم
**قطعه** من هم بسوالی لب خجلت بگشایم * ای آب حیات از لب تو خضر نعم را * هر گاه که در مدح تو
خضرم تو بنجشای * کز مدح ندانم من حیران شده ذم را * طبع معنی ازین قطعه که در عذر نارسائی مدح
خود میکند خیال توان کرد که ای عطایش من هم بشر مندگی سائلم طلبی را که بایستدعای آن در بیت ثانی
است و معنی آن کلام معترضه آنکه نعم را که بزبان عربی مرادف آرے ست مایه امتحانش از لب تست
و نعم مستعار بخضر نظر بلفظ آب حیات کرده و کلمه هر گاه در ابتدای بیت ثانی برای شرط است و
بنجشای جزای او و کاف در اول مصراع ثانی بیت ثانی برای دلیل می نماید که این بیت ابر نسبت
بقطعه صدر باید کرد زیرا که کلمه از ینگونه درین بیت از روی ترکیب معلوم میشود که اشاره است
سوی تشبیه و او را که مشار الیه که مشبه به بود مجهول دوزنیست که ذات عرفی مراد باشد بصفتے
که خود را در بیت بالا موصوف میکند درین صورت خجالت خاقانی و قصور او از نعت عرفی
خواهد بود و ممکن است که از لفظ زینگونه خجلت خاقانی قصد کرده باشد زینگونه خجل ساخته
**بیت** تحصیل صواب و شرف نسبت نعت * زینگونه خجل ساخته حسان عجم را * چه بسیار خجل
ساخته و لفظ هم در بیت اول قطعه مذکور ست که مقتضی خجالت عرفی بنسبت شخصی دیگر ست هم
تائید آنست بین معنی و درین صورت این بیت را تعلق در معنی با قطعه مذکور نخواهد بود دیگر مؤید مدعای
آن قطعه گویند و لفظ زینگونه و ازان گونه و تنها لفظ ازین جرای مبالغه صفت ست خواه این
صفت مذموم باشد خواه محمود و حسان نام شاعریست از شعراء عرب که مداح سید الکونین بوده
و چون خاقانی هم قصائد بسیار در نعت گفته بحسان عرب مشهور ست **بیت** مدح تو ز اخلاص

واز حادثه بوجود ممکنات مراد ست یعنی روزیکه موجودات پیدا شد نظر بمحفوظ بودن سایه گزین انصاف
تو گردید بیت تا کون ترا اصل مهمات نخوانند ✤ نوشتند قضا ترجمه لفظ اهم را ✤ لفظ تا از برای
شرط و نوشتند قضا جزای او و معنی مهمات مقاصد و معنی ترجمه آوردن مفهوم عبارتی از زبانی بشرط
رجوع او شکل بسوی آسمان و معنی هم مقصود تر حاصل آنکه با خود تر ارتبه شناسان تقدیر اصل جمیع مقاصد
نگفتند قضا معنی لفظ اهم نوشتند بیت تا مجمع امکان و وجوبت ننوشتند ✤ مورد متعین نشد اطلاق
اعم را ✤ ممکن ست که وجوب و ثبوت معنی درین بیت چنان باشد که لفظ تا از روی ترکیب برای
شرط بود و تعین مورد از برای اطلاق کلمه اعم کنایت از ذات پیغمبر ماست صلی الله علیه وآله وسلم جزای او وجود
سه مقرر شده ممکن و واجب و ممتنع ممکن آنکه از دو طرف وجود و عدم هیچ یکی ضروری نباشد و ممتنع آنکه
طرف عدم او ضروری باشد و ذات محمد را صلی الله علیه وآله وسلم باعتبار آیه کریمه لولاک لما خلقت الافلاک
بجمع گفتن ظاهر ست و بربان لولاک لما اظهرت الربوبیة مجمع وجوب گفتن ظاهر تر ست پس خلاصه
معنی آنکه چون ترا مجمع امکان و وجوب نوشتند برای روان کردن و گفتن لفظ اهم مورد متعین شد
یعنی شامل ترتیب هم اجزا ذات مجمع الحسنات تو بیت تقدیر بیک ناقه نشانیدو محمل ✤ سلمای
حدوث تو و لیلای قدم را ✤ بحجتی کشان صحرای معیت میدانند که مقدور حدوث و قدم سلمای حدوث
ترا و لیلای قدم را و محمل بر یک ناقه نشانده ای ترا با خود بتوحد گزیده ست هر چند در ظاهر صورت
دو محمل بر یک ناقه خلاف ماهیت معیت ست اما باعتبار ملاقات بی تفارق دو حال در یک محل جائی
از معیت نخواهد بود اینهمه تکلیف بر تقدیر اراده معنی ست ورنه مراد از مضمون اگر تساوی هر دو طرف
باشد صاف تر شود بیت گیرم که خرد حصر کند مایه نقش ✤ آن حوصله آخر ز کجا نطق و رقم را ✤ در صورت
فرض و تقدیر مایه نعت او را اگر خرد شمار تواند کرد اما نطق و رقم را برای آن ندارد که تحمل ابراز آن تواند بود
بیت شاها بعطایت که ازان کام که دانی ✤ نومید مهل عرفی محروم دژم را ✤ حرف با در کلمه بعطایت
برای قسم ست و دژم معنی خار و بی نصیب حاصل آنکه ای بادشاه سوگند بعطای تو که ازان کام
کرکنایت از شفاعت یوم الجزا باشد عرفی بی نصیب را نومید مگذار بیت از باغ نعمتش بده و انعام
و میانیز ✤ با مطلب او مطلب اصحاب شکم را ✤ بر خاطر پروردگان نعمت محبت چاشنی معنی این بیت
چنان گوارا ست که مصنف باثبات طلب حقیقی خود میگوید که از نعیم مقیم عشق مرا انعام ده و با مطلب
من اصحاب شکم را آمیزش مده اصحاب شکم که دیده بلذات بهشت دوخته اند و اگر از باغ نعیم بهشت آشوده
نسخه بده در مصراع اول مده باید خواند این نیز دیده شد و چیزی بهتر ست بیت آسایش همسائگی حق

احسان تو از حسرت خود که دریا را داده هر قطره دریا را نیز فائده دهد **بیت** زان گریه دهد روشنی دل
که بیاموخت * روشنگری آئینهٔ انصاف تو یم را * بر سر خوشان بادیهٔ گریه پوشیده نماند که درین
بیت از روی ترکیب لفظ بیاموخت فعلی ست متعدی و انصاف فاعل او و روشنگری آئینه حیثیت
فعل و یم مفعول خلاصه معنی آنکه مقتضای یم رنگ بستن آئینه ست و انصاف بعکس خاصیت
روشنگری آئینه اش تعلیم کرده لهذا گریه که نم ست آئینه را روشنی می بخشد و بر آئینه خاطر آن را مرا بکار
تحصیل المراد پرتو انداز ست **بیت** در کوی تو تبدیل کند مردمک چشم * اجزای وجود خود و
اجزای قدم را * گام زنان ادب کوی نیکو میدانند که در کوی تو که سجده جای مردم چشم روح القدس
ست مردم دیده دیده دران اجزای وجود خود را که اعضای دیگر باشد با جزا بر قدم بدل کنند
ای سراپا از ادب قدم نشود پوشیده نیست که هر چند که قدم مردم چشم بسیار نازک ست اما اگر
دو سه جزو او را از انجا که قدم ست فرض کند عجب نبود حذر **ابیات** از بس شرف گوهر تو منشی تقدیر
آن روز که بگذاشتی اقلیم قدم را * تا حکم نزول تو درین دار نویسد * صدره بعبث باز تراشید
قلم را * بر منشیان معانی بیان ظاهر ست که این دو بیت را چون دو شاهد همچشم دست در گردن یکدیگر
ست و معنی آنست که چون نور بخش عالم قدم میخواست که بقدوم قدوس لزوم جهان حدوث را شرف
بخشد بمنشی تقدیر در وقت نوشتن حکم نزول او علیه السلام از ممر غم جدائی او از ان مقام صدره
بعبث میتراشید قلم را ای عمداً درنگ میکرد و دور نیست که چنان قصد کرده شود که ضابطه است
چون منشی را مطلب مشکل در پیش می آید از بس تامل و فکر باز قلم بر دوات میرود و می تراشد و
صریح ست که حکم نزول محمدی مطلب آسان نیست و در بعضی نسخ بجای نویسد در مصرع ثالث
این قطعه نوشته ست دیده شد برین تقدیر تقریر معنی چنین کرده شود که غرض منشی تقدیر بر نوشتن
حکم نزول ذات محمدی صلی الله علیه و آله و سلم درین دار بود و چون آنرا نوشت برای نوشتن حکم نزول دیگران
هرگاه قلم تراشید و بعبث تراشیده زیرا که غرض از دیگران نبوده درین تقریر لفظ تا برای
غرض ابتدای مدت خواهد بود و در تقریر اول متضمن معنی شرط ست **بیت** گر جوهر اول بحریم
تو در آید * تن در ندهد قامت تعظیم تو خم را * بر پایه شناسان کبریا ظاهر ست که تن بخم دادن
کنایت از توجه بتواضع ست مقصود آنکه اگر جوهر اول بحریم تو آید اقبال متوجه تواضع او
نشود **بیت** آن روز که امکان حشم حادثه آراست * در سایهٔ انصاف تو میخواست حشم را *
متمکن ست که معنی امکان چنان باشد که اضافت حشم بسوی حادثه اضافت بیانی ست

ارباب همت را که بوصف اضافی خوش نباید بود چه وصف اضافی آنست که کس نسبت بذات دیگری موصوف
شود این ذاتیات دورست **بیت** اقبال سکندر بجهانگیری نظم ✤ برداشت بیکدست قلم را و علم را ✤
بر تسخیر کنان قلم و معنی ظاهرست که مصنف درین بیت اظهار کمال خود از راه شعر میکند و میگوید
که دولت سکندری علم خود را و قلم مرا در حق جهانگیری بیکدست برداشته است ای برابر داشته
و درین بیت محل نظرست زیرا که قلم عرفی با علم سکندر در جهانگیری متحد شد اما در صورت قید اضافت
جهانگیری بسوی نظم عرفی راست میتواند شد اما علم سکندری چنان بعید افتاده که قلم عرفی از جهانگیری
تقید باقبال باشد و امکان محل نظر بر تقدیری ست بتیقن که اضافت جهانگیری بسوی نظم اضافت
لازمی توهم حرف یا که با لفظ جهانگیری متصل ست باطوار مختلفه میکند ورنه اگر صورت معنی چنین
باشد نیز ممکن ست که دولت سکندر نظر بجهانگیری نظم من جهانی را گرفته است و گرفتن جهان را
علم سبب ست و نظم من بزور علم قلم جهان را مسخر کرده است و دولت سکندری هم بعلم جهان را
تسخیر کرده بود حالیا قلم مرا نظر بر همان کار برابر داشته والله اعلم **بیت** روزیکه شمردند عدیلش
ز محالات ✤ تاریخ تولد بنوشتند عدم را ✤ معنی از بطن این بیت که از فکر آن محل شعرای متاخرین
حمل گرفته است چنین میزاید که بر تقدیر نسبت تولد بسوی عدم قصد تحقیق وجود عدم خواهد شد
زیرا که عدیل پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا از محالات نشمرده بودند عدم غیر ظاهر بود بشمردن عدیل او
علیه السلام معلوم شد که عدم موجود و در صورت نسبت تولد بسوی عدیل لفظ عدم امتناع وجود خود
در عالم ایجاد و تکوین گویا در عالم محالات متولد شده و وجود گرفته عدم تاریخ تولد اوست والله اعلم
**بیت** آرایش ایوان نبوت که ز تعظیم ✤ خاک در او تاج شرف داد قتم را ✤ آرایش ایوان نبوت
در ترکیب بیان شهنشاه عرب و عجم ست که در بیت ما سبق مذکورست و از بندگی خود خاک دروازه
قتم را تاج شرف داده ای قتم را اعتبارست ازینکه خاک دروازه مغتنم ست **بیت** آنجا که
سبک روحیش آید بتکلم ✤ آسیب گرانی بخرد گوش اصم را ✤ سبکروحی بمعنی سخن بلطافت گفتن ست
و بمعنی حرف لطافت هم می آید که بمقابل گران جانی یعنی چون آن شیرین بیان انا افصح العرب
والعجم بانفاس معجز آساس بخوشگوئی در آید اصم را از گرانی خلاص کند ای ناشنوا را شنوا گرداند
**بیت** انعام تو بر دوخته چشم و دهن آز ✤ احسان تو بشگافته هر قطره یم را ✤ یعنی انعام در آن حد
کرده که نه ذائقه آز را تمنا مانده و نه چشم حرص بر چیزی می افتد و احسان بغایتی نموده که هر قطره
دریا را شگافته است یعنی دریا که در بخشش ضرب المثل ست احسان تو بحر و بر را رسیده و نیز میتواند که

احسان

اقبال کرم میگزد ارباب همم را ✤ همت نخورد نشتر آری و نعم را ✤ بر همت داران ملک معنی پوشیده نیست
که این قصیده در نعت سید کونین و رسول ثقلین عرض کرده است و غرض مصنف ازین بیت اثبات
عدم قبول کرم کسی را که صاحب همتانند یعنی کسانی را که بهره از همت دارند قبول کردن کرم میگزد ای
آزار میدهد و خله میکند زیرا که در اصل همت جوهریست که تن به پذیرائی کرم نمیدهد قدری لفظ میگزد
درین بیت میگزد و معنی اقبال ضمان کسی قبول کردن و آمدن و چیزی پیش کسی داشتن و سعادتمند
شدن و روی کسی بچیزی گردانیدن و در بعضی از نسخ بجای آری و نعم لا و نعم نوشته اند و آری از
نسخه آری و نعم نسخه لا و نعم بهتر است که در هر دو لفظ عربی باشد زیرا که آری و بلی میگویند نه آری و نعم
پس لا و نعم نه بود ارباب همت دو گونه اند کریم و قانع کریم که کار او عطاست نیشتر لا نمیخورد و قانع که کار همت
او عدم قبول است نیشتر نعم نمیخورد و مصرع ثانی کلیه واقع شده بیت فقرم بسیاست کشد از مسند همت
در چشم وجود آرند هم جای عدم را ✤ خود گذشتگان میدانند که چون در بازار فقر که فانی بودن متاع
روی دست آنجاست نفی بر وجود اختیار نکنم و بر بود بی بود پشت پا نزنم فقر مرا بسیاست از مسند
همت در کشد بیت هر چند که در کشمکش جاه و مناصب ✤ گمنام نمودند همه دوده هم را ✤ از نقش و
نگاری در و دیوار شکسته ✤ آثار پدید است صنادید عجم را ✤ شاهد معنی این دو بیت از یک گریبان سر
بر میکند چه غرض مصنف آنست که بزرگان ما در عجم هر چند در طلب جاه و منصب اختیار تمام دوده از
دست دارند اما از در و دیوار شکسته آن عمارت معائنه داشتند هنوز نشان ظاهر است و قصدی
نازک تر ازین بخاطر نازک پسند میگذرد که نظر بفقر خود میگوید که همچنان دیگر در طلب جاه و منصب دنیاوی
آبروی دودمان بر باد داده اند پیداست اما از نقش در و دیوار شکسته که کنایت از ذات من بنده
باشد آثار صنادید عجم که طرفدار ملک معنی بودند پیداست صنادید جمع صندید است و صندید در لغت
عرب بزرگ و مهتر را گویند بیت تا گوهر آدم نسبم باز به ایستد ✤ ز آباء خود ار بشمرم اصحاب کرم را ✤
این بیت که آئینه صورت جد فروشان است معنی چنین میدهد که اگر از آباء و اجداد خود که پشت بپشت
اصحاب کرم شده اند شمار کنم سر رشته شمار تا آدم علیه السلام منتهی شود و در میان گسسته نشود و در بعضی
از نسخ بجای نادر ملحوظ شده برین تقدیر ظاهرا همچنان قصد توان کرد که شما را جداد کردیم در گوهر آدم
صفی الله منتهی نشود بلکه از وهم بگذرد یعنی بآدمهای دیگر رسد و مصداق این اراده فرمودن امام جعفر
صادق رضی الله عنه است که فرموده بیشتر ازین آدم هزاران بوده اند اما معنی نسخه اول بهتر است بیت
اما نبود وصف اضافی هنر ذات ✤ این فتوی همت بود ارباب همم را ✤ یعنی معنی همت این فتوی میدهد

واین را شاعر بنا بر حکایت و نقل میگوید هر چند توجیه کرده می شود اما معنی این بیت باعتقاد کاتب
ازین مقام توحید عنان چنان انداخته رفته است که نه در مقام شریعت شعر نفس راست میکند
و نه در طریقت مضمون می نشیند بیت دولت وصلت که دریابد که با آن محرمی ✤ جوهر اول علم
بر آستان انداخته ✤ بر محرمان خلوت گاه پوشیده نماند که جوهر اول باعتبار افراد انسان عبارت
از آدم است علیه السلام و باعتبار جواهر مجردات مراد از عقل آنست که مبادی عقول دگر که نقوش
افلاک اند شده و از جبرئیل نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که جوهر اول بآن محرمی که دارد
علم بر آستان انداخته ای عاجز شده و ره نیافته این تقدیریست که آستان حریم قدسی مراد
داشته شود و اگر آستان منزلی جوهر اول گیرند اغراق زیاده بود که جوهر اول از حد خود تجاوز
کردن نتواند و هیچ از راه وصال طی نکرد بیت حیرت حسن ترا نازم که در بزم وصال ✤ جام آبی
زندگی از دست جان انداخته ✤ بر حیرت زدگان بزم وصال ظاهر است که از پس حیرت
حسن ذات محبت جام آب زندگی از دست جان انداخته ای جانی که بر وجود از فنا بهیچ وجه روا نیست
هم از حیرت مرده بیت وصف صنعت کز لب هر ذره میریزد برون ✤ نطق را در معرض
عقد اللسان انداخته ✤ خلاصه معنی این بیت آنکه چون هر موجود بنفس خود صفت ذات بحث باشد
یقین که گوهر نطق درین محل در گره بسته زبانی بسته اند بیت منکه باشم عقل کل را ناوک انداز
ادب ✤ مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته ✤ تیر اندیشه بآماج گاه این بیت چنان میرسد
که کاف درین بیت بمعنی کدام باشد و مرغ اوصاف را درین ترکیب نسبت بعقل کل باید داد
و عقل کل بمقتضای قرارداد حکماء عقلی است از عقول عشره که ایزد عقل آفرین در معرض ظهور
الوهیت اول او را آفرید آن عقل ثانی پیدا کرد و آن مبادی نقوش و اجسام و صور اجرام شد
افلاک و اجرام مبادی عناصر و امتزاج عناصر موالید ثلثه که عبارت از نبات و جماد و حیوان
باشد و از عقل کل جبرئیل علیه السلام نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که عقل کل بآن کمال
قرب اگر مرغ وصف ترا باوج بیان آورده ناوک انداز ادب توان مرغ را از اوج بیان
انداخته چه وصف او نسبت بذات تو بجای نرسیده من کدام کس باشم که در وصف تو
اندیشم انداخته فعل و ناوک انداز ادب که باضافت بیانی همان ادب مراد بود فاعل آن
فعل و مرغ اوصاف که هم باضافت اوصاف مراد شده مفعول او و عقل کل وصاف والله اعلم
بالصواب قصیده در نعت سید کونین و رسول ثقلین عرض کرده بیت

افتاده

از قلیل اضافت مشبه بمشبه خواهد بود چه جان نسبت بدل حکم مغز دارد توهم آن نشود که اضافت لازمی ست **بیت** سایه پرورد نعمت و آفتاب رستخیز ❊ فرش استبرق بزیر سایبان انداخته استبرق نمطی ست سبز خلاصه معنی آنکه پرورش یافته نعم ایزدی مقام بر چنین بستر مراعه کند بعجب نبود **بیت** زین خجالت چون برون آیم که دل در موج خون ❊ نوعروسان غمت را موکشان انداخته ❊ عروس معنی از حجله گاه این بیت چنان رو می نماید که موکشان عروس را در خون افگندن موجب ذلت اوست تا دانی اگر این بی ادبی در حق عروس غم الهی تجویز کند جا دارد که از خجالت نه برآید چه دل این کس که چشمه خون ست ظرفی ست ناقابل در غایت دنائت و خساست و غم الهی منظر وفی ست پس منزه در کمال شرافت و نفاست **بیت** فیض را نازم که هر کس پایه راهت نماند ❊ دل بدست آورده و جان از میان انداخته ❊ بر رهروان قبولیت ظاهر ست که کسانیکه بدل زنده اند از مراتب شرف پذیرائی دیگر دارند و آنانکه بجان زنده اند تبعد و دیگر لهذا میگوید که نبازم که هر کس آکه براه تو مانده ست ای دران راه ست که دلش گزیده و سوی جانش بدیده در مصوت اگر بلفظ بر است مانده کاف مقدر باید گفت خوب ست و در بعضی از نسخ در مصرع اول بجای لفظ است سست بنظر در آمده و در مصرع ثانی بجای از نقطه در دیده شده و درین صورت معنی آنست که نبازم بر فیض تو که هر که براه تو سست مانده ست ای از رسیدن عاجز آمده دلیری او کرده و جان در پایش انداخته ای قوت رسائی بخشیده ست در نسخه لفظ سست هم سستی معنی پیدا ست والله سبحانه عالم **بیت** طعنه کز خوان عشق افگنده در کام دل ❊ ریزه آن از جحیم اندر دهان انداخته ریزه چنان سماط عشق و زله نوازان خوان محبت میدانند که تلفی از آتش عشق بدل ست آتش جحیم زو ریزه خیال باید کرد **بیت** شرع گوید منع لب کن عشق گوید نعره زن ❊ کای تو هم در راه عشق خود عنان انداخته ❊ یعنی شرع حکم بخموشی می کند از خطابی که در مصراع ثانی ست زیرا که ترک ادب ست و عشق نعره فرمای آن خطاب ست که مناسب خود میدانند و آن خطاب اینست که تو هم در راه عشق خود عنان انداخته در راه عنان انداختن عبارت از ره سپردن ست یعنی تو هم بمقتضای کریمه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ظهور عشق خود را کرده و عشق سبحانه و تعالی نسبت بمعشوقی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بر ظاهر ست و محتمل که چنین گویند که امر شرع نظر بخموشی بصورت و معنی محتاج دلیل نبود و امر عشق بنعره زدن نظر بصورت نه بمعنی قصه ایست که احتیاج کوتد بدلیل داشت و در مصرع ثانی دلیل آورد و کاف درینصورت مقدر خواهد بود

فصل خزان انداخته ✤ معنی این بیت چنان گل میکند که چمن پیرای گلشن ایجاد در طبیعت باغ جهان
بهر صحبت قصه حدوث طرح رنگ آمیزی از فصل خزان افگنده و این بدیهی ست که تغییر همرنگی
دارد ضد ثبوت و بر گلگشت کنان بهار ولایت پوشیده نیست که خزان هم از بعضی گل نشان
میدهد بیت سرعت اندیشه را افگنده در دامان تیر ✤ عادت خمیازه در جیب کمان انداخته ✤
بر سریع فهمان پوشیده نیست که خدنگ انداز آماج ماه ابداع سرعت اندیشه را در دامان تیر افگنده
ست ای تیر را روانی اندیشه کرامت کرده و روش خمیازه در جیب کمان انداخته یعنی وضع خمیازه
در کمان نهاده چه وقت کشش کمان بسیار بخمیازه ماند بیت مرغ طبع اندر هوای معصیت نگشوده
بال ✤ عفو تو شاهین رحمت را بران انداخته ✤ طائر معنی از آشیان این بیت چنان اوج گیر میشود
که هنوز مرغ طبع کسی در هوای گناه باز و نگشوده که شاهین عفو تو بمقتضای سبقت رحمتی علی غضبی
بیشتر بچنگ آورده بیت صید دل را بهر آگاهی صیاد ازل ✤ در کمند طرهٔ عنبر فشان
انداخته ✤ موشگافان رموز عشق چنان قرار داده اند که منزلت بخش بزم وحدت دل عشاق
را در کمند طرهٔ محبوبان مجازی از ان بسته که دل عاشق در زلف معشوق منزل گیر می باشد لهذا میگوید
که باگاهی محبوب حقیقی سراغ ببرند بیت در چمنهای محبت هر قدم چون کربلا ✤ از نسیم
عشوه فرش ارغوان انداخته ✤ بر تشنه لبان دشت کربلای سخن پوشیده نماند که عشوه فرمای
جلوه گاه وحدت در چمن محبت در هر قدم از بس خونریزی جانبازان عرصهٔ عشق ارغوان فرش کرده است
محبت بفتح میم تحقیق شده از انکه مصدر میمی ست و بضم غلط ست بیت کرده از عرفان لباس
عجز را دامن دراز ✤ کوتهی در جیب عقل نکته دان انداخته ✤ بر کوچه پیمایان معرفت پیداست
که عقل را مسمار استدلال بر پای زده و عجز را کامیاب عرفان نموده لباس عجز عرفان ست
بیت طعمهٔ عشق ترا از مغز جان آورده ام ✤ آن هما ناسایه بر این استخوان انداخته ✤ این استخوان
اشارت بجان ست چنانچه بر مغز یابان سخن پوشیده نیست یعنی تا عشق تو با جان من التفاتی
دارد خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام اگرچه مغز جان استعاره ایست بی مغز آیا استخوان مصرع
ثانی عذر خواه این معنی ست یعنی تا عشق تو جانب من التفاتی دارد خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام
استعارهٔ مغز جان نظر بلفظ نغز ترست و تخصیص ارادهٔ استخوان قطع نظر ازین که لفظ استخوان به هما
مناسب ترست در برابر عشق حقیقی جان اینکس کمتر از استخوان تواند بود و مصنف درین بیت از پیوند گسلان
استخوان بندی شعر اندیشه ندارد که بر استعارهٔ مغز جان ایستاده میکند و اضافت مغز بطرف جان

سلیمان زن و در مقر معنی خانه کن ست امید آنست که اگر فکر ناتوان این بنده زمین بدندان گرفته بنفس الامر معنی رسیده است لب بکند ریزخود را تصدیع تحسین فرمایند و اگر فرس سبکتگ فارس طبع بنده اسکندری خورده بر دارای اقلیم معنی خود نظر کرده معذورداردند و مامول از مکارم اخلاق اعاظم آفاق آنکه درین مختصر که بعقد عبارت نظام نیافته و بسلک استعارت انتظام نگرفته بعین عنایت و نظر مروی نگرند و عمل بسهو و نسیان که تمسک الانسان مرکب من السهو و النسیان لازم آنست و عفو یافته اصلاح فرمایند فمن عفی و اصلح فاجره علی الله رباعی بپوش گر بخطای رهی طعنه مزن ✤ که نفس هیچ بشر خالی از خطا نبود ✤ در آفتاب نظر کن که با بصارت خویش ✤ ممر اد همه بر خط استوا نبود ✤ **قصیدهٔ اول در حمد** ای متاع در دو باز ار جان انداخته ✤ گوهر هر سود در جیب زیان انداخته ✤ خطاب بجوهری رسته وحدت میکند که متاع در در ابدکان جان نمایش داده و مشتریان را شوق نفع بزیان شدن نموده و درین بیت هر دو جمله چنان افتاده که بیت ابروی شاهد را هر دو مصرع پیوسته یکدیگر نباشند و این نیز از نوع حسن خالی نتواند بود **بیت** نور حیرت در شب اندیشهٔ اوصاف تو ✤ بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته ✤ معنی آنست که نور حیرت در شب وصف تو وصاف عقل را بسیار مرغان همایون از آشیان افگنده یعنی سخنهای ما بر آمدهٔ را آنجا جای انداخته است و قید افتادن آشیان مقتضی این معنی نیست و لفظ همایون نظر بمرغ خوب افتاده است و ضابطه آنست که صیاد آن صید گاه هر شب در زیر درختان که مرغان آشیان گیر شده باشند آتش می افروزند و آن غنودگان غفلت از دیدن روشنی بگمان روز بال می کشایند و می افتند و آن بازندگان بازیگاه تفنن آسانی زنده شان بچنگ می آرند **بیت** از گمان ناجسته در چشم تحیر کرده جا ✤ معرفت گر تیر حکمی بر نشان انداخته ✤ بر قادر انداز ان بید آن معنی پوشیده نماند که معرفت چون تیر بی خطای قصد به نشانگاه دریافت ایزدی گذاشته است آن تیر در چشم حیرت جا کرده یعنی حیرت شکار کرده خلاصه آنکه اهل معرفت حیرت حاصل نموده اند و تواند بود که تقریر معنی عبارت در چشم تحیر جا کرده چنین کنند که چیزیکه در چشم جا کند عزیز آن چیز میشود پس تیر معرفت پیش از بر آمدن در چشم حیرت جا کرده ای عزیز حیرت شده و حیرت مبتلای او گشته تفاوت در هر دو تقریر همین قدر است که آنجا تیر حیرت را میگرفت اینجا حیرت گیرای تیر میشود و مآل هر دو تقریر همانست که اهل معرفت از احراز دولت دریافت قاصر اند اما تقریر اخیر اندکی بهتر است و الله اعلم **بیت** ای بطبع باغ کون از بهر برهان حدوث ✤ طرح رنگ آمیزی

بسم الله الرحمن الرحیم

بندهٔ **قطب الدین** فارغ ست دست افتخار بر دوش ناکشیده و از اظهار قدرت دریافت سخن معرض برآمده بشرح بعضے ابیات قصائد ملا **عرفی** که باعتقاد خود مشکل یافته و فکر رسا ادراک معنی آن نمیکرد پرداخت هرچند از بی جمعیتی رزق معلوم و فرصت مساعد نبود اما آنرا بر شوق بسیار یاران که گاه گاه بتکلیف آن از حسن اعتقادی که بفهم بنده داشته اشارت میکردند فرود آورده از آنچه بزبان کلیه گذشت بالفاظ عبارت کلیتر نوشت و بترکیب و تقریر منطقی بیانش برد اشت اگر فهمیده و یافته این بضاعت قبول خاطر منتهیان بالغ نظر که از دقت طبع و شوار پسندی شیوه پسندیده خود دارند بد شواری فتد شاید که کار مبتدیان فائده خواهد آمد و بسیار در پی تحقیق لغات درین شرح نرفته ازان که اول این شعر در اصل چندان لغت ندارد دوم کم و بیش از فرهنگهای مختصره و مطوله گرفته اند اعاده بران جز فائدهٔ تحصیل حاصل ندهد و علاوه کتاب را دراز کند و ضروری الترقیم نیز از قلم نیفتاده پس خامه آبله پای هرزه گردان وادی نگردد و تاریخ تمام بدینگونه از قلم بدائع رقم نگارش پذیرفته

**ابیات** شرح دیوان **عرفی** شیراز ✤ گفته ام نیک باد فرجامش ✤ نام او را طراز معنی دان ✤ لفظ نامش نیاز و از نامش ✤ فیض خاصش چو عام شد بر خلق ✤ فیض بارست سال اتمامش ✤ از موشگافان باریک بین که فکر خوش ایشان لفظ

به فیض عطای سخن فهمی بانسان باندازه دانش همگنان

شرح نادر العصر قصائد شاه اقلیم سخن طرازی ملا عرفی شیرازی که تاریخ تصنیفش فیض یار است موسوم به

# شرح قصائد عرفی

از نتیجهٔ طبع موشگاف آسمان پیمای فکر رسای عقده کشای مطالب سربسته ملا قطب الدین مرحوم

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین مقبول جهان شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست مفصل ہر ایک شائق کو چھاپہ خانے سے مل سکتی ہی جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے تکمیل پیچ کے تین صفحہ جو سادے ہین انمین بعض کتب کلیات و دواوین و قصائد وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

## کتب کلیات و دواوین و قصائد

**کلیات حزین** - یہ مجموعہ نوادر روزگار سے ہی جسمین چند رسائل ہین -

INDIAN INSTITUTE OXFORD

۱- سوانح عمری حضرت مصنف - ۲- تواریخ سلاطین - ۳- قصائد نعتیہ ائمہ اطہار علیہم السلام ۴- دیوان مصنف - ۵- مثنویات صیقل دل و چمن انجمن - ۶- مثنویات خرابات - ۷- فرہنگ نامہ - ۸- تذکرۃ العاشقین - مصنفہ شاعر عدیم النظیر وحید العصر شیخ محمد علی حزین -

**قول فیصل** - رسالہ مجاکمہ و مناصفہ ارتفاع اعتراض خان آرزو بر کلام شیخ علی حزین مصنفہ حضرت مولوی امام بخش صہبائی دہلوی -

**کلیات خاقانی** - جسمین قصائد عربی فارسی و غزلیات و رباعیات کا پورا ذخیرہ ہی ایسا کلیات اس جامعیت کے ساتھ کمیاب ہی جو اس مطبع مین محشی ہوکر مع حل معانی اشعار عربی کے دو جلد مین چھپا ہی -

**کلیات مرزا بیدل** - اس کلیات مین چار کتابین ہین -

۱- دیوان بیدل - غزلین سب ردیفون کی ۲- عناصر بیدل - ۳- رقعات بیدل - ۴- نکات بیدل - نتیجہ طبع شاعر نازک خیال مرزا عبد القادر بیدل تخلص -

**کلیات سعدی شیرازی** - جسمیں رسائل ذیل شامل ہین -

۱- دیباچہ کلیات - ۲- کریما محتشی - ۳- گلستان محشی ۴- بوستان محشی سی تصائد عربیہ و فارسیہ و عراقی و ترجیعات - ۵- طیبات - ۶- بدائع و خواتم و غزلیات قدیم و مقطعات و صاحبات و مثنویات و قطعات و رباعیات و مفردات و ہزلیات - از نتائج طبع حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی -

**انتخاب کلیات عناصر خسرو** - اسمین چار دیوان ہین -

۱- دیوان تحفۃ الصغر - کلام صغر سن - ۲ دیوان وسط الحیات - کلام شباب - ۳ دیوان غرت الکمال - کلام پیری - ۴- دیوان بقیہ نقیہ - کلام پیری -

Sharah Kasaed Corpee

به فیض عطای سخن فهمی بانسان باندادهٔ همگنان

شرح نادر العصر قصائد شاه اقلیم سخن طرازی ملا عرفی شیرازی که تاریخ تصنیفش فیض بار است موسوم به

# شرح قصائد عرفی

از نتیجهٔ طبع موشگاف آسمان پیمای فکر رسای عقده کشای مطالب سربسته ملا قطب الدین مرحوم

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین مقبول جهان شد

Sharḥ-i- qaṣā'id-i- 'Urfī.

49 D 66

~~49 D 48~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.